

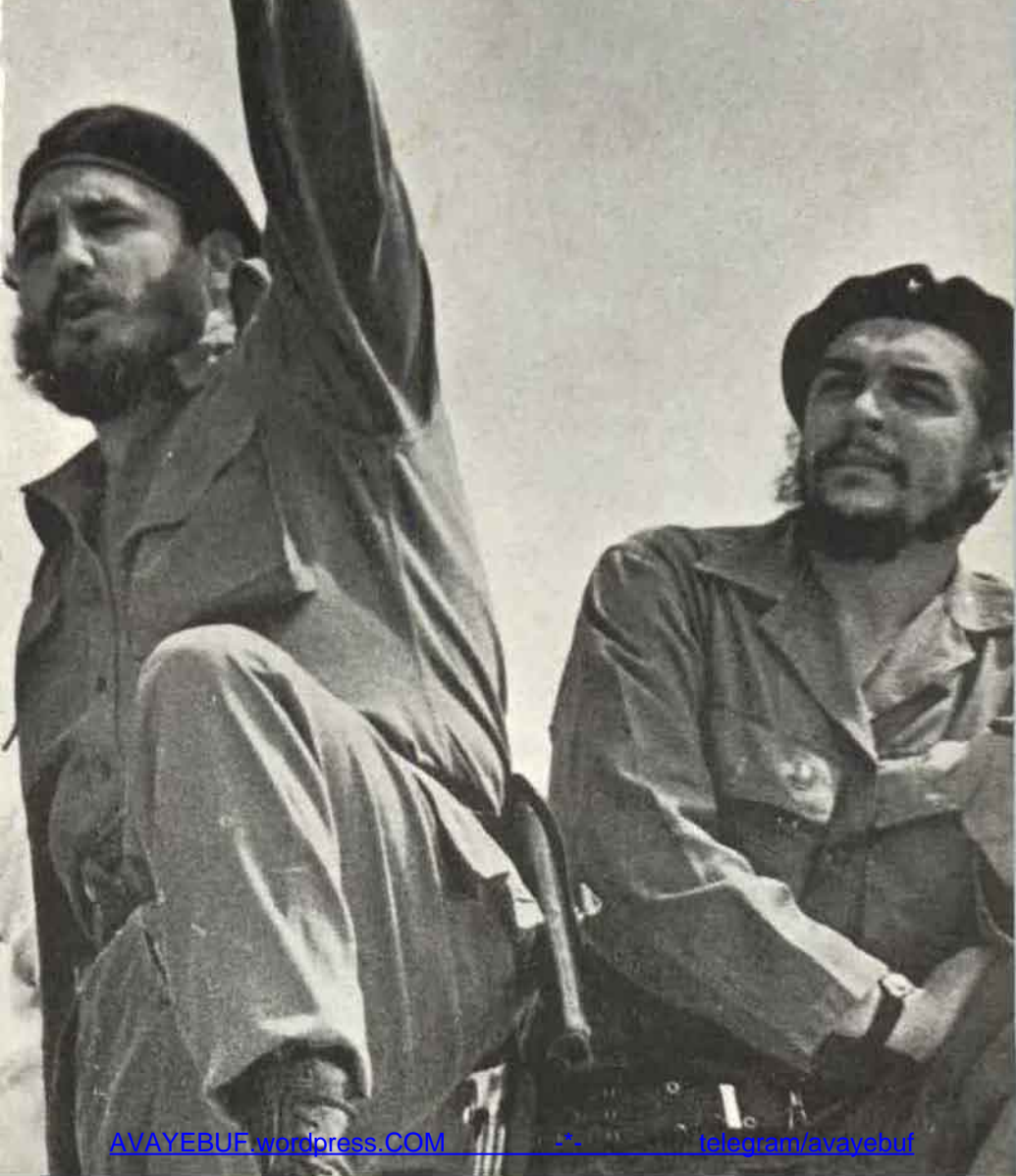
۲۵

ویژه نامه آمریکای لاتین

سال اول

۱۱ بهمن ماه ۱۳۵۸

کنایه جمعه



اشترک ویژه

با ارائه کارت تحصیلی ۵ شماره
۳۵۰ ریال

قابل توجه خوانندگان و همکاران

دست به کار تنظیم شماره‌هائی از
کتاب‌جمعه هستیم، به ترتیب:
• ویژه فلسطین
• ویژه آفریقا

چنانچه مطالب و اسناد و بررسی‌ها و
تصاویر جالبی در این زمینه‌ها در اختیار
دارید، ما را به هرچه یُربارتر کردن این
ویژه‌نامه‌ها یاری کنید! زمان دقیق انتشار هر
یک از این ویژه‌نامه‌ها بعداً اعلام خواهد شد.

برای تکمیل بایگانی کتاب‌جمعه، در
زمینه تصاویر شخصیت‌ها و وقایع جهان
سیاست، و علم و هنر یاری شما نیازمندیم.
چنانچه تصاویری در این زمینه‌ها دارید برای
ما بفرستید.



هفته‌نامه سیاست و هنر

سردبیر: احمدشاملو

با همکاری شورای نویسندگان

ترتیب و تنظیم صفحات: ابراهیم حقیقی

مکاتبات با صندوق پستی ۱۱۳۲-۱۵ (تهران)

مرکز بخش: تلفن ۸۳۸۸۳۲ (تهران)

مطالب رسیده به‌هیچ عنوانی قابل
استرداد نیست. شورای دبیران در حکم و
اصلاح مطالب آزاد است.

بهای اشتراک

برای ۵۰ شماره ۴۰۰۰ ریال

برای ۲۵ شماره ۲۲۵۰ ریال

برای ۲۵ شماره در اروپا ۳۲۵۰ ریال

برای ۲۵ شماره در آمریکا ۴۰۰۰ ریال

که قبلاً دریافت می‌شود

خواستاران اشتراک می‌توانند مبلغ لازم را
از نزدیک‌ترین شعبه هر یک از بانک‌ها به حساب
شماره ۴۲۰ بانک سپه (شعبه اتوبانک باشگاه)
واریز کنند و رسید آن را به‌ضمیمه نشانی خود و با
قید این که مجله را از چه شماره‌ئی می‌خواهند
به‌نشانی پستی «کتاب‌جمعه» بفرستند.

شماره‌های گذشته هفته‌نامه را می‌توانید از
کتابفروشی‌های مقابل دانشگاه تهران تهیه کنید.

بها ۱۰۰ ریال

کتابخانه

سال اول
۱۱ بهمن ماه ۱۳۵۸

جمعه ۲۵

قصه

- درخت پرشاخه
کارلوس گارسه‌یه
فاسم شعوی ۵۳

شعر

- سرود زندگی
پایلو آزودا ۶۱
- صدر تقی‌زاده
● آوازی برای فیصل
ارنستو چه‌گوارا ۶۴
- فریدون فریاد
● شاعران گواتمالا
اوتو راتول گوتزالس ۶۶
- اوتورنه کاستی‌پو ۶۷
- شاعران آل سالوادور
آفرنتسو کوبخادا اوربای ۶۹
- آنتونیو خوزه ریواس
احمد شاملو ۷۰
- پورژوا لیبرال
بلاخ دوارف ۷۲
- از میان نامه‌ها
- ۱۵۳
- صندوق پستی ۱۱۳۲ - ۱۵
- ۱۵۶

طرح و عکس

- سرزمین شکنجه
علیرضا اسپهبد ۲

مقالات و مقالات

- آخرین صفحه تقویم
م. مراد ۳
- حزب توده و کانون نویسندگان ایران (۱)
باقر برهام ۱۰
- گفت‌گویی با شیخ‌غزالدین حسینی ۱۵
- آرزوآنتین، تانگو، توپ گرد و اطاق شکنجه
ناصر پاکدامن ۲۶
- تعهد اجتماعی و نویسندگان آمریکای لاتین
ماريو وارکاس لوسا
صدر تقی‌زاده ۳۳
- آگاهی سیاسی در کوبا
آنتونیو خوزه هررا و هرمان روزانکرانز
م. سینا ۴۶
- سینمای مستند سیاسی (۱)
مصاحبه‌ئی با گارمن
ابوالحسن علری طباطبائی ۱۰۲
- پیش‌تاز فرهنگی
چه‌گوارا ۱۱۶
- نیم‌نگاهی به آمریکای لاتین
غلامحسین میرزا صالح ۱۲۱
- جامعه و ارتش
محمدعلی صقریان ۱۲۸
- عملکرد دمکراسی در آمریکای لاتین (۱)
گوردان تریورن
آزاده ۱۴۰



آخرین صفحه

تفویم

تا شامگاه روز رأی‌گیری برای انتخابات ریاست جمهوری، هیچکس پیش‌بینی نمی‌کرد که دور دومی در کار نباشد. همان گونه که تا همین چند هفته پیش کسی گمان نمی‌برد که نامزد «حزب جمهوری اسلامی» رئیس‌جمهوری نشود. تلاطم ناشی از رشد سیاسی و خواست‌های رو به‌فزونی مردم، حدس‌های دور از ذهن را در اندک زمانی بدل به یقین می‌کند.

اما این دو رویداد پیش‌بینی نشده، اتفاقاتی پراکنده و بی‌مقدمه نبود. اکنون که جریان را مرور می‌کنیم، شکست «حزب جمهوری اسلامی» - چه از اداره کشور و چه در سیاست تبلیغاتی و انتخاباتی - و بیرون آمدن اکثریت قاطع آراء به نام ابوالحسن بنی‌صدر را اجزائی از يك حرکت دنباله‌دار و وسیع سیاسی می‌بایم.

طرح برگزاری انتخابات ریاست جمهوری پیش از انتخابات مجلس شورای ملی را چه کسانی پیشنهاد کردند؟ آیا «حزب جمهوری اسلامی» نیرویش را چنان دست بالا ارزیابی می‌کرد که یقین داشت در انتخابات نخست برنده است و آن‌گاه برای اشغال همه کرسی‌های مجلس مشکلی نخواهد داشت؟ شاید هنوز یافتن پاسخی دقیق آسان نباشد. در هر حال، تضعیف و عقب‌نشینی اساسی «حزب جمهوری اسلامی» نه باید گمان زیر و زیر شدن ساخت حکومت را پیش بیاورد و نه بی‌اهمیت ارزیابی شود.

در يك سال گذشته، بنی‌صدر از اعضای شورای انقلاب بوده، مشاغل وزارت داشته و از سوی «حزب جمهوری اسلامی» وارد «مجلس خبرگان» شده است. کشمکش میان بنی‌صدر و سران این حزب، در ماهیت، منازعه‌نی است میان يك جناح بی‌تحرك، ناتوان از درك شتاب و جهت حرکت انقلابی و بیش از حد مغرور، که همه چیز را یکجا می‌خواهد و تا شکست نخورد حاضر به امتیاز دادن نیست از سوئی، و جناحی که می‌تواند برنامه‌ریزی کند، حساسیت‌های مردم را بسنجد و روی آن‌ها انگشت بگذارد از سوی دیگر.

سران «حزب جمهوری اسلامی»، در يك سال گذشته سرنخ‌های قدرت را در دست داشته‌اند و در چهار ماه گذشته مستقیماً کشور را اداره کرده‌اند. حاصل همه این‌ها، در مجموع، به‌زحمت چیزی اساسی‌تر از مقداری آئین‌نامه و لایحه و اصلاحیه است. ارتش، این معمای بزرگ، چند رئیس ستاد عوض کرد و سرانجام وزارت دفاع و معاونت آن را غیرنظامیانی از «حزب جمهوری اسلامی» در دست گرفتند. اما هیچ چیز در ساخت آن

عوض نشده و حتی حرفی هم از این کار نرفته است. اصلاحات ارضی جدید، بیش تر موضوع مقاله‌های روزنامه‌هاست تا دستور کار دولت. درویدادی تاریخی، اجرای اصل چهل و چهارم قانون اساسی تکذیب شد: پس از اعلام ملی (یا در واقع دولتی) شدن تجارت خارجی از سوی معاون وزارت بازرگانی و موج اعتراض بازاریان، سخنگوی شورای انقلاب اعلام کرد که انجام چنین کاری در برنامه نیست. یا آن که پس از سقوط دولت موقت، قدرتمندان جدید با تأکید گفتند که حرف زدن از موقت و دائم بی‌معناست و کار را باید هرچه زودتر و اساسی‌تر آغاز کرد. اما در عمل مردم جز انتظاری کسالت‌آور برای «تثبیت اوضاع» و روی کار آمدن دولت جدید نصیبی نبرده‌اند.

در زمانی که به نظر می‌رسید «دانشجویان مسلمان پیرو خط امام» دولت اصلی‌اند و دولت شورای انقلاب تماشاگر پیشامدهاست، ابوالحسن بنی‌صدر طرح کاهش بهره بانکی را به میدان آورد و، اگرچه هنوز اجرا نشده، آن را به نام خودش تمام کرد. این طرح که کاهش و عطف به‌مساوی شدن وام مسکن ظاهراً مهم‌ترین بخش آن بود، حقوق بگیران و قشرهای کم درآمد شهری را به هیجان آورد. جمع کثیری از مردم متقاعد شدند که اعتراضات خونونت‌بار سال گذشته در سوزاندن و تخریب بانک‌ها - مظاهر سرمایه‌داری وابسته - نتیجه‌ی واقعی و قابل شمارش داده است.

بنی‌صدر که به نظر می‌رسید پس از مخالفت شورای انقلاب با حضورش در شورای امنیت سازمان ملل راه اقدام انفرادی را برگزیده باشد، درست پیش از اعلام لایحه انتخابات ریاست جمهوری بر صفحه تلویزیون ظاهر شد و به دلجویی از حقوق بگیرانی پرداخت که عمرشان را در گرو وام مسکن بانک‌ها گذاشته‌اند. احتمالاً اقدام بنی‌صدر - که از اعلام تصمیم‌ها پیشاپیش خبر دارد - چیزی بیش از يك تقارن زمانی ساده بود. زیرا اندکی پس از آن قرار شد که برنامه‌های دولت به نام نامزدهای شاغل اعلام نشود. جهان‌بینی سیاسی بنی‌صدر - با «معنویت» اش و با اعلام ۵۷ نوع وابستگی و ۲۶ نوع راه حل برای خودکفائی کشاورزی - که برای خرده بورژوازی جاذبه داشت، با این طرح

۱. در محاکمه گروهی از نظامیان پایگاه هوایی تبریز، درجه‌داری که به اتهام اطاعت فرمان معاون پایگاه در توطئه و ایجاد آشوب محاکمه می‌شد گفت: «اگر فرمان مافوق را قبول نکنیم آیا به عنوان لغو دستور محاکمه صحرانی نمی‌شویم؟ و اگر قبول کنیم به جرم توطئه علیه حکومت در دادگاه انقلابی محاکمه می‌شویم.» (اطلاعات، اول بهمن ۵۸). پس از این همه مباحث بر سر ارتش ملی و اسلامی و خلقی و ضد خلقی و آمریکائی و غیره، هنوز کسی برای نظامیان روشن نکرده که در رژیم جدید، اطاعت از مافوق، اصل است یا هر کس می‌تواند شخصاً تصمیم بگیرد.

۲. علیرغم استقبال افکار عمومی، اقتصاددانان طرح کاهش بهره بانکی را چیزی بیش از يك ترفند سیاسی به حساب نیاوردند. با همه تکیه بر وام مسکن، ارقام بزرگ و اصلی آن‌هائی است که باید به صاحبان صنایع و بازرگانان داده شود. در حالی که اکنون صنایع ایران سودی ندارد، در واقع بانک ملی (یا دولتی) شده در زیان سهم می‌شود. و در همان حال، مالکیت خصوصی صنایع و کار و بار مقاطعه‌کاران بزرگ نیز دست نخورده می‌ماند و بخش خصوصی از بحران عمیقی که دامنگیر آن شده نجات می‌یابد. از این گذشته، بیش از اجرای این طرح باید ابتدا دقیقاً روشن شود که کار «ملی» و ادغام کردن مدیریت بانک‌های مقروض و ورشکسته یکجا کشیده است.

ظاهر مبنائی اساسی برای ارائه برنامه‌های اصلاح طلبانه را به خود گرفت. انتقادهای بنی‌صدر از روش اداری، اجرایی و فرهنگی دولت سیمای مردی مصلح در داخل حکومت را به او داد که در پی حقیقتی فراتر از حکومت کردن می‌گردد.

تبلیغات ریاست جمهوری، که زمان آن از بیست روز فراتر نرفت، تا حدی منعکس‌کننده کشمکش‌های پشت پرده بود. وزارت کشور نزدیک به سه چهارم داوطلبان را به رسمیت شناخت و هاشمی رفسنجانی، سرپرست وزارت کشور، فرصت را برای بررسی هویت و پیشینه یک یک داوطلبان کافی ندانست. اما کمیسیون تبلیغات انتخابات با یک مصاحبه ضربتی صلاحیت نود درصد آن‌ها را رد کرد. کسانی که سعی کردند محرومیت از تبلیغات رادیو-تلویزیونی را به معنای کنار گذاشته شدن ندانند، خیلی زود متوجه بیهودگی این تلاش شدند. روشن بود داوطلبانی که به رادیو-تلویزیون راه نیافته‌اند از انتخابات حذف شده‌اند. پس از این غربال کردن ضربتی، وزارت کشور را متهم کردند که همه این بازی‌ها برای سروش گذاشتن روی ملیت غیرایرانی جلال‌الدین فارسی بوده است. با خروج فارسی از صحنه، تلاش «حزب جمهوری» صرف تضعیف موقعیت انتخاباتی بنی‌صدر شد. از آنجا که همه کشانده شدن انتخابات به دور دوم را قطعی می‌دانستند کوشش می‌شد تا با ایجاد پراکندگی در آراء، پس از دور اول مقدمات ائتلاف نامزدها به سود حسن حبیبی، کاندیدای جدید این حزب، فراهم شود. در هیچ جا روشن نشد که حسن آیت‌نامزد «حزب جمهوری اسلامی» است یا منفرداً عمل می‌کند. آیت یک بار پنجشنبه ۲۸ دی‌ماه و یک بار دیگر دوشنبه اول بهمن در تلویزیون سخنرانی انتخاباتی کرد. تا صبح جمعه که اعلام شد آیت از انتخابات کنار رفته روزنامه‌ها هم حضور او را جدی نگرفتند.

برای این سیاست و کنار رفتن آیت شاید بتوان توضیحی یافت. ظهر چهارشنبه ۴ بهمن «دانشجویان مسلمان بیرو خط امام» دست به افشای اسنادی دربارهٔ مدنی زدند که در سفارت آمریکا پیدا شده است. روزنامه «اطلاعات» در چاب دوم همان روز و «جمهوری اسلامی» و «آزادگان» فردای همان روز این اسناد را چاپ کردند. روزنامه کیهان، ارگان بازار تهران، حاضر نشد که موقعیت مدنی - امید بزرگ بازاریان جبهه ملی و طرفداران بختیار - را به خطر بیندازد و از چاپ افشاگری دانشجویان سفارت آمریکا خودداری کرد. روزنامه «انقلاب اسلامی» بنی‌صدر، نه آن روز و نه روز بعد این اسناد را چاپ نکرد. چرا که بنی‌صدر بیش از آن زیر حملات «کیهان» و «جمهوری اسلامی» و «آزادگان» بود که بخواهد - به اصطلاح خودش - «روش تخریبی» را به رسمیت بشناسد. در عین حال تا آن اندازه به موقعیت خود اطمینان داشت که این کار را لازم نداند.

«اسناد مدنی» چرا تا آخرین روز تبلیغات پنهان نگاهداشته شد؟ یقیناً این کاغذها همان روز، یا روزی بیش از آن، پیدا نشده بود. پس چرا تا آخرین ساعات افشا نشد؟ شاید بتوان چنین استنباط کرد که انتشار «زودرس» این اسناد احتمال یک‌تاز شدن بنی‌صدر را افزایش می‌داد. بنابراین «حزب جمهوری اسلامی» ترجیح داد زمانی اسناد را انتشار دهد

که کمک زیادی به بنی صدر نباشد، اما آراء مدنی را بیش تر متوجه حبیبی کند. چاپ عکس های بزرگ بنی صدر و حبیبی در نخستین صفحه «جمهوری اسلامی» همراه با «اسناد مدنی» در همان شماره (بنحسب شماره ۴ بهمن ماه ۵۸) این فرض را تقویت می کند که «حزب جمهوری اسلامی» بیروزمندانۀ مطمئن شده بود که دیگر برای مدنی جانی نیست و بنی صدر و حبیبی از دور اول رد می شوند و آن گاه فرصت خواهد بود که موقعیت حبیبی در برابر بنی صدر تقویت شود. کنار رفتن آیت، بنا بر این طرح، باید یکسره به سود حبیبی تمام می شد، اما در عمل چنین نشد و آراء از دست رفته مدنی بیش تر به بنی صدر رسید تا به حبیبی.^۲

جدا از فرصت های ناگهانی یا پیش بینی شده، «حزب جمهوری اسلامی» در برنامه ریزی تبلیغاتی نیز شرایط را درست ارزیابی نکرد. در مبارزه با بنی صدر، این حزب دست به تبلیغاتی پیرامون «ولایت فقیه» زد و ادعا کرد که بنی صدر در «مجلس خبرگان» با آن موافق نبوده است. روزنامه «جمهوری اسلامی» (سه شنبه ۲ بهمن ۵۸) متن قسمتی از گفت و گوهای «مجلس خبرگان» درباره اصل ۱۱۰ (ولایت فقیه) را دوباره چاپ کرد. آیا «حزب جمهوری اسلامی» مطمئن بود که تکیه بر ناهمراهی بنی صدر با اصل «ولایت فقیه» او را از چشم رأی دهندگان می اندازد؟ اکثریت نزدیک به اتفاق آراء قم، که به بنی صدر داده شده، خیر از اشتباهی فاحش در محاسبات سران حزب می دهد. روحانیان قم، یا تبلیغات علیه بنی صدر درباره مخالفت با «ولایت فقیه» را جدی نگرفته اند یا تا آن اندازه که گمان می رود این اصل را حیاتی نمی دانند. می توان گفت که بیش تر معمان خرده با بنی صدر را شخصیتی می دانند که در عین برخورداری از اعتماد بی قید و شرط آیت اله خمینی و نزدیکی به او می تواند در برابر انحصارطلبی یک گروه خاص از روحانیان صاحب نفوذ مقاومت کند. ماجرای نامه های علی تهرانی را می توان نمونه ای از این تلقی در میان این صنف دانست. حتی روحانیانی که تا دیروز از حزب پر قدرت اطاعت می کردند اگر ببینند که آیت الله خمینی عنایتی خاص به آن نشان نمی دهد نزدیک تر شدن به جناح بنی صدر - پهلوان زنده - را سودمندتر خواهند یافت. این، سبب تقویت هرچه بیش تر دولت بنی صدر می شود و آیت الله خمینی با وجود دولتی محکم - که ضربه گیر حکومت فائده روحانیت است - دیگر دلیلی برای تکیه زدن بر حزب مقرب نخواهد دید. اما این را نباید نادیده گذاشت که دولت چندین دستگاه بسیار مهم - نظیر دادگاه های انقلاب و دو امپراتوری عظیم مالی «بنیاد مستضعفان» و «بنیاد علوی» - را که به دست آوردن آن ها هم هیچ آسان به نظر نمی رسد در

۳. حبیبی زمانی همکار احسان تراقی در «مؤسسه تحقیقات علوم اجتماعی» بود. هفته نامه «رهائی» هفته گذشته سندی را از ماهنامه «ضد جاسوسی» (Counter Spy)، شماره دسامبر ۱۹۷۸، نقل کرد که نام حسن حبیبی در فهرست مأموران ایرانی سازمان سیا آمده و بر طبق همین سند، وی در سال ۱۹۶۳ در آن سازمان آموزش دیده است.

۴. بنی صدر که طرفدار سرسخت اختیارات وسیع برای رئیس جمهوری بود و در طرح پیشنهادیش برای قانون اساسی برای رئیس جمهوری اختیارات فراوانی در نظر گرفته بود، در «مجلس خبرگان» استدلال می کرد که اجرای این اصل در عمل دشواری های فراوانی به همراه دارد.

اختیار ندارد. جز این‌ها، و گذشته از ترکیب مجلس شورا، بازماندگان «حزب جمهوری اسلامی» اشغال سنگر «شورای نگهبان» را نیز هدفی مهم تلقی می‌کنند.

صحنه مبارزه بعدی انتخابات مجلس شورای ملی است. بنی‌صدر فرمای انتخابات به‌روزنامه «کیهان» گفت که درصدد برپا کردن کنگره‌ئی از تمام احزاب است. اگرچه تا تشکیل مجلس و ادای سوگند رئیس جمهوری، دولت کنونی عهده‌دار اداره کشور و برگزاری انتخابات خواهد بود، اما بنی‌صدر احتمالاً به‌دو تاکتیک برای پیشگیری از تشکیل مجلس مخالف خوان دست خواهد زد.

نخست این که شرط موافقت بی‌قید و شرط با قانون اساسی برای نمایندگی مجلس را رد کند. پیش از این، بنی‌صدر اعلام کرده بود که اگر قرار است رجوی را به‌دلیل امتناع از رأی دادن به‌قانون اساسی کنار بگذارند این نکته باید در مورد همه نامزدها بررسی شود. بنی‌صدر، با اعتقاد به‌بیروزی در انتخابات دلیلی نمی‌دید که پس از آن همه کشمکش‌های عقیدتی در خارج کشور، در صندوق رأی نیز با «مجاهدین خلق» دست و پنجه نرم کند. البته بنی‌صدر شاید با این شگرد تبلیغاتی می‌خواست بخشی از هواداران کاملاً آموزش ندیده مجاهدین را نیز به‌سوی خود بکشاند.

اکنون که تصفیه نامزدهای انتخابات روش جاری شده است اگر شرط رأی مثبت به «قانون اساسی خبرگان» اعمال شود عمدتاً سه حزب «جمهوری اسلامی»، «ملت ایران» فروهر و «توده» برای ورود به‌مجلس شورا واجد شرایط خواهند بود. نمایندگان «حزب توده» - اگر فرض کنیم که اساساً بتوانند وارد مجلس شوند - به‌جناح «حزب جمهوری اسلامی» خواهند پیوست. بنی‌صدر برای خنثی کردن مخالفت‌های این جناح باید مخالفان دیگری هم در مجلس داشته باشد که در عین مخالفت با دولت او در برابر این جناح بایستند. بنابراین احتمالاً با تکیه بر موافقت آیت‌الله خمینی با ترمیم قانون اساسی، خواهد کوشید که دست کم مخالفان مشروط قانون اساسی را در مجلس داشته باشد.

دوم: در این لحظه اعتبار سیاسی بنی‌صدر با نزدیک به ۸۰ درصد آراء خوانده شده چنان هست که پشتیبانیش از هر نامزدی بتواند عاملی مؤثر برای تسهیل ورود او به‌مجلس باشد. بنی‌صدر، با حسابی سرانگشتی، منطقی می‌بیند که ۸۰ درصد ۲۷۰ کرسی مجلس به‌کاندیداهای «منفرد» هوادار خودش برسد. و باید توجه داشت که موافقان بنی‌صدر، اکنون دیگر طرفداران آقای رئیس جمهوری‌اند.

بازندگان بزرگ انتخابات را می‌توان مدنی و قطب‌زاده دانست. با آن که شامگاه روز رأی‌گیری نامزدها به‌اتفاق بیانیه‌ئی منتشر کردند که در آن وعده می‌دادند با رئیس

۵. آیا اگر رجوی کنار گذاشته نشده بود به‌ریاست جمهوری نزدیک می‌شد؟ نتیجه انتخابات نشان می‌دهد که می‌توانست رقیبی جدی برای بنی‌صدر باشد و به‌دور دوم برسد.

۶. روزنامه «جمهوری اسلامی» با تأسف و تأکید گرایش داد که کومه (سازمان انقلابی و جهت‌کنان کردستان) گذاشته اعضای حزب توده به‌جیبی رأی بدهند (شنبه، ۶ بهمن ۵۸).

جمهوری - هر کس که باشد - همکاری کنند، خوب خط این دو نفر برای «همکاری» پر شده است. مدنی به آقشای اسناد مربوط به خودش به شدت اعتراض کرد و انتخابات را «مخدوش» خواند. با آن که اواز مدت‌ها پیش اعلام کرده بود اگر رئیس جمهوری نشود دیگر مقام دولتی نخواهد بذیرفت، در روزهای پیش از رأی‌گیری این حرف را تکذیب کرد. آراء مردم خوزستان - که مدنی بر آن بسیار تکیه می‌کرد - کارنامه سیاسی اوست و هیچ درخشان به نظر نمی‌رسد. حزبی که مدنی قصد دارد بسازد، در واقع تجدید سازمان جبهه ملی با رهبری تازه است.

قطب‌زاده - طبق معمول - دست به ماجراجویی زد و يك بار دیگر بازنده شد. او پیش از این نیز در ناآشنائی با تجربه‌ها و روحیات مردم ایران، در منتهای بی‌ظرافتی دست به طومارسازی زده بود - در حالی که در فرهنگ سیاسی ایران، طومارسازی چیزی بهتر از ششم بهمن و بیست و یکم - فروردین را تداعی نمی‌کند. داستان تلفن شبانه رئیس جمهوری باناما و دستگیری شاه مخلوع فقط دو سه ساعتی مایه سرگرمی مردم شد و چنان تق و لق بود که در روزنامه کیهان، با همه آب و تابی که به تیرهای ساختگیش می‌داد، مسئولان سرویس خارجی آن عین متن خبرگزاری‌ها را به انگلیسی چاپ کردند تا از اتهام بدقهیمی و تحریف متنی به این سادگی مصون بمانند. آراء اکثر آ دو رقیب قطب‌زاده شاید او را به فکر بیندازد که مدتی از میز و صندلی‌های بادآورده دست بکشد و در میان مردم ایران زندگی کند و روحیه و فرهنگ و میزان رشد سیاسی آن‌ها را بشناسد. هر چند که این هوشیاری از او بسیار بعید است. بهر تقدیر، جنجال ساختگی «زندانی شدن شاه مخلوع» حیثیت سیاسی ایران را نیز بی‌آسب نگذاشت. در کنار بوخندگانی که از این رهگذر در اطراف جهان به «دولت‌انقلابی» ایران می‌زنند، کاخ سفید می‌تواند مخالفان سیاست کارتر را قانع کند که به‌گروگان گرفتن آمریکائی‌ها در ایران چیزی جز «بازی انتخابات» نیست و «مصرف داخلی» دارد. کار رفع و رجوع لطمه‌هایی که ایران از این قبیل ماجراجوئی‌ها در صحنه سیاست جهانی خورده برعهده دولت آینده است.

کاظم سامی، نامزدی که طرحی مشخص برای حرکت سیاسی داخلی و خارجی دولت پیشنهادی خود ارائه کرد توانائی بالقوه آن را دارد که در دولت آینده عهده‌دار مسئولیتی شود. اما این کار به‌میزان توافق‌های عملی نسبت به تضادهای عقیدتی او و بتی‌صدر بستگی دارد.

از انتقادهائی که به‌کل تبلیغات انتخابات شد یکی این بود که روش غربی و «دور از اخلاق اسلامی» دارد. چند تن از نامزدها خواهان اعلام هزینه تبلیغات شدند و مقاله‌هایی در روزنامه‌ها در تفسیح چاپ عکس تبلیغاتی هنری و پوشاندن در و دیوار با پوست‌های چهار رنگ منتشر شدند. اما در هیچ جا به‌طور اساسی بحث نشد که تنها دو راه دیگر در برابر هزینه گزاف تبلیغات نوع غربی وجود دارد یکی این که بالاترین مقام‌های کشور از طریق سلسله مراتب شوراها برگزیده شوند. راه سوم جز این نیست که بالاترین مقام سیاسی یا مذهبی کشور، خود یا يك نفر دیگر را به ریاست، دام‌العمر کشور منصوب کند. در حالی که این همه

بر «انتخابات آزاد» تأکید می‌شود. مخالفان پوستر چهار رنگ نامزدهای شسته رفته اگر راه حل دوم را همراه خرده‌گیری‌شان مطرح نکنند خود به‌خود این گمان بیش می‌آید که طرفدار راه سوم‌اند.

برخورد روزنامه‌ها به نامزدهای انتخابات ریاست جمهوری مشخص بود: «کیهان»، «جمهوری اسلامی»، و «آزادگان»، عمدتاً به‌جهت‌گیری علیه بنی‌صدر پرداختند. «کیهان» که با حمایت از حبیبی و مدنی سیاست حمله به بنی‌صدر را از مدتی پیش آغاز کرده بود، در آخرین روزهای پیش از انتخابات به‌هجو کردن او پرداخت. اکنون، سیاست گردانندگان کیهان این است که با بزرگ کردن اظهارنظرهای بنی‌صدر پیرامون آزادی مطبوعات، زمینه دفاع در برابر رسیدگی دولت آینده به مالکیت و مدیریت این روزنامه را فراهم کنند. روزنامه «بامداد» بی آن‌که وارد مبارزه علیه بنی‌صدر شود تکیه را بر پشتیبانی آشکار از قطب‌زاده (حامی این روزنامه پس از توقیف دستجمعی مطبوعات در مرداد گذشته) گذاشت. در روزهای آخر مبارزه تبلیغاتی، در «بامداد» زیاد حرفی از بنی‌صدر نبود، اما پس از قطعی شدن پیروزی او، یا بنی‌صدر با عنوان «آقای دکتر بنی‌صدر» مصاحبه کرد. اطلاعات، در مجموع با استثنای «اسنادمدنی»، تعادلی میان مطرح شدن نامزدها را تا پایان نگاهداشت.

نخستین انتخابات عمومی ایران تجربه‌ی با ارزشی است برای همه‌ی سازمان‌های مترقی که روحیه، فرهنگ، و شیوه‌ی جهت‌گیری سیاسی مردم را به‌عین بیازمایند و بهتر بشناسند. انتخابات ریاست جمهوری به‌مبارزه‌ی میان جناح‌های نزدیک به آیت‌الله خمینی محدود نبود. اعلام نامزدی مسعود رجوی و کنار گذاشته شدنش تأثیری دراز مدت و عمیق بر صف‌بندی‌های سیاسی گذاشته است. در جایی دیگر، در سیستان و بلوچستان، اهل تسنن به‌مدنی و فروهر بیش از بنی‌صدر گرایش نشان دادند. حال آن‌که سنی‌های کردستان عموماً در انتخابات شرکت نکردند، چرا که هیچ‌یک از داوطلبان ریاست جمهوری طرحی برای رسیدگی به‌خواست‌های کردها ارائه نداد. در این دو برخورد، تأثیر آشکار سازماندهی سیاسی و رشد آگاهی طبقاتی را می‌توان ارزیابی کرد. آراء حسن حبیبی در تهران، با برخورداری از حمایت «جامعه‌ی روحانیت مبارز» و ضمیمه‌اش - «حزب توده» - به‌تود و چند هزار رسید که در برابر یک میلیون و هشتصد هزار رأی بنی‌صدر عبرت‌آموز است. در نخستین سالگرد قیام بهمن ۵۷، این پرسشی جدی است که آیا دولت ابوالحسن بنی‌صدر - با سیاست روی آوردن به اروپا و ژاپن - توانایی به‌منزل رساندن حرکت انقلابی مردم ایران را دارد؟ کسانی که اعتقاد دارند سر منزل موعود بنی‌صدر چیزی جز ساخت اقتصادی - سیاسی حکومت فعلی یا مفادیری رنگ‌آمیزی و حک و اصلاح نیست، می‌توانند برای پیش بردن جنبش، و بهتر شناختن مؤلفه‌های آن، از تجربه‌ی نخستین انتخابات ریاست جمهوری کمک بگیرند.

م. مراد

۶ بهمن ۱۳۵۸

حزب توده، و

کانون نویسندگان ایران

باقر پرهام

۱. مقدمه

یازدهم دیماه ۱۳۵۸ مجمع عمومی فوق العاده کانون نویسندگان ایران - که در دعوت دوم با حضور یکصد و سی و هفت نفر از اعضای کانون رسمیت یافته بود - با تأیید تصمیم هیأت دبیران کانون در مورد تعلیق عضویت آقایان: محمود اعتمادزاده (به آذین)، سیاوش کسرانی، هوشنگ ابتهاج (سایه)، فریدون تنکابنی، و محمدتقی برومند، رأی به اخراج این پنج تن از کانون نویسندگان ایران داد. بدین سان ماجرائی که تقریباً از سه ماه پیش از تاریخ تشکیل مجمع عمومی فوق العاده ظاهراً بر سر برگزاری یا عدم برگزاری «شب‌های شعر و سخنرانی» کانون آغاز شده بود موقتاً فیصله یافت تا لایه به نحوی دیگر در خارج از کانون دنبال شود. می‌گویم به نحوی دیگر در خارج از کانون، زیرا برای همه ما مسلم بود که تأیید تصمیم هیأت دبیران خواه به صورت ادامه تعلیق و خواه به صورت اخراج از کانون، در هر حال موجب توقف مبارزه‌ئی که آگاهانه از مدت‌ها قبل تدارک دیده شده بود نخواهد شد. زیرا اصولاً موضوع شب‌های شعر يك بهانه بیش نبود که خود به خود - و دست کم موقتاً - منتفی شد، ولی این افراد این گزک را رها نکردند و همچنان بدان جسیدند. و دلیل آن چیزی نبود مگر قصد قبلی آنان به انشعاب از کانون نویسندگانی که در انتخابات فروردین ماه آن به رسواترین شکلی شکست خورده بودند، و «ایجاد» یالانجی پهلوان کانون نویسندگان در برابر آن، که مستقیماً تسلط حزب آنان را بر خود پذیرد. پس از نخست بر ما معلوم بود که این امر تنها با اخراج آنان منتفی نخواهد شد. مسلم بود که این آقایان در شرایط کنونی خواستار ادامه فعالیت مستقل کانون نیستند: اگر مجمع عمومی به ادامه تعلیق رأی دهد، در آن صورت حواشی و هواداران‌شان با پیگیری مباحثات قبلی و ایجاد مسائل تازه در داخل کانون خواهند کوشید تا کانون نویسندگان ایران از ادامه فعالیت عادی خویش باز ماند، و مانند ماه‌های شهریور تا دی ۵۸، سرگرم بحث و گفت‌وگو و جنگ و جدال داخلی خود شود. اگر هم رأی مجمع بر اخراج آنان صادر شود کوشش اخراج‌شدگان و حواشی و هواداران‌شان بر این متمرکز خواهد شد که از يك سو با نوشتن مقالات و تشدید جنگ تبلیغاتی علیه کانون در تضعیف آن بکوشند و از سوی دیگر با ایجاد انشعاب در کانون زمینه را برای تشکیل کانون یا مجمع دیگری از نویسندگان، مطابق سیاست دلخواه خود، فراهم کنند. فعالیت‌های هشت ماهه گذشته این آقایان در کانون نویسندگان ایران، و جنگ تبلیغاتی یکجانبه و وسیعی که با استفاده از مطبوعات حزبی خود و دیگر عوامل دست‌آموز در مطبوعات غیرحزبی کشور علیه کانون برده انداخته

بنابراین از پیش مسلم بود که تصمیم مجمع عمومی در جلسه یازدهم دیماه ۱۳۵۸ تصمیمی تاریخی و مهم از لحاظ موجودیت و سرنوشت کانون نویسندگان ایران است. این تصمیم از جهت دیگری نیز تصمیمی تاریخی و مهم بود - ظاهر مطلب این است که جمعی نویسنده و شاعر - که تعداد فعالینشان از یکصد و پنجاه نفر تجاوز نمی‌کند - بر سر و کله هم می‌زنند و درباره این که شعر بخوانند یا نخوانند^(۱) با هم نزاع و مجادله دارند؛ اما حقیقت مطلب چیز دیگری است. مسأله بر سر این بود که همین گروه از نویسندگان، شعرا و پژوهشگران - یعنی نمایندگان فکر و اندیشه در جامعه انقلابی ما - با در دست داشتن مرانامه‌نی مترقی و بسیار پیشرو - مرانامه‌نی که حاصل ده سال مبارزه با اختناق و سانسور و ثمره پیروزی انقلاب ایران بود، بر سر دو راهی قرار گرفته بودند که انتخاب یکی از آن‌ها مستلزم تصمیمی خطیر بود. دو راهه این بود: تسلیم شدن به «شاتاز» و «عوام‌فریبی» و تبلیغات سیاسی یکجانبه و مغرضانه، و نقی مرانامه‌نی که خود پس از سال‌ها درگیری و مبارزه و تحمل انواع محرومیت‌های فردی و اجتماعی سرانجام به تدوین آن توفیق یافته بودند؛ یا فشاری برسراصول مرامی خود و ادامه مبارزه آگاهانه با سانسور و اختناق در جهت تثبیت حقوق و آزادی‌های فردی و اجتماعی اهل قلم و به‌کرسی نشاندن حق آزادی اندیشه و بیان. بنابراین، ماجرای داخلی کانون، و دعوی خانوادگی اهل قلم، به‌رغم ظاهر بی‌اهمیت آن در جامعه‌نی که دچار مسائل و مشکلات اجتماعی عظیم با ابعاد گسترده است، اهمیتی تاریخی داشت. زیرا سرانجام آن به‌نحوی بنیادی با سرانجام انقلاب ایران و آینده آزادی و دموکراسی در کشور ما ارتباط پیدا می‌کرد. این برد تاریخی مسأله، برای کسانی که به‌اهمیت استقرار آزادی و دموکراسی در جامعه استبداد زده ایران وقوف ندارند و شر عظیم سانسور، این دشمن فرهنگ و انسانیت را، چنان که شایسته است در همه ابعاد آن نمی‌شناسند، البته منتفی است. اما برای اهل قلم ایران، که خود سال‌ها درگیر اختناق نظام ستمشاهی بوده‌اند، و مبارزه ضدامپریالیستی را از مبارزه برای آزادی و دموکراسی و محو هرگونه سانسور و اختناق جدا نمی‌دانند، نمی‌توانست مطرح نباشد. با آگاهی به‌اهمیت تاریخی تصمیم خود و با وقوف کامل به‌واکنش‌ها و «برنامه»های محتمل اخراج‌شدگان و حواشی و هواداران‌شان بود که اعضای کانون نویسندگان ایران در جلسه یازدهم دیماه ۱۳۵۸ رأی به‌اخراج پنج تن از اعضای کانون دادند.

آنچه از پیش مسلم می‌نمود بی‌درنگ‌سورت حقیقت به‌خود گرفت. در ادامه مبارزه تبلیغاتی یکجانبه سه ماه قبل، ارگان‌های حزبی مدافع اخراج‌شدگان و عوامل دست‌آموز در دیگر مطبوعات کشور دست به‌کار شدند. مقاله پشت مقاله و استعفا پشت استعفا؛ و بیت‌الغزل همه این مقاله‌ها و استعفانامه‌ها نیز تکرار همان افتراها و تهمت‌های بی‌پایه و بی‌دلیس که هیئت دیران کانون در جلسه مجمع عمومی

۱. چنان که سر مقاله‌نویس اطلاعات در یکی از شماره‌های ماه‌های اخیرش نوشته بود.

فوق العاده کانون با دقتی ریاضی به آن‌ها پاسخ داده بود. تازه‌ترین این گونه لجن پراکنی‌ها و نهمت زدن‌ها و قلب واقعیات را در اطلاعات مورخ سی‌ام دیماه ۱۳۵۸ در مقاله‌نی تحت عنوان: «برای «آزادی» دنبال «شیطان بزرگ» هم می‌روید؟» بخوانید که نویسنده‌اش چنان که در همین سلسله مقالات نشان خواهیم داد، حد تصاب دروغگوئی را شکسته است. آدم دست هشتمی، که چندان که می‌شناسیمش، ظاهراً به دست‌آموختگی و آتش بیاری معرکه، در زیر سایه «فضلائی» که لابد از نظر او از هر گونه عیب و نقصی میرا هستند و هیچ‌گردی بر دامن کبریائی‌شان نمی‌تواند نشست - افتخار می‌کند بدون توجه به مدارک و سوابق موجود که هیچ وجدان بیدار و بی‌غرضی در صحت و اصالت آن‌ها تردید نمی‌تواند کرد - صفحات یک روزنامه را میدان گشادی برای جعل و تحریف واقعیات و فریب افکار عمومی تصور کرده و به خیال خود هر نهمتی را که در مخیله کوچک عناصری این چنین می‌گنجد به اعضای کانون و هیأت دبیران آن نسبت داده است. و لابد پس از این شاهکار - یا شاه مخلوع کار! - و به محض انتشار روزنامه، تلفنی عرض ادبی به آستان «فضلا» می‌مبعود خویش فرموده و از این اظهار لحنیه نیز دریغ نکرده است که: آقا دیدی چه پوستی از شان کندم؟

چه می‌شود کرد؛ فاجعه است ولی حقیقت دارد که هنوز خون شهیدان انقلاب بر کفن‌های‌شان نخشکیده، که باز هم مطبوعات ما، در جمهوری اسلامی، در زیر حاکمیت قانونی که همین جمهوری اسلامی برای حفظ و حراست از شئون نویسنده‌گی و روزنامه‌نویسی، و پاسداری از حق و حقوق فردی و اجتماعی افراد، وضع کرده است این چنین به‌هتاکان، مفتربان و مقاله‌نویسان دست‌آموز میدان می‌دهند؛ فاجعه است ولی حقیقت دارد که این گونه میدان دادن‌ها در جرایدی صورت می‌گیرد که گردانندگان فعلی آن‌ها پس از پیروزی انقلاب شکوهمند ایران قبل از هر چیز به بهانه پاکسازی محیط مطبوعاتی دست به کار شدند و جمعی از نویسندگان آزاده مطبوعات را از محل کار سالیان درازشان بیرون کردند به این بهانه که دیگر هیچ قلمی در هیچ روزنامه مستقلی برای لجن پراکنی، نهمت زدن و قلب واقعیات به کار نیفتد؛ در جرائدی صورت می‌گیرد که پس از پیروزی انقلاب شکوهمند ملت ایران انتشار مقالات فرمایشی یا یکسونگرانه - از جمله آن نامه کذائی ساواک علیه مرجع مذهبی و امام امت - در نظام گذشته را نشانه حاکمیت سانسور و اختناق بر مطبوعات کشور و عجز ناگزیر نویسندگان و گردانندگان جرائد از اعمال ضوابط درست بر اساس وجدان حرفه‌ای خویش در کار مطبوعات می‌دانستند؛ بالاخره، در جرائدی صورت می‌گیرد که نویسندگان و بسیاری از گردانندگان‌شان دست کم در دوران اعتصاب شکوهمند مطبوعات در گرماگرم مبارزات ضد استبدادی هم گام و هم‌رمز کانون نویسندگان ایران بودند و بسیاری از اعضای آن، به‌ویژه اعضای کنونی هیأت دبیران، رابه‌خوبی می‌شناسند و می‌دانند راه و روش‌شان چیست. اگر «مردم» و «اتحاد مردم» در ماجرای «شب‌های شعر کانون» و اخراج پنج نفر از اعضای آن به‌شبهه‌ئی که خود می‌خواهند قلم‌فرسائی کنند و حقیقت را نادیده بگیرند، و از چاپ نامه‌های اعتراضی کانون نویسندگان ایران نیز - برخلاف همه اصول آزادی و

دموکراسی و برخلاف عرف جاری مطبوعات - خودداری کنند جای شگفتی نیست. آن‌ها خود می‌دانند که این ماجرا چگونه آغاز شده، با چه هدف‌هایی به آن دامن زده شده و اکنون - از نظر آن‌ها - به‌چه نتایجی باید بینجامد. اما مطبوعات غیرحزبی ما دیگر چرا؟ سردبیر فلان روزنامه که صفحات نشریه خود را بیدریغ در اختیار مدعیان قرار می‌دهد تا درباره مسأله‌ای که از بای بسم‌الله تا تالی تمت آن مدارک و اسناد مکتوب و غیرقابل انکار وجود دارد آیا با دیدن مقاله‌ای سراپا تهمت و افترا نباید احساس مسئولیت کند؟ نباید از خود بپرسد براساس چه اصلی و مطابق کدام ضابطه حرفه‌ای به‌نشر دروغ و اکاذیب کمک می‌کند؟ آیا کسانی که در معرض تهمت و افترا قرار گرفته‌اند می‌توانند برای همیشه ساکت بمانند؟ آیا حقیقت را می‌توان برای همیشه پنهان نگاه داشت؟ و اگر روزی حقیقت ماجرا، براساس اسناد و مدارک مکتوب نوشته شود، چه پاسخی در برابر مردم، و نیز در برابر انقلابی که خود را نسبت به رهبری اسلامی آن متعهد و مسئول می‌دانند، خواهند داشت؟

بازی، برای همیشه نمی‌توان خاموش بود. باید سخن گفت. باید اسناد و مدارک معتبر و حقیقت تاریخی را به‌سخن گفتن واداشت. باید مانع از آن شد که مدعیان در تلاش زندانه خود برای فریفتن افکار عمومی موفق شوند. باید حقیقت را گفت و نوشت. اما چگونه؟

يك روش اینست که در برابر تهمت و افترا و هتاک، توهم هر بار مقاله‌ای بنویسی سراپا تهمت و افترا و هتاک، و به‌اصطلاح جواب بدهی. این روش ارزانی همان کسانی باد که فوت و فون آن را سالیان سال است که در مکتب حزب «کبیر» به‌خوبی آموخته‌اند. وانگهی هر ونگ و وونگی که از جایی بلند شود که شایسته پاسخ دادن نیست. بگذار این گونه مقاله‌نویسان دست‌آموز سفره دل خویش را بگشایند و هر چه می‌خواهند بگویند. خانه آخر پرونده‌سازی‌های آنان کجا تواند بود؟ دادگاه عدل اسلامی؟ خدا کند چنین شود. خدا کند دادستان محترم دادگاه انقلاب اسلامی، یکبار هم که شده، برای اثبات این مسأله که مطبوعات جمهوری اسلامی ایران را نمی‌توان به‌آسانی عرصه حملات دلخواسته برای هتک حرمت و حیثیت افراد و گروه‌ها و نسبت دادن هر نوع افترائی به‌اشخاص قرار داد پرونده‌سازی‌های این مدعیان را جدی بگیرد و طرفین دعوا را برای اثبات مدعای خود به‌بای میز محاکمه بکشاند تا ثابت شود که «ضدانقلاب»، طرفدار «بختیار»، هوادار «بورژوازی لیبرال» و پیرو واقعی «خط امام» چه کسانی هستند، و دروغ‌زبان و پرونده‌سازان و جاعلان حقیقت تاریخی چه کسانی؟

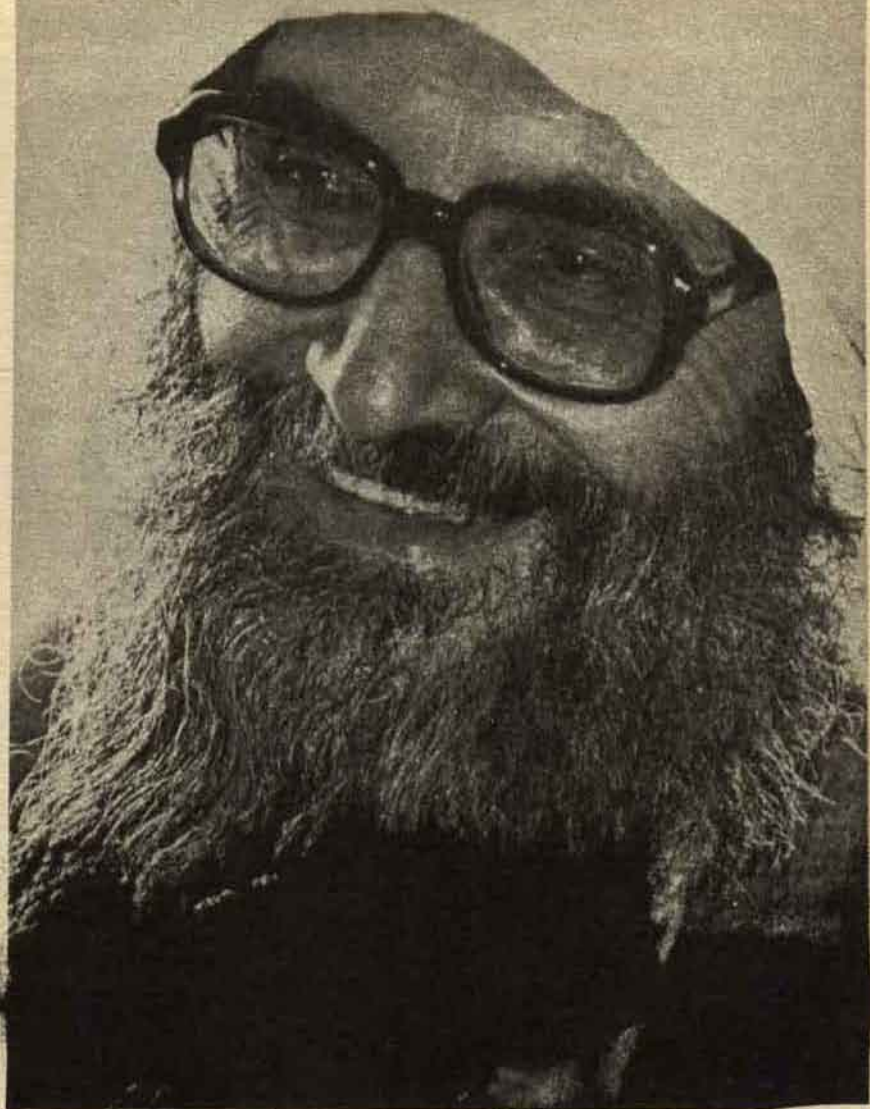
روش دومی هم اما وجود دارد، روشی که به‌جای شاخ به‌شاخ شدن با هر طوطی هیاهوگری، به‌روشن کردن حقیقت تاریخی پردازد. پدیده را - که موضوع دعواست - آن چنان که هست به‌خلاق بشناسانی. نشان بدهی از کجا آغاز شده، چگونه تحول پیدا کرده - و چگونه به‌اینجا رسیده است. نشان بدهی بازیگران آغازین ماجرا چه کسانی بودند؟ بعدها چه کسانی در بازی وارد شدند، و هر يك از این بازیگران چه نقشی را ایفا کردند. و این همه را نه براساس دعوی دلخواسته و مدعای اثبات نشده،

که بر پایه اسناد و مدارک انکارناپذیر. آری، تاریخ کانون نویسندگان ایران را باید نوشت و هم اکنون هم باید نوشت. باید آنچه را که بر کانون گذشته است یکبار برای همیشه روی دانه ریخت تا همه صومعه‌داران پی کاری گیرند. در سلسله مقالاتی که به دنبال این مقدمه منتشر خواهد شد، نگارنده خواهد نوشت، تا آنجا که تجربه مستقیم و دست اول خود او در طول سه سال اخیر حیات کانون، و نیز مجموعه اسناد و مدارک مکتوب و مدون کانون، یا شهادت‌ها و خاطرات دوستانی که از نخستین بازیگران ماجرا بوده‌اند، اجازه می‌دهد تاریخ تأسیس کانون و گسترش فعالیت‌های آن را از آغاز تا امروز بنویسد تا دیگر کسی فرصت پیدا نکند از یک سو اعتبار دروغین «پیش‌کسوتی»، «بنیادگذاری» و «شهادت ادبی»، و از سوی دیگر «عابدنمائی» و «زهدریائی» شاگردان حرفه‌نی سیاست‌بازی ماکیاولی را چونان جماعت تکفیر برای سرکوب هر نوع کوشش اصیل و صمیمانه در راه کسب حقوق و آزادی‌های دموکراتیک، به‌ویژه آزادی اندیشه و بیان، در جامعه ما آسان به‌کار گیرد. نگارش چنین تاریخی به‌ویژه از آن روی نیز ضروری است که نسل جوان ایران، نسلی که نهال انقلاب را با خون خود آبیاری کرده است و می‌رود تا با چنگ و دندان از دستاوردهای دموکراتیک آن دفاع کند نیازمند آگاهی بیش‌تر از حقیقت تاریخی است. این نسل نباید اجازه دهد که به‌زنجیر کشیدن نویسندگان و صاحبان اندیشه و فرهنگ به‌جرم داشتن و بیان عقیده دیگر به‌هیچ روی در جامعه ما تکرار شود. این نسل باید حساب خود را با همه گرایش‌های انحصارطلبانه و منحرف، که آزادی اندیشه و بیان و دیگر آزادی‌های فردی و اجتماعی را فقط کالائی برای معاملات سیاسی می‌دانند تسویه کند، و بتواند، در جریان این تسویه حساب تاریخی، با تکیه بر حقایق و واقعیات تاریخی، سره را از ناسره تشخیص دهد.

یک نکته دیگر را هم بگویم و این مقدمه را تمام کنم. چرا «حزب توده و کانون نویسندگان ایران»؟ دعوی گروهی از اعضای کانون با بقیه اعضای آن چه ارتباطی به‌حزب توده دارد؟ ظاهراً هیچ، ولی حقیقت این است که اصل ماجرا در همین جاست. و یکی از دلایل عمده برای نگارش این سلسله مقالات نیز روشن کردن همین نکته است.

دعوی کانون، هم از آغاز ماجرا، دعوائی با آقای به‌آزین و دوستانش نبود، دعوائی با یک حزب سیاسی بود که می‌کوشید و می‌کوشد تا خط مشی دلخواه خود را به‌هر قیمت و با استفاده از هر وسیله‌نی بر مجموعه ارگان‌های فعال و مبارز جامعه ما تحمیل کند. ما بیهوده کوشیدیم تا در کوشش برای برکنار نگاهداشتن کانون از درگیری در ماجراهای سیاسی، این حقیقت را نادیده و ناگفته بگذاریم و بدان دامن نزنیم. حزب توده دست بردار نبود و نیست. اگر کانون نویسندگان ایران، در پیگیری سیاست درست خود همچنان از درگیر شدن با حزب توده ایران به‌نام کانون پرهیز دارد، این حق برای من به‌عنوان یک عضو کانون محفوظ است که با بیان مشاهدات و آگاهی‌های خود دینی را که به‌نسل جوان و حقیقت‌جوی ایران دارم ادا کنم.

(ادامه دارد)



گفت و گوئی با شیخ عزالدین حسینی

این گفت و گوئی است که توسط یکی از دستداران کتاب جمعه در تاریخ ۵۸/۱۰/۱۶ با شیخ عزالدین حسینی صورت گرفته و نوار آن به اختیار ما گذاشته شده است. چاپ آن در کتاب جمعه به این جهت صورت می‌گیرد که حاوی نکات تازه‌ئی است و پیش از گفت و گوهای مشابه نقطه نظرهای رهبر مذهبی خلق کرد را منعکس می‌کند.

- اگر ممکن باشد نظر شخصی خود را درباره مفهوم خودمختاری بیان فرمائید. خودمختاری چه مفهومی دارد؟
- تا به حال به کرات نظر خود را درباره مفهوم خودمختاری بیان کرده‌ایم و بدولت داده‌ایم. و در آخرین بار طرح ۲۶ ماده‌ئی را در اختیار آنان گذاشتیم. خودمختاری با تجزیه طلبی بسیار متفاوت است. در این معنا، کردستان جزئی از ایران و در مسائل کلی همیشه تابع مرکز خواهد بود. یعنی ارتش همیشه تابع مرکز خواهد بود. اما فراموش نشود که ارتش فقط پاسدار مرزهاست. از نظر مسائل مربوط به روابط امور خارجی، بودجه کل کشور، تنظیم سیاست تجاری، مجلس شورا، رئیس جمهور، نخست وزیر، کلیتاً تمامی مسائلی که به سرتوش تمامی نقاط ایران بستگی دارد کردستان نیز تابعی از مجموعه کشور خواهد بود. ولی کردستان باید به صورت ایالت بزرگی درآید که تمامی نقاط کردنشین را در برمی‌گیرد. يك انجمن خودمختار مسائل محلی را اداره خواهد کرد. زبان کردی در منطقه خودمختار کردنشین به رسمیت شناخته خواهد شد و در ادارات و مدارس مورد استفاده قرار خواهد گرفت. اما زبان فارسی زبان رسمی برای کل کشور است و در کنار زبان کردی در مدارس تدریس خواهد شد.
- در مجموع این خواستها هیچ چائی برای تجزیه کردستان وجود ندارد و اصولاً به مصلحت کردها نیست که از ایران جدا شوند. شما فکر می‌کنید اگر کردستان از ایران جدا شود
- اساساً می‌تواند خودش را اداره کند؟
- به نظر می‌رسد در این حالت بین ایالت‌های دیگر محدود خواهد شد.
- همین‌طور است. وضعیت طبیعی سرزمین ایران طوری است که هر ناحیه منابع و استعدادهای ویژه خودش را دارد. خلق کرد نمی‌تواند خود را بی‌نیاز از بقیه نواحی ایران بداند. اما ما قومی هستیم با ویژگی‌های مخصوص به خودت که می‌خواهیم در امور داخلی خود به استقلال عمل کنیم بدون آن که به وحدت طبیعی و استقلال و عظمت ایران صدمه‌ئی بزنیم.
- حالا فرض بفرمائید که کردستان به خودمختاری رسیده است. طبیعتاً ایالت‌های دیگر هم میل دارند به خودمختاری برسند...
- چه اشکالی دارد؟
- مسئله این است که بخش‌های وسیعی از ایالت‌های ایران فارس نشین هستند، تصور شما این است که باید عین همین خودمختاری به بقیه نواحی ایران نیز تفویض شود؟
- مسلماً باید به تمام آنها خودمختاری داده شود. ولی مشکل این است که در حال حاضر آنها سیستم ملی ندارند. در نظر بگیرید که

مصنوعی است و شکل طبیعی جغرافیایش را ندارد. اما در هر حال این تقسیم‌بندی‌ها به نحوی جا افتاده‌اند. حال آیا امکان پذیر است که ما ایرانی‌ها در این نوع تقسیم‌بندی تحولاتی به وجود بیاوریم بدون اینکه در نقاط دیگر تأثیر بگذارد و بعد با غریب‌ها و نیروهای دیگر چگونه باید کنار بیائیم؟

● شما چرا احساس خطر می‌کنید؟ هیچ خطری ایران را تهدید نمی‌کند، چون کردها آرمانی هستند و خود را ایرانی می‌دانند.

○ صحبت ایران الآن در بین نیست. مسئله تمام منطقه مطرح است. ما بیائیم و در داخل ایران یک حکومت فدرال ایجاد کنیم و البته طبیعی است که هرگز نمی‌توانیم در ایران عملی انجام بدهیم بدون آن که در کشورهای مجاور تأثیر بگذارد. البته بسیار ایده‌آل خواهد بود که ترکیه، عراق و افغانستان هم به صورت فدرال اداره شوند، ولی آیا بر قدرت‌ها تحمّل این همه تغییر و تحوّل در منطقه را خواهند داشت؟ زیرا می‌دانیم که بدانجام رسیدن چنین تحولاتی یعنی قدرتمند شدن منطقه.

● ما کاری به جاهای دیگر نداریم و از ایران صحبت می‌کنیم. اگر بر قدرت‌ها زورشان برسد و مردم هم تسلیم شوند تمام مواهب طبیعی ما را خواهند بلعید. ایران در زمان شاه به صورت فدرال اداره نمی‌شد و دیدیم که آمریکا به تمامی منابع ایران تسلط داشت. نفت و ارز ایران را برای خودش می‌برد و البته در ظاهر هم ایران به صورت واحد اداره می‌شد. حالا آن که مثلاً آلمان غربی به صورت فدرال اداره می‌شود و هیچ کس جرأت دست‌اندازی به منابع آن را ندارد. وقتی مردم یک کشور از حکومت‌شان راضی باشند و هیچ نوع ستم اقتصادی و سیاسی بر آن‌ها تحمیل نشود هیچ بر قدرتی جرأت دست‌اندازی به منابع آن‌ها را نخواهد داشت.

هند، سوئد و بسیاری از کشورهای دیگر به این نحو اداره می‌شوند و مشکلی هم ایجاد نشده.

○ آیا این خودمختاری که شما از آن صحبت می‌دارید به روش تقسیم‌بندی ایالات متحده آمریکا شباهت دارد؟

● مثلاً، حدوداً به این تقسیم‌بندی شبیه است. هر ایالتی برای خود قوانینی دارد. در سوئد نیز همین طور است. در چکسلواکی و هند نیز همین طور است و این طرز حکومت به هیچ وجه مفهوم تجزیه طلبی ندارد. الآن در مهاباد به طوری که می‌بینید آزادی فراوانی به چشم می‌خورد و کارها در دست مردم است. آیا مهاباد از ایران جدا شده است؟

○ اما سؤالی برای من مطرح است، می‌دانیم که از بعد از جنگ جهانی اول کردستان بین ایران، ترکیه، عراق، شوروی و سوریه تقسیم شده است. اگر کردستان ایران خودمختار شود طبیعی است که کردهای ترکیه، عراق و بقیه جاها هم نمی‌توانند آرام بنشینند و آن‌ها هم خودمختاری خواهند خواست...

● خوب آن‌ها خودمختاری در درون کشور خود می‌خواهند.

○ بله، ولی اگر همه آن‌ها ناگهان برای به دست آوردن خودمختاری شروع به مبارزه کنند تصور نمی‌فرمائید که امکانات یک جنگ بزرگ در منطقه بیش از پیش فراهم شود؟

● نه. نمی‌دانم چرا این تصور برای شما پیش آمده. کردها در درون کشورهای خودشان جست و جوی خودمختاری می‌کنند.

○ می‌دانیم که در ابتدای قرن اخیر میلادی، دولت‌های بزرگ آمده‌اند و یک تقسیم‌بندی‌هایی در خاورمیانه کرده‌اند. می‌دانیم که این تقسیم‌بندی‌ها اغلب

دعوت به دخالت نمی‌کرد هیچوقت شوروی به خود جسارت ورود به خاک افغانستان را نمی‌داد. این البته ستمی است که از جانب يك ابرقدرت نسبت به يك کشور ضعیف اعمال می‌شود، ولی بدبختانه این دعوت خود کشور ضعیف است. امروز در دنیا کشورهای کوچک بسیاری هستند که به صورت مستقل زندگی می‌کنند، چرا؟ برای آن که مردم آن‌ها آزاد هستند و از حکومت‌ها رضایت دارند. همیشه کشورهای استعماری می‌شوند که دچار حکومت ارتجاعی و ستم اقتصادی و سیاسی هستند. کمبودهایی از این گونه در داخل جامعه به حدی است که به نیروی استعمار کننده اجازه دخالت می‌دهد.

○ با توجه به این که ایران در يك درازمدت تاریخی قابل توجه دارای حکومت سلطنتی بوده است، اکنون که این حکومت يك پاره نابود شده خلأ روانی ناگزیرش را چگونه باید پر کرد؟

● ما می‌توانیم تدریجاً مردم را برای يك حکومت دموکراسی آماده کنیم. مردم بدبختانه هنوز تربیت شناخت استقلال را ندارند و هنوز همان فرهنگ دیکتاتوری بر آن‌ها حکومت می‌کند. باید مردم را آگاه کرد. روشنفکران، دانشمندان، روحانیان مترقی و سازمان‌های پیشرو باید این آگاهی را به مردم بدهند که آن‌ها انسان هستند، مستقل هستند، باید خودشان تصمیم بگیرند. نباید دنباله‌رو باشند.

○ اکنون که چنین مشکلی داریم فرض بفرمائید تمام نیروهایی که اسم بردید با تمام قدرت‌شان در جهت آگاهی مردم عمل کنند. به نظر شما چه مدت زمانی - حداقل - لازم است تا مردم به این آگاهی و شناخت برسند؟

● من نمی‌توانم زمان مشخصی برای این کار تعیین کنم. ولی این بستگی به طرز کار روی خلق‌ها دارد.

اما ابرقدرت‌ها همیشه می‌توانند از نارضایتی‌های يك ملت به عنوان سلاحی برای نفوذ به درون جامعه آن‌ها استفاده کنند.

○ وقتی ما می‌خواهیم در درون کشور خود تغییراتی ایجاد کنیم که می‌دانیم موج آن به کشورهای دیگر منتقل خواهد شد، دیگر صحبت آن که آن‌ها از خلق‌های درونی جامعه سوءاستفاده خواهند کرد نیست، بلکه در واقع خطر حمله مستقیم آن‌ها متوجه ما خواهد شد.

● اجازه بدهید، ما باید تمام این اصلاحات را انجام دهیم. اکنون قطعاً تأثیر انقلاب ایران در عراق، ترکیه و جاهای دیگر حس می‌شود. وقتی ما به جای يك حکومت استعماری يك دموکراسی بوجود آوریم طبیعتاً تأثیر آن به کشورهای تحت ستم منتقل خواهد شد. مسلم است که موج انقلاب ایران تمامی کشورهای خاورمیانه را در بر خواهد گرفت، ولی معنی این حرف این نیست که ما در کنار آن‌ها دخالت کنیم. اما طبیعی است که نمی‌توانیم جلوی گسترش انقلاب خودمان را بگیریم و دلیلی هم برای این امر وجود ندارد. اما مسأله اساسی مسأله جامعه خود ماست. ما باید با ستم اقتصادی، ارتجاع داخلی، ستم سیاسی و ناملاعات دیگر مبارزه کنیم. راهی پس دراز در پیش روی ماست. ما هنوز هیچ کاری انجام نداده‌ایم. این مسأله ملیت‌ها و خلق‌ها فقط یکی از مسائل است. فرض کنید ایران کشوری بود مشکل از يك ملت یازبان و مذهب واحد. آیا به نظر شما انقلاب ایران به‌تدریج رسیده است؟

○ به هیچ عنوان.

● پس قبل از هر چیز ما باید مسأله ارتجاع داخلی و ستم اقتصادی و سیاسی را حل بکنیم. آن وقت هیچ کشوری نمی‌تواند به ما ستم کند. چون مردم خودشان از خودشان دفاع خواهند کرد. در نظر بگیرید که اگر حکومت افغانستان دولت شوروی را

● با توجه به این که معیارهای دموکراسی از طریق غرب به ما تلقین شده و از داخل فرهنگ خود ما نجوشیده (و البته به دلایل متعدد تاریخی) ما چگونه می‌توانیم دموکراسی را در معیار ایرانی آن جست و جو کنیم؟

● این مسأله که ما از غرب و از شرق و از جاهای دیگر چیزهایی اخذ کرده‌ایم هم‌ماش بد نیست و هم‌ماش خوب نیست. تقلید کورکورانه از هر کجا بد است مخصوصاً از بیگانه. اما این که تشخیص می‌دهیم که فلان علم و فلان صنعت و یا فلان راه و رسم که از غرب است یا از شرق خوب است (و نه آنکه هزینه غربی‌ها می‌کنند خوب است) و نفع آن مشخص بود؛ آنرا بگیریم و بیاده کنیم چه اشکالی دارد؟

● به عقیده من اکنون در ایران آزادی وجود ندارد. حکومت فعلی برای خودش حکومت می‌کند نه برای خلق. روی این اصل چنین

روحیه‌ی احساس می‌شود. نیامده‌اند از مردم صلاح و مصلحت بکنند. مردم را بهمانند بجهه‌هایی تصور کرده‌اند که احتیاج به‌ولی دارند. باید اولیاء امور کارهای مردم را بچرخاند و این طوری خود را به مردم تحمیل کرده‌اند. روی این اصل مردم نگران هستند. اگر مردم ایران خودشان به‌طور مستقیم در اداره سرنوشت‌شان سهیم باشند، اگر ما از روشنفکران، سیاستمداران، حقوقدانان و تمام‌گروه‌های سیاسی مختلف دعوت می‌کردیم که یک کانونی برای کشور بسازند، حتی اگر بگویم و اختلاف هم پیش می‌آمد، یک قوانینی می‌ساختند که مورد رضایت نسبی همه‌باشند. ولی آن‌ها باز دوباره دیکتاتوری برقرار ساختند. درست است که به‌ظاهر ما از مردم رأی می‌گیریم ولی شاه هم از مردم رأی می‌گرفت...

○ رأی فرمایشی.

● همان رأی فرمایشی را می‌گیریم. مجلس خبرگان تشکیل می‌دهیم و قوانین درست می‌کنیم و حکومت آخوندی برقرار می‌کنیم. می‌بینیم که اکثریت اعضای مجلس خبرگان

● منظور من حتی الامکان پرهیز از اشتباهات است. شاه مثلاً می‌خواست کشور را صنعتی کند، ما در نتیجه گرفتار نوعی صنعت موتاز و در واقع شبه صنعت شدیم.

● به عقیده من اگر به مردم آزادی داده شود و حکومت‌ها مردم را بهمانند بجهه‌ها اداره نکنند و آزادی در سطحی باشد که مردم بتوانند آزادانه ابتکار عمل به‌خرج دهند این مشکل حل خواهد شد. اما اگر مردم را کورکورانه به دنبال راه‌های مشخصی بکشند مشکل هرگز حل نخواهد شد. انسان اسیر مثل پرنده در قفس است، اگر او را آزاد کنیم چون مدت‌هاست پرواز نکرده تا حدودی پرواز را فراموش کرده‌است اما استعداد دارد. البته مدتی نمی‌تواند درست پرواز کند، می‌افتد و بر می‌خیزد. اما عاقبت راه پرواز را خواهد آموخت. ملت ایران این طوریست، چون همیشه تحت ستم دیکتاتوری بوده طبیعتاً مدتی هرج و مرج و بی‌بند و باری و حتی حرکات نامناسب از او سر خواهد زد، اما اگر دوباره او را به زیر بوغ دیکتاتوری، مثلاً دیکتاتوری آخوندی، بکشانیم دوباره همان گرفتاری‌ها در مقابل‌مان خواهد بود.

هیچ کس زور به آن‌ها نکرده بود. که باید بیایید. حتی اگر دکان‌ها را بازمی‌کردند. من هیچ اعتراضی نداشتم. چون به آزادی احترام می‌گذارم. این نگرانی مردم از نبودن آزادی است. از پاسداران می‌ترسند. چنانچه پاسداران در سنج نمی‌بودند گشتار نمی‌شد و مردم بازار کشته و زخمی نمی‌شدند. حالا در مهیاد ببینید پیش‌مرگ‌ها با اسلحه حرکت می‌کنند. هر دسته از پیش‌مرگ‌ها هم به یک گروه سیاسی تعلق دارند. چون ایدئولوژی‌های مختلفی در مهیاد حق فعالیت دارند. اما مردم از آن‌ها نمی‌ترسند. چون آزاد هستند. اما وقتی برای موفقیت یک گروه مشخص فشار بیاوریم و مردم را مجبور به اطاعت از آن بکنیم مردم دچار رنج خواهند شد. چون سایه شوم دیکتاتوری را حس خواهند کرد. مردم برای این انقلاب نکردند که یک حکومت برود و حکومت دیگری جایش را بگیرد. یک دیکتاتور برود و دیکتاتور دیگری جایش را بگیرد. یک قانون بوسیده ارتجاعی برود و یک قانون بوسیده ارتجاعی دیگر جایش را بگیرد. ما قانون را برای مردم می‌خواهیم. مردم باید خودشان برای قوانین‌شان تصمیم بگیرند.

○ در شرایط خودمختاری ایالت‌ها، چابجا شدن ملیت‌ها در سطح ایران چه صورتی به‌خود خواهد گرفت؟ مثلاً فرض کنیم عده‌ای از فارس‌ها بخواهند بیایند در کردستان زندگی کنند و یا کردها به بلوچستان بروند.

● هیچ اشکالی در این امر وجود ندارد. مردم ایران مردم یک کشور متحد هستند. مگر الان مردم چابجا نمی‌شوند؟ کردها به نقاط دیگر نمی‌روند؟ بعداً هم همین‌طور خواهد بود.

○ پس آزادی عمل مردم در امر چابجا شدن از بین نخواهد رفت؟

● به هیچ وجه.

را آخوندها تشکیل می‌دادند و آن هم نه آخوندهای متفکری که در قرن بیستم زندگی می‌کنند. آن وقت می‌بینیم که به واسطه مشکلی که ولایت فقیه ایجاد کرده است بین طرفداران آیت‌الله خمینی و آیت‌الله شریعت مداری جنگ در می‌گیرد. و چون مذهب شیعه را به‌جامعه تحمیل کرده‌اند و اسلام را به‌معنای واقعیش معرفی نکرده‌اند می‌بینیم که در بندر لنگه یک آخوندی می‌رود و به مقدسات اهل‌تسنن توهین می‌کند و این همه آدم‌کشنه می‌شوند. ما چنین چیزی را نمی‌توانیم قبول کنیم. ما به‌قوانینی احتیاج داریم که حقوق ملیت‌ها و ادیان مختلف را تأمین کند. حالا مردم ایران نگران این دیکتاتوری هستند. نگران این مشکلات هستند. نه نگران هرج و مرج آزادی. آن‌ها الآن از دیکتاتوری دیگری رنج می‌برند که سایه‌اش را روی سر آن‌ها انداخته و آزادی را از آن‌ها سلب کرده است. اکنون کردستان. با این که همیشه در خطر حمله دولتی است تا حدودی آزاد است. شما خودتان در کردستان گردش بکنید، خواهید دید که آرامش روحی در بین مردم برقرار است. چون آزادی هست. ما این جا به‌تمام احزاب و گروه‌های سیاسی آزادی عمل داده‌ایم. روی دیوارهای این مسجد نگاه کنید. اعلامیه تمام گروه‌ها کنار هم قرار دارد. حتی اعلامیه‌های حزب توده را هم پاره نمی‌کنند. در حالی که آن‌ها مورد احترام مردم نیستند و اساساً مردم آن‌ها را وابسته و انگل اجتماع می‌دانند. با این حال اعلامیه‌های آن‌ها هم در کنار اعلامیه‌های یقیه وجود دارد. امروز حدود سی هزار نفر در مهیاد تظاهرات کردند. دیشب فقط من یک اعلامیه دادم که فردا برای همدردی با تحصن اهالی سنج و انزجار از حضور پاسداران یک راه‌یمنانی برگزار خواهد شد. در تمام شهرهای کردستان بخش شد و همه آمدند. در سقز، یوکان، پانه، اشویه، مردم دکان‌ها را بستند و به‌راه‌یمنانی آمدند. پانین اعلامیه فقط نوشته شده بود سیدعزالدین حسینی. هیچ چیز دیگری اضافه نشده بود. همه آمدند.

بر بقیه فرهنگ‌ها غلبه پیدا کرد.

بینید من در مقدمه کتابی • يك مقاله تحقیقی خواندم و مقاله کاملاً مستند بود. در این مقاله صحبت از این بود که در یوگسلاوی هفده شاعر فارسی زبان وجود داشتند، در حالیکه ما می‌دانیم در طول تاریخ هرگز پای ایرانیان به یوگسلاوی نرسیده است. اگر تحقیقی کنیم طبیعتاً روشن می‌شود که این فرهنگ ایرانی از طریق امپراتوری عثمانی به یوگسلاوی رسیده است. یا در هند سفر می‌کردم و نفوذ فرهنگ ایرانی و زبان فارسی را به چشم دیدم. بر سر مقبره امیر خسرو دهلوی تمامی کتاب‌های فارسی را می‌توانیم پیدا کنیم. حال ما چگونه این مردم را استعمار کرده‌ایم؟

○ سؤالی هست که به‌شخصه برای خود من مهم است و آن اینکه آیا فارس‌ها طی يك برنامه استعماری خواسته‌اند فرهنگ کردستان را تحت تسلط بگیرند یا اینکه زبان فارسی به‌صورت يك انتخاب طبیعی در جامعه نفوذ پیدا کرده است؟ چون در تاریخ می‌بینیم که بعد از حمله اعراب حدود سیصد چهارصد سالی ما حکومت عربی داریم و یا زیر نفوذ فرهنگ عرب هستیم. بعدم به‌صورت متوالی قبایل ترک به ایران هجوم می‌آورند. و تا آخر سلسله قاجار ما صاحب حکومت‌های ترک هستیم. ولی زبان فارسی خودش را به‌عنوان زبان ادبی و زبان عام همیشه تحمیل کرده است. در این جا چگونه استعماری وجود داشته است و آیا اصلاً استعماری وجود داشته است؟

● يك فرهنگ برای این که بتواند فرهنگ‌های دیگر را استعمار کند طبیعتاً می‌خواهد بر آنها غلبه کند. البته زبان فارسی دارای شاعران بزرگ و ادبیات وسیعی است و به‌کشورهای دیگر نفوذ کرده، مثل فرهنگ انگلیسی، ولی این فرق دارد که انگلیس‌ها رفتند و هند را استعمار کردند.

● استعمار به‌دو گونه است: استعمار گاهی به‌صورت آشکار حمله يك قوم به‌قوم دیگر دیده می‌شود. مثل زمانی که اعراب به ایران حمله می‌کنند. ولی گاهی در جامعه‌ای که از اقوام مختلف تشکیل شده خودبه‌خود يك قومی اداره مملکت را در دست می‌گیرد. خودبه‌خود گسترش پیدا می‌کند. استعمار در این نوع مردم را با زور تحت‌تأثیر قرار نمی‌دهد، ولی چون حکومت در دست اوست و همیشه فرهنگ غالب...

○ ببینید، گسترش زبان انگلیسی عملاً تابع يك سیاست استعماری بوده است. یعنی انگلیسی‌ها به‌آمریکا مهاجرت کردند، طبیعتاً زبان‌شان در آنجا رایج شد. یا هند را استعمار کردند و هند از آنجایی که همیشه دچار گونه‌گونی زبان‌های محلی بوده انگلیسی را به‌عنوان يك راه حل پذیرفته است. ولی وقتی فارس‌ها را نگاه می‌کنیم می‌بینیم بعد از حمله اعراب، جز چند امیرتشنین مثل سامانیان و صفاریان و بعدها آل بویه و آل زیار که فقط برچند ایالت تسلط داشتند حکومت دیگری ایجاد نکردند. می‌بینیم که سیاست فارس‌ها نمی‌توانسته مبتنی بر استعمار ملت‌ها بوده باشد...

○ ... یعنی این فرهنگ غالب به‌صورت استعماری خود را تحمیل کرد؟ خودبه‌خود تحمیل کرده.

○ دلیلش چه بوده؟
● دلیلش اینکه، بعد از اینکه قوم ماد از بین رفت و حکومت هخامنشی آمد و هخامنشیان فارسی بودند، خودبه‌خود هخامنشی‌ها گسترش پیدا کردند و کردها که مرزنشین بودند بیشتر به‌سلحشوری و جنگ‌جویی توجه داشتند و نیروی ارتش را تشکیل می‌دادند. در همان حال مقامات کشوری از پادشاه مثلاً تا فرمانداران و حکمرانان از بین فارس‌ها انتخاب می‌شدند خودبه‌خود فرهنگ فارسی

● اجازه بدهید، شما از بعد از حملهٔ اعراب حساب می‌کنید. ولی این فرهنگ فارسی که امروز تسلط دارد از هخامنشی‌ها شروع شده است. با ساسانی‌ها و غیره ادامه پیدا کرده...
○ بله، ولی بعداً کسی ترک‌ها یا کردها را وادار نکرده که فارسی یاد بگیرند. این به‌طور طبیعی...

○ یعنی از سیصدچهارصد سال پیش مکتوب کردی وجود دارد؟

● بله ولی به‌صورت شعر، البته اطلاعات من در این زمینه محدود است.

○ با توجه به‌سیاست صنعتی غلطی که در ایران اجرا شد و ما امروزه عوارض آن را به‌صورت شبه صنعت، شبه کارگر و از جمله شبه شهر بر دوش می‌کشیم و تهران عملاً شهر بیماری است که گرفتاری‌های تمامی ایران را از هر نوع به‌دوش می‌کشد، حالا جناب‌عالی به‌عنوان يك شخصیتی که در ایران نفوذ فراوانی دارید چه طرح صنعتی و اقتصادی را برای مجموع کشور تجویز می‌کنید؟

● طرح صنعتی و اقتصادی؟

○ یعنی درحقیقت با توجه به‌تهران که شهر بیماری است، شهری که گسترش احقانه‌ی پیدا کرده؛ پنج شش میلیون نفر جمعیت ایران را که فقط ۳۶.۷ میلیون نفر جمعیت دارد به‌خود جذب کرده، ترافیکش روزانه ۴.۵ ساعت وقت مردم را هدر می‌دهد و صنایع واقعی هم در آن وجود ندارد، بلکه شبه صنعت برایش ایجاد کرده‌اند. وقتی این شهر تبلور بیماری در ایران است لاچارم باید يك سیاست صنعتی داشت که اولاً این بیماری را درمان کردو ثانیاً کشور را به‌صورت درستی صنعتی کرد. طرح شما به‌عنوان يك شخصیت مهم ایرانی چیست؟

● مقصودت چیست؟

● ... خودبه‌خود... زبان غالب حکومتی قطعاً در کل جامعه تأثیر داشته است.

○ ولی تمام این پادشاهان ترك هستند. مثلاً در سرگذشت ناصرالدین شاه می‌بینیم که تا هیجده سالگی اساساً فارسی بلد نبوده، یا مثلاً مظفرالدین شاه...

● ... اجازه بدهید، اجازه بدهید، خود تهرانی فارس بوده، اصفهانی فارس بوده، کسی که در ایران پادشاه باشند قطعاً تابع فرهنگ فارسی است.

○ خوب الآن می‌بینیم که ترک‌ها در ایران دوازده میلیون نفر هستند و تقریباً رقمی معادل فارس‌ها را تشکیل می‌دهند، با این احوال باز غلبه با ادبیات فارسی بوده است. آیا نمی‌توانیم بگوئیم که این يك انتخاب طبیعی بوده است؟

● انتخاب طبیعی به‌چه نحوی؟ همیشه زمینه برای رشد زبان فارسی بیش‌تر بوده تا زبان‌های دیگر.

○ به‌چه دلیل؟

● برای این که قدرت بیش‌تر در دست آن‌ها بوده، بیش‌تر زمین‌ها در دست آن‌ها بوده و در زمان هخامنشی‌ها فرهنگ آن‌ها قوی‌تر بود.

○ ادبیات کرد از چه زمانی به‌صورت مکتوب وجود دارد؟

داخل فرهنگ خودمان تحلیل کنیم. نه اینکه همانطور که صنعت را به صورت مونتاژ گرفته‌ایم سایر مسائل احتمالی را هم به صورت مونتاژ وارد کنیم. باید در همان حال که فرهنگ ایرانی خود مان را حفظ می‌کنیم از جنبه‌های مفید فرهنگ آن‌ها هم سود ببریم. ولی به آن رنگ ایرانی بزنیم.

○ با توجه به اینکه تقسیم‌بندی‌های فعلی خاورمیانه کلیتاً دست پخت انگلیسی‌هاست آینده خاورمیانه را چگونه می‌بینید؟

● خاورمیانه آینده دور و درازی دارد از بعد از جنگ جهانی اول و به‌ویژه از بعد از جنگ دوم انقلابات بسیاری در خاورمیانه رخ داده است. حکومت‌های سلطنتی یکی پس از دیگری سرنگون شده‌اند و به جای آن‌ها حکومت‌های جمهوری تشکیل شده، انقلاب‌های سوسیالیستی نیز داشته‌ایم. ولی بدبختانه این انقلاب‌ها اکثراً خوش درخشیده‌اند اما دوام‌شان مستعمل بوده است. در تمام انقلابات این منطقه، در عراق، مصر، سوریه، الجزایر، من حتی می‌گویم یونگلدش و چین (صرف‌نظر از تقسیم‌بندی منطقه‌ای) تمام این انقلابات ابتدا بسیار عالی شروع شده، مردمی بوده و سپس کم و بیش به ارتجاع گرائیده‌اند. بدبختانه می‌بینیم که مردم در این منطقه هنوز به آن حد نرسیده‌اند که خود یک انقلاب را رهبری کنند، که انقلاب از درون سرچشمه گرفته باشد، که آمادگی ذهنی داشته باشند، که برای انقلاب تربیت شده باشند. دیده می‌شود که همیشه قشری از اقل مردم یا حزبی کارهای یک انقلاب را به نمر می‌رساند. اما چون مردم آمادگی برای انقلاب نداشته‌اند می‌بینیم که تدریجاً انقلاب به سوی دیکتاتوری و انحطاط

○ مقصودم این است که ایران با تکیه بر چه سیاستی باید صنعتی شود

● مقصودت اقتصاد سرمایه‌داری در مقایسه با اقتصاد سوسیالیستی است؟

○ تخریب، از صنعتی شدن به‌طور عام صحبت می‌کنیم. چون ما کشورهای سوسیالیستی و سرمایه‌داری داریم که صنعتی هستند. منظور من نحوه برنامه‌ریزی است. چه نوع برنامه‌ریزی صنعتی باید در ایران پیاده شود، چه نوع صنایعی باید ایجاد شود، چگونه باید کارگر صنعتی تربیت کرد؟

● این سؤال را باید از کسانی بکنید که در این زمینه تخصص هستند.

○ ما چگونه می‌توانیم یک نوع هوشیاری ملی به وجود بیاوریم که از لایه‌های چرخ دنده‌های استثمار به‌اشکال مختلف شرقی و غربی آن به سلامت عبور کنیم. البته جدا از مسئله آزادی، زیرا حتی به‌صرف آزاد بودن نباید فراموش کنیم که کشوری ضعیف هستیم.

● باز بر می‌گردیم به مسئله آزادی...

○ بله، ولی در هرحال ما کشور ضعیفی هستیم.

● اجازه بدهید، ما اگر به مردم آزادی بدهیم و در عین آن که آزادی می‌دهیم فرهنگ اصیل ایرانی را، آن بخش از آداب و رسوم و سنت‌ها و شخصیت ایرانی خود را که درست و شایسته هستند حفظ بکنیم به راحتی می‌توانیم از جنبه‌های مفید فرهنگ و صنعت شرق و غرب استفاده کنیم. ولی باید آن را در

● طرح این سؤال با تکیه بر گرفتاری‌هایی است که کشورهای عقب‌مانده در هنگام پوست‌اندازی اقتصادی و فرهنگی به آن دچار می‌شوند. به عنوان نمونه ایران (با تکیه بر سرمایه‌داری صنعتی) و کامبوج (با تکیه بر سیاست کمونیستی) هر دو دچار اوضاع نابسامان می‌شوند. البته با تأسف، سؤال به صورت غلطی طرح شده و طبعاً جواب روشنی به‌عمره ندارد.

○ می‌رود. پس برای آن که مردم را آماده پذیرش انقلاب کنیم باید تدریجاً به آن‌ها تربیت انقلابی بدهیم.

● نه تا صدسال دیگر نیست.

○ تصور می‌فرمائید که موج انقلاب در ایران در ابتدا به کدامیک از کشورهای مجاور منتقل خواهد شد؟

● مردم همیشه اختلاف و تضاد را بد می‌دانند.

ولی من اختلاف و تضاد را يك رحمت الهی می‌دانم. اگر اختلاف نباشد و مردم یکسان باشند و برخورد ایدئولوژیک پیش نیاید، عمل رشد صورت نمی‌گیرد. فرض کنید مردم همیشه ساکن باشند و هیچ نوع تماسی با هیچ نیروی خارجی نداشته باشند. خواهیم دید که در طی یکصدسال کوچک‌ترین تکاکی نخواهند خورد و متحوّل نخواهند شد.

○ مثل عربستان سعودی...

● من انقلاب ایران را دارای موج نمی‌بینم.

○ یعنی انقلابی است که درنطفه خفه می‌شود؟

● من انقلاب ایران را انقلاب اصیلی نمی‌بینم. اهمیت انقلاب ایران در سرنگون کردن نظام حکومت بوسیدۀ سلطنتی است. این فایده این حرکت بوده، ولی ما اکنون در مسیر انقلاب هستیم.

● یا هر جای دیگر. اما این اختلاف است که مردم را به سوی ترقی و معرفت رهبری می‌کند.

○ یعنی تصور می‌فرمائید ما در تشنج‌های قبل از انقلاب هستیم، ولی خود انقلاب هنوز شروع نشده است؟

○ با توجه به این که ابرقدرت‌ها همیشه يك سیاست توسعه‌طلبی را دنبال می‌کنند و در عین حال به صورت يك جبر طبیعی ایران مجبور به همکاری با این ابرقدرت‌هاست، آینده این نوع روابط را چگونه می‌بینید؟

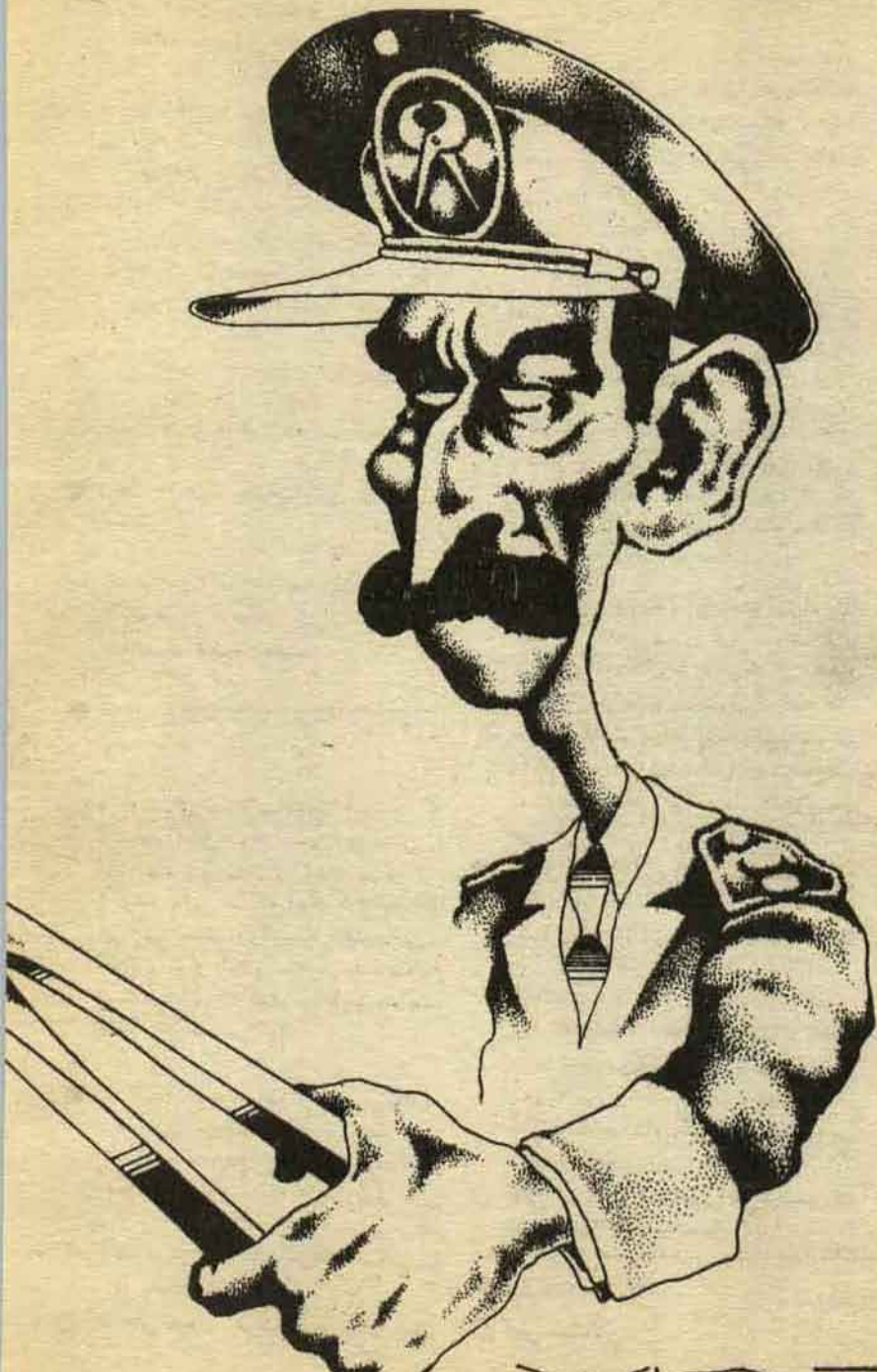
● همین‌طور است. درواقع يك ساختمان قدیمی را منهدم کرده‌ایم ولی به جای آن هنوز چیزی نساخته‌ایم.

● مادوستی و همکاری متقابل را با دنیالهروی و اطاعت کورکورانه فرق می‌گذاریم. امروزه وضع به‌صورتی است که هیچ کشوری بدون مبادله‌صنعتی، بازرگانی و فرهنگی با دیگر کشورها نمی‌تواند به‌حیات خود ادامه دهد، مخصوصاً که يك کشور ضعیف هم باشد. ولی این با پیروی و اطاعت فرق دارد. من معتقد به دوستی با تمام کشورها هستم ولی به‌شرطی که به استقلال اقتصادی و فرهنگی ما لطمه نخورد. بهره‌نی که آن‌ها از ما می‌گیرند باید درمقابل بهره‌نی باشد که ما از آن‌ها می‌گیریم.

○ حالا با توجه به نظر شما که این انقلاب نیست، بلکه تشنج‌های قبل از انقلاب است، ولی با توجه به این که تا این لحظه دو سال طول کشیده است، تصور می‌فرمائید که انرژی و نیروی انقلابی مردم به‌دلایلی تحلیل برود، فکر می‌کنید انقلاب واقعی چه زمانی اتفاق خواهد افتاد؟

● به‌نظر من انقلاب واقعی هنگامی شروع می‌شود که مردم آمادگی ذهنی برای انقلاب داشته باشند و در طول مبارزات مردم خودشان انقلاب را رهبری کنند.

- يك استاد تاريخ می گوید هیچ قدرت بزرگی تحمل يك قدرت بزرگ دیگری را در مجاورت خودش ندارد ما امروز این مشکل را در رابطه بین چین و شوروی می بینیم. حال با توجه به این نیروی که در بین مردم ایران به وجود آمده و روحیه ای که در بخش های مختلف کشور هست و ایران می تواند به يك قدرت کوچک اما قابل تأمل تبدیل شود تصور می فرمائید دشمنان اولیه ما چه کسانی هستند؟ ایران باید توجهش را بیشتر متوجه کدام دشمن بکند؟
- کدام دشمن؟ دشمن داخلی یا خارجی؟
- دشمن خارجی منظور نظر من است.
- دشمن خارجی...؟ جواب به این سؤال مشکل است.
- تصور می فرمائید در آینده، در شرایط يك جامعه فدرال توجه را بیش تر باید متوجه کشاورزی کرد یا صنعت؟
- هر دو، ولی طبیعتاً باید توجه بیش تر متوجه صنعت باشد.
- در ابتدای انقلاب دیده می شد که گروه هایی میل دارند کشاورزی سنتی را احیاء کنند و روستائیان را به ده بازگردانند. با توجه به این امر که ایران گرفتار مشکل کم آبی است، بازگشت به کشاورزی سنتی و کوچ دادن روستائیان به ده صحیح است، یا این که هدف را باید متوجه کشاورزی صنعتی کرد؟
- این اشتباه است، يك عده در تهران می نشینند و با هم حرف می زنند و نقشه می کشند، حال آنکه اگر هدف رفاه مردم باشد و مردم اصل باشند متوجه خواهیم شد که کشاورزی سنتی دردی را دوا نمی کند. ما این همه آب دریاها را داریم، می توانیم با روش های صنعتی از آنها استفاده کنیم.
- جناب عالی تصور می فرمائید آزادی زنان
- به چه صورتی در ایران باید پیاده شود؟
- به عقیده من آزادی با بی بند و باری فرق دارد. آزادی برای زن یا مرد، هر چند که جامعه بعضی رفتارها را برای مردها راحت تر تحمل می کند. به کلی مفهومی است مغایر با بی بند و باری. ولی آزادی به معنای واقعی کلمه برای زنان واجب است، نه این که باید به آنها داد.
- تصور می فرمائید زنان باید همان مشاغل را به عهده بگیرند که تا امروز در عهده مردان بوده است؟ مثل چین و شوروی.
- به نظر من انتخاب شغل برای هر دو جنس باید در نهایت آزادی صورت بگیرد. ولی در بعضی کارها مردان آمادگی بیشتری از زنان نشان می دهند و این به هیچ وجه به معنای ضعف زنان نیست.
- آیا می شود کار خانه را به عنوان يك کار اجتماعی تقسیم بندی کرد؟ می شود در جمهوری آینده ایران به این حد از تکامل رسیده باشیم که زن را به عنوان گرداننده امور خانه و نگاهبان بچه ها يك شاغل اجتماعی بدانیم و نه يك فرد بیکار؟ چون معمولاً کدبانوها را جزو بی کارها طبقه بندی می کنند.
- کدبانو بودن را اگر به عنوان تنها رفتار شایسته زنان در نظر بگیریم و آنان را از بقیه مشاغل اجتماعی محروم کنیم کار بسیار بیهوده است، ولی اگر این کار به عنوان يك وظیفه مقدس طبقه بندی شود و اگر زن را در این مفهوم تولید کننده آینده جامعه (نگهداری از بچه ها) بدانیم به تعریف درستی رسیده ایم. وگرنه اگر این کار را از این جهت به عهده زنان بگذاریم که در شایستگی مردان نیست من به کلی مخالفم.
- یعنی جناب عالی به راحتی می توانید يك رئیس جمهور زن را تحمل کنید؟
- هیچ اشکالی ندارد.
- خیلی متشکرم.



آرژانتین، تانگو، توپ گرد و اطاق شکنجه

دکتر ناصر پاکدامن

به آن پائین آمریکای جنوبی که برسیم، آن طرفش
شیلی دراز کشیده و این طرفش آرژانتین ولو شده،
روبه اقیانوس اطلس. مملکتی وسیع، کمی کوچکتر
از هند (۳/۳ میلیون کیلومتر مربع) و قریب دو برابر
ایران، با حدود ۲۶ میلیون نفر جمعیت.

اینجا و آنجا همین طور اسم‌های خوش آهنگ
است: پامپاس، تیردل خونگو، اکونگاگوا، چاکو، لاپلاتا،
سانتافه، مارهدل پلاتا. همه را می‌شود با نئون‌های رنگی
رنگی نوشت و بالای کاباره‌ها و تریاها آویزان کرد و چه
احساس لذتی می‌تواند به مشتریان محترم و خانواده‌های محترم‌تر
دست دهد.

آرژانتین هم مال آرژانتینی‌ها نبوده: در قرن شانزدهم،
حضرات اسپانیایی به فتحش نایل آمدند، تا حدود ۱۸۱۶ هم اداره‌اش
کردند در این سال بالاخره مملکت مستقل می‌شود.



آرژانتینی جماعت یا مهاجر است و یا مهاجرزاده. دستور عمل آوردن و طبخ ملت آرژانتین را این طور نوشته‌اند: «يك زن سرخیوست با كپلهای جاق و چله، دوسواره نظام اسپانیایی، سه تا گاوچران چند رگه، يك مسافر انگلیسی، يك نصفه چوپان با سك و يك ذره بردهٔ سیاهیوست. بگذارید سه قرنی سوزن جوش شود، پیش از کشیدن، یکهو پنج دهاتی ایتالیایی (از جنوب ایتالیا)، يك یهودی لهستانی، يك کافه چی اروپای مرکزی (گالیسی)، سه چهارم کاسب لبنانی و يك خوشکارهٔ فرانسوی را بهش اضافه کنید. فقط پنجاه سالی صبر کنید و بعد همراه با ینخ و پارافین و آهارزده بپرید به سر سفره.»

بورخس می گوید: «آرژانتینی‌ها، اروپائی‌هایی هستند که در حومهٔ دنیا زندگی می کنند.»

بوئنوس آیرس، پاریس آمریکاست. با ۹ میلیون جمعیت. پایتخت تجمل و شب‌زنده‌داری. با مساحتی در حدود ۱۵٪ کل مملکت. در کنار قزل اوزون / سیمینه رود/ ریودلاپلاتا با بزرگترین مصب دنیا: ۲۳۰ کیلومتر. در ۱۵۲۶، یعنی مقارن ایام سعادت کام آق قوینلو و قره قوینلو، پدر و دومیروزا (Pedro de Mendoza) دهکده‌ئی را بنا کرد به اسم «مریم مقدس بادهای خوش». چون البته بادهای آنقدرها هم خوش نمی‌وزید قحطی کلک ساکنان دهکده را کند. پنجاه سال بعد، خوان دوگرای پرتغالی دوباره بساط را در همانجا پهن می‌کند. در ۱۸۰۶، جمعیت بوئنوس آیرس به ۴۱ هزار نفر می‌رسد.

شهر را و بعدهم آرژانتین را مهاجرت پر کرد. بیش از همه ایتالیایی‌ها: قسمت اعظم پنج میلیون نفری که از ۱۸۵۰ تا جنگ جهانی اول به آرژانتین مهاجرت کردند. بعد هم آلمانی‌ها، فرانسوی‌ها و پرتغالی‌ها. و بالآخره اسپانیایی‌ها که حالا دیگر از تسلط گذشته‌شان فقط زبان‌شان مانده است. بوئنوس آیرس «فوتبال بازترین شهر دنیا» همه چیز آرژانتین است. همهٔ راه‌ها به‌زمین فوتبال ختم می‌شود. سیاست، اقتصاد، فرهنگ، فقر، خشونت. و بازهم شهری مثل همهٔ شهرهای بی‌در و دروازهٔ دنیای سوم. ساخته و پرداختهٔ «رابطهٔ استعماری» و مقهور و مغلوب «تقلید» و به‌دنبال «پول». و بازهم صحنهٔ دیگری برای گفت و گو از شکل «ترافیک» و زمین‌بازی. در مرکز شهر، زمین متر مربعی حدود چهل هزار تومان (درهمین دارالخلافهٔ ناصری در زمان آریامهر زمین را به‌متری سی و پنج هزار تومان هم فروختند. آخر ما هم...) و آپارتمان متوسط الحال متر مربعی ۶ هزار تومان (که ما بیش‌ترش را هم دیده‌ایم). و



اجاره خانه هم که در سه سال گذشته، چهار برابر شده!

در چنین وضعی، حقوق‌ها کفاف نمی‌دهد و هر کس زور می‌زند مثل سنگ چانی بکند و لقمه‌ئی به کف آرد و به غفلت هم نخورد؛ فلانی که در دستگاه پلیس کار می‌کند حدود هزار دویست تومان حقوق دارد. نصفش را می‌دهد اجارهٔ يك آپارتمان دواطاقه و بعد شب‌ها هم نگرهبان است: شش ساعت در شب و سه یکشنبه در ماه. «دلم می‌خواست که می‌رفتم. اما به کجا؟» همه مهاجرند و همه معتقد که «نتوان مرد به خفت که در اینجا زادم». اما رفتن هم مشکل است مانند هم همین‌طور. احساس غربت آدمی که نمی‌داند آرژانتینی بودن یعنی چه؟ ملت آرژانتین دیگر چه صیغه‌ئی است؟ به قول فرانسوا پررو: آرژانتین، شبه ملت است، شبه ملتی که پایتختش را از کشورش بیش‌تر دوست دارد. چرا که وسیلهٔ افتخار است و سربلندی. باز هم روشنفکرها نق می‌زنند: «یونوس آیرس، غولی است که هر روز هم هیولانتر می‌شود. مردم از فوتبال و آخرین تصنیف («من آمده‌ام» خودشان) تغذیه می‌کنند. از این گذشته، دیگر هیچ: کویر فرهنگی که صدای گیتار درش می‌پیچد.»

اینست که دولت هم که نه می‌تواند فرهنگی به مردم بدهد و نه غذائی، مردم را با فوتبال تغذیه می‌کند: روزهای یکشنبه، پانصد هزار نفر به تماشای مسابقه فوتبال می‌روند. همهٔ کمک‌های شهر هم نصیب پانزده باشگاه فوتبال می‌شود: «فوتبال‌بازترین شهرهای دنیا».

می‌گوئید «ورزش، سیاست نیست»؟ ورزش به سیاست چه کار دارد؟ پس ژنرال مرلو چه می‌گوید. مسئول جام جهانی آرژانتین: «برگزاری جام جهانی فوتبال يك تصمیم سیاسی است» (اکتبر ۱۹۷۷). هفت صد میلیون دلار خرج می‌کنیم که از چهل هزار تماشاچی «مبلغانی بسازیم که تصویری از آرژانتین را تبلیغ کنند که با تصویر متداول امروز در جهان متفاوت باشد». و «لااوبینون» دوروز پیش از شروع مسابقات در سرمقاله خود نوشت: «واضح است که مسابقات جام جهانی هدف سیاسی دارد. حکومت هم به این امر متصرف است و این مسابقات برایش وسیله‌ئی است که به کمک آن، کشور می‌تواند تصویر حقیقی خود را عرضه کند.»

«هفت صد میلیون دلار خودش پولی است». این عقیدهٔ آقای آلوارو آلزوگاری وزیر سابق مالیه بود. «با این پول می‌شد برای دویست هزار نفرخانه ساخت، هزاران مدرسه را تعمیر و همهٔ بیمارستان‌ها را نوسازی کرد». بعد هم

ولخرجی کرده اند: «اگر قضیه را در بوئنوس آیرس متمرکز می کردیم همه کارها را می شد با صد میلیون دلار انجام داد». درآمد مسابقات (تبلیغات، ورودیه ها، تلویزیون و...) حدود ۲۵ میلیون دلار می شد که پنج درصدش به کشور میزبان می رسید و ۷۵ درصدش به تیم های شرکت کننده و مابقی به فدراسیون بین المللی فوتبال. می شود له و علیه خرج ها حرف زد: توی این هیرو ویر، راه انداختن تلویزیون رنگی لازم ترین سرمایه گذاری ها بود؟ نگهداری و اداره این ورزشگاه ها خرج دارد و از این حرف ها. ولی حرف آخر، حرف دریا دار لاگوست، معاون کمیته برگزاری جام جهانی ۷۸ است: «اصل مطلب این است که تصمیم به برگزاری جام جهانی تصمیمی سیاسی است و فایده سیاسی را که آرژانتین از جام می برد نمی توان با عدد و رقم بیان کرد.»

پس برو که آدم، و چرخ ها به کار افتاد: نظامیان هفتصد (و شاید هم هفتصد و پنجاه) میلیون دلاری خرج کردند. سه ورزشگاه جدید ساختند و سه تای دیگر را نوسازی کردند. فرودگاه بوئنوس آیرس را یکباره نونوار کردند و تلویزیون رنگی را به هموطنان هدیه کردند و مقدار زیادی هم تبلیغ به راه انداختند که از هموطنان خود بخواهند تا با آغوش باز از مهمانان خارجی پذیرائی کنند. برنامه های مهماندوستی تلویزیون معمولاً این چنین خاتمه می یافت: «بهترین لباسهای مهمانی را می پوشیم، کفش ها را واکس می زنیم و شلواریمان را اطو می کنیم تا بتوانند ببیند که ما چه جوری هستیم.»

ضمناً پنج هزار مأمور امنیتی هم دوره های خاص «آداب معاشرت» دیدند: چطور باید «اسلحه کمری» را پنهان و پوشیده داشت. دور تا دور ورزشگاه ریورپلات بوئنوس آیرس، یک منطقه چند صدمتری را «منطقه بیطرف» اعلام کردند: در این منطقه کسی حق رفت و آمد نداشت مگر تماشاچیان عزیز که آن ها هم باید دو سه باری، مؤدبانه، اما با وسواس و دقت، تفتیش بدنی بشوند. در گوشه و کنار و به دور از چشمان کنجکاو، کامیون های ارتشی با مسلسل به دست های غیور در انتظار حادثه بودند.

اول گفتند قرار است صد هزار نفر بیایند و بعد معلوم شد برای چهل هزار تا بیش تر جا ندارند. اما فقط ۱۷ هزار تا آمدند. همه گفتند تقصیر تحریم کنندگان است. آخر، افکار عمومی دنیا بالاخره یکجوری فشار می آورد:

مسئله تحریم، از اواخر سال ۱۹۷۷ مطرح شد. صحبت از این بود که رفتن به آرژانتین یعنی آب به آسیای شکنجه گران ریختن. پس اگر با شکنجه و بند و زندان مخالفیم به آرژانتین نرویم.



در همان بهار ۱۹۷۸، قرار بود کنگره جهانی سرطان شناسی در آرژانتین برگزار شود. سرطان شناسان نامه نوشتند که مابا برگزاری کنگره در سرزمین شکنجه مخالفیم و نمی‌خواهیم زینت‌المجالس ویدلا و شرکاء بشویم. تحریم «جام جهانی» در کشورهای اروپائی کم‌کم شکل يك نهضت اعتراضی را پیدا کرد.

در دانمارك، اتحادیه‌های کارگری خودشان يك دوره مسابقه گذاشتند که به «جام جهانی» اعتراض کرده باشند. در فرانسه صد هزار امضاء برای تحریم جام جهانی جمع شد و سازمان عفو بین‌الملل از همه دعوت کرد که هنگام عزیمت تیم فوتبال فرانسه اجتماع کنند تا غریب شادی فوتبال دوستان نتواند فریاد شکنجه دیدگان را خفه کند. بالأخره مربی تیم فرانسه قول داد که در بوئنوس آیرس سرنوشت ۲۲ نفر فرانسوی گمشده را از مقامات رسمی جویا شود. به دنبال این اقدام بود که بالأخره قزاقان اعتراف کردند که هشت تن از این گروه هنوز در زندان هستند اما از سرنوشت بقیه خبری در دست نیست! در آمستردام، در روز حرکت تیم هلند، ۳۵۰۰ نفر در مرکز شهر به راهپیمائی خاموش پرداختند. اتحادیه ملی روزنامه‌نگاران انگلستان «راهنمائی» جهت خبرنگارانی که به آرژانتین می‌رفتند تهیه کرد. در این «راهنما»، جملات مورد استعمال در زندگی روزمره به دست داده شده، و از آن جمله: «خواهش می‌کنم دیگر مرا شکنجه ندهید» و یا «خواهش می‌کنم جسد مرا به خانواده‌ام تحویل دهید».

اما ورزش تجارت است و سیاست و این حرف‌های بشردوستانه نمی‌توانست ماشینی را که به راه افتاده بود متوقف سازد.

در ورزش هم همه چیز به پول ختم می‌شود. قهرمان قیمت دارد. دست‌هایش، پاهایش و بعد ذوق و سلیقه‌اش و بالأخره قیافه مبارکش. ماست بندها، کشیاف‌ها، و کلیدسازهای فرانسوی پول دادند که تمثال بیمثال ملی پوشان خود را روی ظرف‌های ماست و زیرپیرهنی‌ها و دسته کلیدها به چاپ رساندند. همین قضیه پنج میلیون تومانی نفع بهم رساند. فروش زیرپیرهن‌های فوتبال آذین، خودش بیش از ششصد هزار تومان سود داشت. ۳۷/۵ درصد این منافع به ملی پوشان رسید. نفری ۷۵ هزار تومان. خدا بدهد برکت. کودکان فرانسه ژیسکاردستن، به آهنگ «ماس، ماس کنگرماس»، هُرت هُرت ماست خوردند که قوطی‌های خالی را جمع کنند. فلان کفاس، آدیداس، قرار گذاشته بود که به ملی پوشان فرانسه در هر بازی ۲۵۰۰ تومان بدهد

به شرط آنکه کفش‌های فوتبال آدیداس را بپوشند. حضرات هم قبول کردند اما در شروع بازی با ایتالیا دبه کردند که یا بیش‌تر بدهید یا کفش‌ها را عوض می‌کنیم. چرا؟ چون این مسابقه جهانی است، با ماهواره پخش می‌شود و تماشاچی زیاد دارد. پس نرخ تبلیغش گران‌تر است. نماینده کفاش موافقت نکرد. نه نفر از یازده بازیکن ملی پوش هم قوطی واکس را در آوردند و کفش‌ها را سیاه کردند. آنهم پیش از شروع مسابقه تا اسم کفاش از تلویزیون دیده نشود. فکرش را بکنید حق داشتند: قیمت يك دقیقه تبلیغات در تلویزیون فرانسه حدود ۲۰۰ هزار تومان است. بازیکن‌ها نفری چهارهزار تومان می‌خواستند یعنی حدود ۴۵ هزار تومان برای نود دقیقه بازی آنهم در شبکه پخش جهان. بیخود نیست که گفته‌اند: عقل سالم در بدن سالم است و کفش سالم در پای سالم.

در آلمان سی و دوبازی را از تلویزیون پخش می‌کنند آنهم به صورت رنگی. و همه دویندند که تلویزیون رنگی بخرند یا اگر زورشان نمی‌رسد لااقل کرایه کنند. فروش تلویزیون‌های رنگی، دویست میلیون مارك (حدود يك میلیارد تومان) بالا رفت. خدا بدهد برکت. و سلطان پله فرمود: «کوکاکولا بنوشید» زیرا راستی راستی که «زنیرو بود مرد را راستی».

در آلمان تصنیف هم ساختند و تصنیف را صفحه کردند و چه خوب گرفت: درباره ملی پوشان وطن. حدود يك میلیونی صفحه فروش رفت. در لهستان هم بازار تلویزیون رنگی داغ شد. دانشجویان هم از اینکه امتحانات آخرسالشان با موعد مسابقات تقارن پیدا کرده ابراز ناراضایتی کردند. هفته‌نامه «پلیتیکا» نوشت: شبی سراسر لهستان را فرا گرفته است: «شبح فوتبال».

بلیت رفت و برگشت اسکاتلند - آرژانتین، ۲۵۰۰ دلار بود. عده‌ئی از اسکاتلندی‌ها با طیاره به نیویورک رفتند و از آنجا با «اتواستوب» خودشان را به آرژانتین رساندند. دو نفر شان هم با دوچرخه این سفر را کردند. سرازیری از آمریکای شمالی به آمریکای جنوبی! يك ژاپنی هم همین کار را کرد. منتها رفت سانفرانسیسکو و رکاب زدن را از این شهر شروع کرد: حدود ده هزار کیلومتر. اقتصاددانی در برزیل به‌غرغر افتاد که: «انگار در دنیا فقط یازده نفر آدم مهم وجود دارد» اعضای تیم ملی برزیل. مردم از کار دست می‌کشند و به‌توب گرد و ساق‌های پا نگاه می‌کنند. نتیجه این امر کاهش تولید است: چیزی حدود دو میلیارد دلار. آنهم البته فقط در برزیل!



ایران خودمان هم البته از این معرکه برکنار نبود. در بهار ۵۷، یعنی در شعله‌ور شدن آتش انقلاب، همزمان با کشتار یزد به دنبال کشتار تبریز، و اعتصاب غذای يك ماهه زندانیان سیاسی، ایران هم در «جام» شرکت می‌کرد. ۳-۳ بازی می‌کرد یا ۲-۳-۱ یا ۴-۳-۳؟ «مسأله این است». عضله پای حمله کنندگان باری خواهد کرد یا نه؟ بوق‌ها را هم می‌برند یا نه؟ «والاحضرت همایون ولایتعهد» مربی تیم را به‌حضور می‌پذیرند. آنهم در نوشهر و «نقاط ضعف تیم» را به‌مربی یادآور می‌شوند و از خدای بزرگ می‌خواهند که «همیشه پشت و پناه ورزشکاران و قهرمانان وطن عزیز باشد». (اطلاعات، ۹ مرداد ۵۶) پسره جنغولک! و در همین ایام هم نوشتند: «اگر به‌حزب رستاخیز حمله می‌شود دلیلی جز این ندارد که این حزب تنها راه رستگاری ملت ایران است» (رستاخیز، ۷ تیر ۵۷) و چند نفری هم از فرصت استفاده کردند و مقداری کلمات قصار گفتند و از جمله جعفریان: «حزب رستاخیز در تاریخ ایران به‌عنوان يك سازمان سیاسی باقی می‌ماند» (رستاخیز، ۴ تیر ۵۷) و نویسنده‌ئی در رستاخیز (۶ خرداد): «غربی‌ها به‌ماده پرداختند، مابه‌معنی...» و نماینده‌ئی در مجلس: «آزادی هیچ‌گونه وجه مشترکی با هرج و مرج و بلوا ندارد و ملل آزاد جهان خواهان استقلال واقعی خود بدون دخالت همه قدرت‌ها هستند... در ایران استعمار بهر رنگ و شکلی که باشد از نظر ملت مطرود و محکوم است و به‌همین سبب استعمارگران سرخ و سیاه دشمنی ما را به‌دل گرفته و می‌خواهند با ایجاد بلوا و آشوب و تفرقه‌اندازی ما را از رسیدن به‌هدف مقدسی که در پیش داریم بازدارند». در همان جلسه، سالار جاف پیشنهاد کرد «به‌کلیه کارکنان دولت، حداقل ۳۳ درصد کل حقوق و مزایا و برای خدمتگزاران ۴۵ درصد به‌عنوان دشواری‌های زندگی یا گرانی معیشت پرداخت شود» (رستاخیز ۱۰ خرداد). آژانس جهانگردی فلانی و شرکاء هم مرتب اعلان می‌داد که «قهرمانان تیم ملی فوتبال ایران! ما فریاد می‌زنیم، شما دروازه را به‌توب بیندید» و خطاب به‌علاقتمندان می‌نوشت: «با احترام به‌خواسته‌ علاقمندان به‌فوتبال نویددهنده و جالب‌ترین تور آمریکای جنوبی برای دیدار از مسابقات تیم میلی فوتبال ایران در جام جهانی ۱۹۷۸ آرژانتین می‌باشد». در لندن، شرط‌بندی درباره‌ تیم‌های اول رواج داشت: پیش از آغاز مسابقات، يك به‌چهار روی تیم آرژانتین و يك به‌پانصد روی تیم ایران شرط‌بندی می‌شد. پس از اولین مسابقه ایران، شرط‌بندی، يك به‌دو هزار شد! حرف‌های آژانس را گوش نداده بودند! و مسابقات جام جهانی روز پنج شنبه ۱۱ خرداد (اول ژوئن) آغاز شد و یکشنبه چهارم تیر (۲۵

ژوئن) به اتمام رسید و در روز شش تیر، دو مهندس از مهندسان خودمان در صفحه اول اطلاعات با حروف درشت آگهی کردند: «پیروزی کشور آرژانتین را در مسابقات فوتبال جام جهانی به کارکنان سفارت کشور آرژانتین و آرژانتینی‌های مقیم ایران با کمال مسرت تبریک عرض می‌نمائیم».

هم‌زمان با برگزاری جام جهانی، هیئت‌های نظامی آرژانتین به اروپا رفتند که سلاح‌های تازه‌نی بخرند. آمریکائی‌ها «حقوق بشری» شده بودند و کرشمه می‌آمدند و فعلاً نمی‌فروختند. پس باید سراغ فرانسه و انگلیس و ایتالیا و آلمان و اسپانیا رفت. در فرانسه، محل اقامت «هتل موریتس» بود. حضرات از ماشین پیاده شدند. چمدان‌ها را زمین گذاشتند اما دو تا پیشخدمت‌های هتل چمدان‌ها را بر نداشتند و گفتند: «ما این کاره نیستیم». مدیر هتل هم پیشخدمت‌ها را بیرون کرد که قواعد و اصول مهمان‌نوازی را زیر پا گذاشته بودند. پیشخدمت‌ها اخراجی شدند اما همه حرف‌شان این بود که ما که اظهار عقیده سیاسی نکرده‌ایم. «ما فقط خواسته‌ایم تنفر خودمان را از شکنجه‌ئی که بر آرژانتین سایه انداخته ابراز کنیم». داستان ادامه پیدا کرد. به‌کجا رسید من نمی‌دانم، ویدلا می‌داند.

آخر، ورزش، تجارت است، سیاست هم هست. این تربیت بدنی در واقع یک تربیت سیاسی است، شستشوی مغزی است و تلقین ارزش‌های اساسی نظام حاکم: رقابت، پیروزی، پذیرش بی‌طرفی داور، اعتقاد به برتری قوی‌تر. موترلان مرحوم گفته است با لگد زدن به توپ که آدم خوش اخلاق نمی‌شود. اخلاق را جامعه درست می‌کند نه توپ. ورزش اخلاق را درست نمی‌کند. اخلاق ورزش را می‌سازد. جامعه بد اخلاق ورزش بد اخلاق می‌سازد. از اینجاست که قدرت سیاسی مستقر به ورزش روی می‌آورد: قدرت سیاسی هم که دنبال حفظ قدرت است. اخلاق برایش مطرح نیست. هر چیزی که قدرتش را حفظ کند می‌بسنند. چه خوش اخلاق و چه بد اخلاق. ورزش را هم به همین مناسبت به بازی می‌گیرد. ورزش یعنی ترویج ارزش‌های توجیه کننده قدرت سیاسی یا نظام سیاسی مستقر برای قدرت سیاسی، یعنی حواس‌ها را پرت کردن تا حواس خودمان جمع بماند و به تمشیت امور بپردازیم.

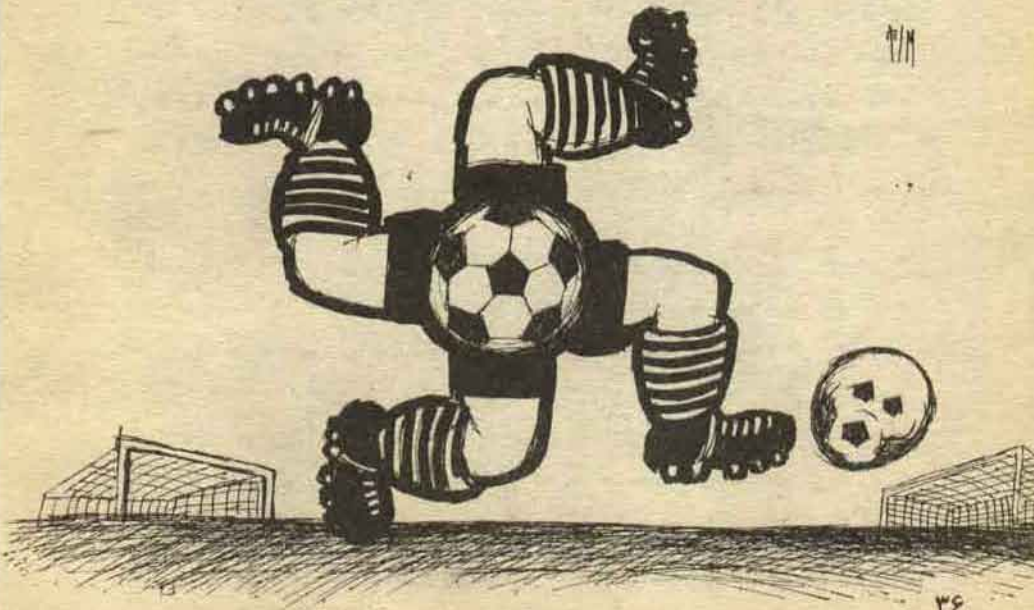
به همین مناسبت است که در ورزش سراغ همکاری بین‌المللی می‌روند. این خیمه شب‌بازی به نفع همه است. پنجاه سال است که زور می‌زنند یک جوری همکاری بین‌المللی بوجود بیاورند که جلو گردن کلفتی‌ها و حماقت‌ها

و رجاله بازی‌ها را بگیرد و نمی‌شود. باز همان زورگوئی‌ها: اسرائیل، فرانسه، شوروی، آمریکا و بقیه حضرات. و آسیا به‌نوبت. هیچ کس هم کاری نمی‌تواند بکند جز اینکه به‌فکر ساختن بمب اتمی باشد، بمبی که اگر بترکد کار بشریت ساخته است. و جامعه بشری، با همه ادعیه و نیات پاک حضرات قدرت‌نشین، نمی‌تواند جلو آدم‌کشی‌ها را بگیرد، جلو شکنجه را بگیرد. همه شکنجه‌چیان راست راه می‌روند و بالآخره مثل چرچیل و پینوشه و ویدلا به‌وزارت و صدارت می‌رسند. اگر هم بخت برگشت و از کار افتادند هزار آغوش امن برای‌شان باز می‌شود: همین يك ساله را یادمان بیاوریم: عیدی امین، بوکاسا و چرا راه دور برویم، محمدرضاخان خودمان و دارودسته‌اش. مقررات و مصوبات و عرف زندگی بین‌المللی را نگاه کنید به‌شما می‌گویند چاره‌نی ندارد. درست که یارو خورد و برد، اما دیگر کاری ساخته نیست. شما هم فکر آینده باشید، بزرگواری کنید. اما آینده که از گذشته جدا نیست. آینده که از زیر بته سبز نمی‌شود. آینده در دامان گذشته پرورش می‌یابد. ضمناً زودتر از همه چیز بین‌الملل پلیس درست می‌شود و بین‌الملل ورزش. آفتابه دزد را در قطب شمال هم می‌شود تعقیب کرد. مسابقات جهانی و ورزش‌های زمستانی را هم در قطب شمال می‌شود برگزار کرد. آن يك برای حفظ امنیت و پاسداری از نظام مستقر و این يك برای سرگرمی و تحمیق جماعت. ورزشکاران جهان متحد شوید. که المپیاد هست آنهم در حضور شخص شخیص هیتلر. جام جهانی هست تحت توجهات عالیه ویدلا و شرکاء. جدا از رنگ و بو و پوست و خون. همه بیائید حالی بکنیم و هالتزی بزیم. برادری است، جوانمردی است و جهانی. همه بیائید، بیائید تماشا.

انبوه تماشاچی، انبوه بی‌چهره است. انبوه ازخودبیگانه. پشت هم سیگار می‌کشند، نگران می‌نگرد، طغیان می‌کند، برمی‌خیزد، می‌نشیند، دم می‌گیرد، شرط‌بندی می‌کند. فضائی چون فضای جشن و عزا. و هر لحظه در آستانه انفجار. و توپ بر تیر دروازه می‌خورد. داور زیادی سوت می‌زند. انبوه بی‌چهره، بهترین یارویاور قداره بندان و ششلول‌کشان است. انبوهی که حضور دارد ولی وجود ندارد. انبوهی که با چشمان باز به‌آینه می‌نگرد و نمی‌بیند که آینه دق است. به‌قول یکی، آدم‌ها احتیاج به‌رؤیا دارند: رویای اینکه بزرگ‌ترین، قوی‌ترین و بهترین هستند، رویای اینکه يك چیزی هستند، به‌حساب می‌آیند، محلی از اعراب دارند. شرکت در «مراسم» به‌این رؤیا

تحقق می‌بخشد. مراسم ورزشی هم یکی از مراسم است. شرکت در مراسم به آدم هویت می‌بخشد. تا بیرون صف هستی، هیچی، وارد که شدی می‌شوی هوادار، موافق این و مخالف آن. با بغل دستی‌ها همسنگر می‌شوی. تا بیرون امجدیه هستی آدمی هستی بی‌نام و نشان. وارد که شدی، دست چپ جایگاه پشتیبانی موضعت مشخص می‌شود. دست راست جایگاه یاروبروی جایگاه هم همین‌طور. آدم از بی‌طرفی در می‌آید، هویت خاصی را می‌پذیرد، جبهه‌اش مشخص می‌شود. این هویت پذیری است که آدم‌های ناآشنا را آشنا می‌کند: با يك علامت، با يك عکس و حتی با نشستن در فلان طرف زمین، دسته‌ها معلوم می‌شود، خط‌ها مشخص می‌شود و فرد در انبوه غرق می‌شود. انبوه طرفداران این یا آن، هواخواهان بی‌نام و نشان این یا آن، انبوه زبان خودش را دارد. علائم و نشانه‌های خودش را دارد. این علائم و نشانه‌هاست که به انبوه موجودیت می‌بخشد. مهم افراد نیستند، مهم انبوهی است که موجودیت خود را در این علائم و نشانه‌ها می‌یابد. با يك بیرق، با يك سوت، با شعارهای ساده ولی قاطع و تحکم‌آمیز: «همه جا این»، «همه جا آن»، «شش تائی‌ها»، و افشاگری داور: «داور پول گرفته».

این انبوه هم نامشخص است و هم مشخص. اسم دارد (هواداران فلان تیم) و از آدم‌های بی‌نام و نشان تشکیل شده. هویت توده همین است. بودن در





جمع، مضمحل شدن در جمع. جمعی که بی شکل است و با جهت انبوه سر به زیر است و مطیع. مقلد است و استقلالی ندارد. هرچه بگویند همان کار را می کند. از فلان تیم طرفداری می کند اما نه در پیدایش و آرایش و دگرگونی تیم تأثیری دارد نه می خواهد داشته باشد. از هریارزده نفری که فرستادند میدان طرفداری می کند، به تماشای شان می نشیند، به پای شان پول می ریزد و هورایش را می کشد و کیفش هم كوك است. علاقه تماشاچی به يك تیم، علاقه مندی تجریدی است و انتزاعی. از قید زمان و مکان آزاد است. به تیم علاقه مند است، به پرچمش، به پیراهنش. پول می دهد مسابقاتش را ببیند حالا چه در گروه اول و چه در گروه دوم، چه حسن در آن بازی کند، چه یازی نکند. تماشاچی طرفدار تیم است، نه طرفدار بازیکن. و بازیکن طرفدار پول است، نه تیم. وابستگی تماشاچی به «تیم» مثل وابستگی افراد به احزاب و سازمان هاست. اما در غیر دموکراتیک ترین احزاب، باز این اصل، لااقل در نظر واگرنه در عمل، پذیرفته شده که «حزب» از افراد تشکیل شده و اعضا می توانند به فلان یا فلان طریق در روی «حزب» تأثیر بگذارند. اگر وابستگی به سازمان، عاقبت به از خودبیگانگی و انقیاد می انجامد لااقل سازمان در اصل، چگونگی تغییر و تحول خود را پیش بینی کرده است. اما توده انبوه همین انقیاد و از خودبیگانگی را می پذیرد بی آنکه در تغییر و تحول برپا کنندگان مراسم بتواند یا بخواهد که نقشی داشته باشد. انبوه فعال نیست، منفعل است. مسابقه را ترتیب نمی دهد برایش مسابقه ترتیب می دهند تا او آگهی را تماشا کند، شرط بندی می کند، هورا بکشد، سرگرم باشد و پول خرج کند.

آخر جامعه همه چیز را تبدیل به «ارزش مبادله» می کند. در این نظام فقط چیزی که «ارزش مبادله» داشت مرغوب و مطلوب است. ورزش هم اگر وجود دارد نه به خاطر «ارزش استعمال» که به خاطر «ارزش مبادله» آن است. شیر در جنگل صنار نمی ارزد. اگر فکر تأمین غذایش را هم بکنید دیگر اصلا نمی ارزد. اما شیر در سیرك می ارزد. سرمایه است. سر ساعت باید غذایش را داد. خلق الله می آیند که دمش را ببینند و دندان هایش را بشمرند. شیر در سیرك ارزش مبادله دارد. چون کالا شده است. در سیرکی دیدم فوتبالیستی را آورده بودند که حالا بیا و گل بزن. و به جماعت هم می گفتند طرف، ملی پوش است، جهانی پوش است با فلانقدر افتخار. این منطقی است؛ در جهان کالاها، ورزشکار هم کالا می شود. باید مطابق شرایط معینی تولید شود و در

بازار هم قیمت دارد و هر کس پیشتر بدهد صاحبش می‌شود. و این وسط برده‌فروشی راه می‌افتد: ورزشکار برده‌ز خریداست آنهم در بازار جهانی. در بازار «نقل و انتقالات» هر که پیشتر پول بدهد صاحب اوست. نه غیرتی، نه حمیتی، نه علاقه‌نی و سر به حکم کور پول. «هر که پیشتر داد صاحب من است». چه معنوتی! بعضی جاها، برده‌فروشی به برده‌سازی می‌رسد: در اسب سواری، بچه‌ها را از بچگی در مدارس شبانه روزی تربیت می‌کنند که وزن‌شان زیاد نشود، دست‌شان بلند شود اما قدشان بلند نشود تا بتوانند بموقع سوار کار ماهری شوند و سوار دلدل یا رخس بشوند و گوی سبقت را از دیگران بر بایند. البته این وسط، خلق پریشانحال، روی اسب‌ها شرط‌بندی کرده‌اند و آن پشت هم آقای روتچیلد و یا یکی از فک و فامیل آقاخان مرحوم و یا آدم دیگری از همین قماش پول‌ها را به کیسه می‌ریزد و سوار کاری (سوق) پیشرفت می‌کند و سوار کار با چهل کیلو ورزش پیر می‌شود و پژمرده و فراموش. در ورزش‌های دیگر، دولت‌ها اگر نه مؤسسات بزرگ مالی، این نقش برده‌سازی را بازی می‌کنند: عده‌نی را در اردوگاه دائمی بردن، ساختن و پرداختن و ساختن برای مدال طلا گرفتن اوقتی که مدال گرفتند همه می‌گویند عجب رژیم خوبی است، چه پیشرفت‌هایی کرده! (پول نفت که به‌خاورمیانه آمد شیخ طلای عرب خودمان هم به فکر کسب افتخارات افتادند. بعید نیست تا چند سال دیگر، جام جهانی، نصیب شیخ شارجه یا شیخ ابوظبی بشود، البته اگر زکی یمانی بگذارد. پولش را که دارند، بقیه‌اش هم خواهد آمد.)

همه کار را باید کرد که ورزش تماشائی‌تر شود. ورزش، نمایش است و باید تماشائی باشد. به نحوی باید هیجان را زیاده‌تر کرد. به این ترتیب است که حتی مقررات بازی هم برای تعیین قدرت واقعی حریفان تدوین نمی‌شود بلکه برای این است که بازی را تماشائی‌تر کند، پرگل‌تر کند، هیجانش را زیاده‌تر کند. مسیر تحول مقررات بازی‌ها را که نگاه کنید همین را خواهید دید. این آقای برزیلی که حالا رئیس فدراسیون جهانی فوتبال است گفته بود که مردم می‌آیند گل تماشا کنند و نه بازی. باید قواعد بازی را طوری عوض کرد که گل‌ها پیشتر شود. داستان کوریز کوچک و این حرف‌ها.

در آمریکا، مسابقات را تلویزیون بخش می‌کند. و تلویزیون با پول آگهی‌های تجارتي می‌گردد. و آگهی را پیشتر به برنامه‌نی می‌دهند که بیننده پیش‌تری داشته باشد. مسابقات بسکتبال را از تلویزیون بخش می‌کنند اما



به این شرط که مسابقه را مطابق وقت تلویزیون تنظیم کنند و در آن ساعتی که تلویزیون تعیین می کند برگزار کنند و بعد هم در وسط بازی، هر جا که تلویزیون صلاح دید بازی را متوقف کنند که آگهی های تجارتنی پخش شود. به این ترتیب ورزش حتی در زمان بندی خود نیز تابع منطق پول می شود. و این در جامعه نئی که پول می گیرند تا جواب سلامت را بدهند، تعجبی ندارد.

ورزش يك شبه واقعیت است. علت این همه توجه هم برای این است که با این شبه واقعیت روی واقعیت سرپوش بگذارند. «عقل سالم در بدن سالم» و «ز نیرو بود مرد را راستی» ارزش های سنتی بود. آن زمان ها، این حرف های امروزی نبود. حالا بدنش هم که سالم باشد پابه رینگ بوکس که بگذارد آنقدر به کله اش می کوبند که آخر سر عقلی نمی ماند. به پایان کار ورزشکاران نگاه کنیم. روزی که کارشان تمام شد انار مکیده را مانند یژمرده و فراموش شده و دست به گریبان کابوس شهرت های زودگذر. و مرگ زودرس هم کم نیست. این افراط ها عمر را دراز نمی کند جیب تیمسازها را پر می کند.

این است که قهرمان، حجاب رگبار است. نیامده از میان می رود و فراموش می شود. آن کسی که می گفتند چنان با پای راستش شوتی کرده که توپ که به کله بازیکن آلمانی که خزرده کله بازیکن دورسرش چرخیده و هیتلر مجبور شده چنین پای راستی را توقیف کند حالا پشت مسجد سپهسالار، در بارانداز، روی گونی های برنج نشسته بود و سیگار می کشید. خنده نئی هم بر لب نداشت. تارزان بیست سال پیش امجدیه، در تخت خانه اش سکنه می کرد و می مرد و خلق، قهرمان تازه نئی را که برایش ساخته بودند نگاه می کرد. پاتلانی ها و سرطلانی ها می آیند و می روند و تعداد زمین های بازی هم چنان ثابت می ماند و جیب ها پر می شود و افتخارها افزوده. آن حرف های غیرت و جوانمردی و فتوت و مردانگی را بریزند دور. حالا ورزشکار کالا است و کالا، آنجا می رود که خریدار داشته باشد. امروز برای این توپ می زند و فردا برای آن دیگری. و به این طریق است که هر دم پیرهنی را می پوشد. بی تفاوت به همه چیز و با توجه به نوسانات بازار. ورزشکار جهان وطن است، کالای جهانی است. علی می رود کنگو مسابقه می دهد نه برای این که سیاه است و سیاهان را دوست دارد، برای این که در کنگو از درآمد مسابقه مالیات کم تری می گیرند. منتهی مسابقه را در ساعتی برگزار می کنند که با توجه به اختلاف ساعت، بشود در پربیننده ترین ساعات، از شبکه تلویزیونی آمریکا به طور مستقیم و رنگی، پخش شود. و این است تهمانده

داستان جوانمردی و تعصب و حرف‌هایی از این قبیل.

ورزش، يك شبه سیاست است یادمان باشد که سیاست هم چیزی جز مبارزهٔ گروه‌ها و طبقات برای کسب و اعمال قدرت سیاسی در جامعه نیست. صحنهٔ بازی، مثلاً زمین فوتبال، صحنهٔ قدرت است؛ قوی‌تر پیروز است. تنها نشانهٔ قدرت، زدن گل است. اما گل «شانسی» است، چون توپ گرد است و داور دراز و سوت هم در دهانش. مسابقه، یعنی رقابت، خوب است. و رقابت خوب است چون مسابقه خوب است و باعث می‌شود بهتر و برتر پیروز شود و حق به‌حقدار برسد. چه بهتر از این. بخصوص که آشنائی اجمالی با قواعد بازی، از هر تماشاگری داوری می‌سازد. همه می‌توانند خودشان داوری کنند، تاکتیک و استراتژی تیم‌ها را ارزیابی کنند، در هر لحظه از کنار گود با تمام جود اظهار وجود کنند. «کنار گودنشستن و بگو لنگش کن» یعنی تصور اینکه آدم وسط گود است و در آنچه در گود می‌گذرد مؤثر است. این «لنگش کن» گفتم رسالت انبوه‌بی‌چهره است. با این گفتن است که تصور دخالت و مشارکت می‌کند و خودش را با آنچه می‌بیند غریبه احساس نمی‌کند. این گفتن تبدیل به یک بحث - سرگرمی دائمی می‌شود؛ قبل از مسابقه، حین مسابقه، بعد از مسابقه ادامه پیدا می‌کند. صبح، ظهر، شب. و به این ترتیب مشارکت خیالی، مشغلهٔ ذهنی پایدار و دائم انبوه می‌شود. انبوه واقعاً تصور می‌کند که بود و نبودش عامل مهمی در تعیین سرنوشت بازی است.

رسانه‌های گروهی نظام حاکم هم این تصور را تقویت می‌کند. پس تکلیف مسابقاتی که از تلویزیون پخش می‌شود چی؟ سؤال‌های سخت مطرح نکنیم. در نظامی که نفی‌کنندهٔ هرگونه مشارکت واقعی، مستول، و مستمر افراد در امور عمومی باشد؛ در نظامی که دولت قدر قدرت با دیوانسالاران و فنٔ سالارانش بر همه چیز سایه انداخته و هیچکس از حق دخالت در تعیین سرنوشت اجتماعی، اقتصادی، سیاسی، و فرهنگی خود برخوردار نیست؛ در چنین نظامی «مراسم» و «شرکت در مراسم»، به انبوه، تصور دخالت و مشارکت را می‌دهد. به این تصور پروبال می‌دهد که انبوه دیگر مقلد و منفعل نیست بلکه مستقل و فعال است.

در مراسم ورزشی، همه چیز تلقین‌کننده و توجیه‌کنندهٔ نظام ارزش‌های موجود است؛ ضرورت زور و خشونت، اعتقاد به وجود داور بیطرف و مطلق، نظم و انضباط و رده‌بندی، اینکه برتر بهتر است و «برو قوی شو اگر راحت...» و اینکه انحصار، طبیعی است و نشانهٔ انتخاب برتران است رقابت، باعث ترقی



و پیشرفت است و هرچند بخت و اقبال هم بالاخره خود چیزی است، و توجیه خشونت و سلطه‌جویی و نظامی بازی. زبان ورزشی بهترین ناقل این ارزش‌هاست که آن چنان از اصطلاحات نظامی یاری می‌گیرد: نه تنها «پیروزی» و «شکست» بلکه «به‌توب بستن دروازه‌ها» «دروازه‌ها را فرو ریختن»، «توپچی‌های ما»، «سرداران فوتبال» و. و. بیخود نبود که بدیده لقب «شاه» یا «سلطان» دادند. به‌روزنامه‌های ورزشی نگاه کنید قرابت میان زبان ورزشی آریامهری و زبان سیاسی رستاخیزی را می‌بینید. زبان ورزشی یا لغات خود را از زبان سلطه‌جویی نظامی به‌عاریت می‌گیرد و یا از اصطلاحات ساخته و پرداخته انبوه، و بابه‌کار گرفتن این اصطلاحات به‌انبوه حقانیت می‌بخشد و موجودیتش را از رسمیت بیشتری برخوردار می‌کند. (ازاین لحاظ اصطلاحات کشتی نمونه خوبی است و یا القابی که انبوه به‌بازی‌کنان می‌بخشد) انبوه بی‌نام و نشان زبان خود را در نوشته‌ها و گفته‌های رسانه‌های گروهی می‌یابد و این خود به‌ایجاد فضای تفاهم میان انبوه و قدرت یاری می‌رساند.

آخر انبوه برای خودش حق حیاتی دارد. باید مراعاتش را بکنند. در دنیای شبه سیاسی انبوه حتی اعتراض هم ممکن است. و بدلا تنها حاضر بود که چند تا فوتبالیست تبعیدی را ببخشند که بیایند و تیم فوتبال را تقویت کنند. زیر فشار افکار عمومی انبوه تماشاچی، در دوران آریامهر هم، آنجائی که ساواک کوتاه آمد بخشیدن یکی دوتا بازیگر فوتبال بود. در روزگاری که مبارزان را قرمه می‌کردند و صدائی در نمی‌آمد، فشار فضای ورزشی موجب خلاصی آن چند تن شد. اما اگر قدرت، هوای انبوه را دارد، انبوه هم رعایت احوال قدرت را می‌کند: آن‌وقت‌ها می‌گفتند آن پاطلانی یا سرطلانی آن کاره است و بد هم برایش هورا می‌کشیدند. این فضای تفاهم برای آن است که سرگرمی وجود داشته باشد و همه سرگرم باشند و هر کی به‌کاری مشغول.

ورزشگاه شبه جامعه است: خلقی نگران و بی‌اثر، شادمان و خرسند و ناخرسند. فارغ از آنچه می‌گذرد و چشم به‌پای ۲۲ تن دوان و نالان. در این فضا همه ارزش‌های جامعه‌القاء می‌شود، همه روابط جامعه توجیه می‌شود. انبوه، همبازی دست‌آموز قدرت و دولت است. در تحول شبه جامعه ورزشگاه همه روندهای مشهود در جامعه واقعی را می‌بینیم: نظامی شدن، جهانی شدن، کالانی شدن، انحصاری شدن، و دولتی شدن و «حق باقوی است» و قوی دولت است و آنهم دولت قدر قدرت.

فضای گرگ و میش انبوه، فضای فاشیسم است با تعصب‌هایش، خشم‌هایش و بی‌عدالتی‌هایش و بی‌طاقتی‌هایش.

به این ترتیب است که می‌بینیم قدرت‌های اقتصادی و سیاسی از این پستانک سحرآمیز غافل نیستند. در بسیاری از کشورها (راه دور نرویم در همین ایران آریامهری خودمان) ادارات دولتی خرج تیم‌ها را می‌دهند! ظاهر قضیه هم جای حرف نمی‌گذارد: هر مؤسسه برای سلامت کارمندان خودش، بیست سی نفری را می‌خرد که بدوند و توپ بزنند، خیل کارمندان هم خوشحال که آن‌ها هم تیمی دارند و پیرهنی و نامی و نشانی در بازار مکاره ورزش: «مالیه»، «عدلیه»، رامی‌زند و خودش به «نظمیه» می‌بازد و با «طریق» مساوی می‌کند و در وقت اضافی از «صحیه» می‌برد و در مسابقه با «تجربه» کارت زرد می‌گیرد و به‌دسته دوم سقوط می‌کند تا سال دیگر مریی بهتری وارد کند و بازیکن بهتری بخرد و دوباره صعود کند. «اطفاتیه» «صنعت نفت» را شکست می‌دهد اما خودش در برابر «آب و برق»، بند را آب می‌دهد و «دریائی» «هوائی» را می‌زند و با «زمینی» هیچ به‌هیچ طرفین می‌کند و «ذوب آهن» و «ماشین‌سازی» و همین‌طور پرو که آمد. اساسی تیم‌ها هم طنین افتخار دارد. طنین گذشته‌های پرافتخار را. ایوان مداین، طاق بستان، تخت سلیمان، مسجد شیخ‌لطف‌الله را هم برای پر کردن جام اضافه می‌کنید. با گذشته پیوند داشتن که بد نیست. این توجه هم مجانی تمام نمی‌شود. پول‌ساز است و حواس پرت کن.

در ورزش است که اول از همه رفتند سراغ ارزش‌های سنتی: «هویت» خودمان می‌شود دست‌آویزی که حواس‌مان را پرت نکنند. روزی تکیه و زورخانه نشانه خرافات بود و کهنه پرستی و منبع فساد اخلاق. بعد که به‌جنگ غرب رفتیم اول از همه حق وجود زورخانه را شناختیم. صبح کله سحر همه را به‌ورزش باستانی خواندیم که در «خانه قمرخانم» میل و کباده بگیرند و بچرخند و بچرخند تا آفتاب را مهتاب ببینند و مهتاب را آفتابه. در ورزش بود که خیلی زودتر از جاهای دیگر ارزش‌های باستانی به‌کم‌مان آمد و زودتر از جاهای دیگر فهمیدیم که بابا خودمان هم یک چیزی هستیم و لازم نیست مثل آن مرحوم یکی از شرایط اصلاح ایران را ترویج ورزش‌های سوئدی بدانیم. مال خودمان هم کارساز است.

خصوصاً که جنبه نمایشی هم دارد. حتی در چشم خارجی. برای همین است که قبل از «رقص محلی» و «موسیقی محلی» رقتیم سراغ «ورزش



باستانی». باز هم به پول و همت دستگاه دولت. حتی شعبان خان را فرستادیم به ایتالیا، تا همراه با باستانکارهایش در فستیوال رقص میدانداری کند و برای مام وطن در صحنه بین‌المللی افتخارات جمع و جور کند. در صحنه ملی که «تاجبخش» کرده بود و به دانشگاه هم لقب «کو... خانه» داده بود!

این احیاء سنت‌ها، همه جا هست. رونق گاوبازی را در اسپانیای فرانکو یادآور شویم. بزرگشی هم در افغانستان داشت در همین مسیر گام بر می‌داشت. تکیه روی این نوع «اختصاصات محلی» اجازه می‌دهد که انبوه برای خودش، هویت ملی هم بسازد. آنهم به کمک ورزشی که فقط «ما» می‌کنیم اگر اینجا باستانی کاری است و آنجا گاوبازی است، در آمریکا فوتبال آمریکایی است، در فرانسه راگبی و دوچرخه سواری و در جاهای دیگر هم چیزهای دیگر. اما همه این‌ها در مقابل فرایند جهانی شدن ورزش، کوشش عبث می‌کنند.

همه کس باید پیسی / کولا بنوشد و به ورزش جهانی مثلاً فوتبال مشغول باشد. در کشورهای دنیای سوم، با خیل عظیم مهاجران و شهر زده‌ها و حاشیه‌نشین‌ها، ورزش چه موهبتی می‌تواند باشد. همه گمشده‌ها خود را در انبوه «مراسم» بازمی‌یابند. هویتی پیدا می‌کنند و همه چیز را فراموش می‌کنند. یکپارچه آتش و هیجان و تعصب که «همه جا پرسپولیس...» از در و دیوار بالا می‌روند تا ورزشگاه صدهزار نفری مالا مال شود. حال، خاستگاه فاشیسم دنیای سوم، انبوه نشسته است. مراسم آغاز می‌شود. سوت می‌زنند، انبوه نگاه می‌کند، زندگی می‌کند، دیگر حاضر است چشم و گوش بسته همه چیز را فدا کند: فدای مراسم. و چه چیز بهتر از این برای تیمسازان و تیمساران.

شبه بازی، شبه جامعه، شبه سیاست، شبه قدرت. و این همه، شبی است که ما را فرا گرفته: ورزش. اقیون ملت‌ها! توپ گرد = عقل گرد. و چه حرف‌ها، چه چیزها، آدم شاخ درمیبارد.

ویدلا شاخ در نیاورد. نه او و نه همقطاران‌ش. همه حواس‌شان جمع بود. برای این که چهارده تیم انتخاب‌شوند که به همراه تیم‌های آلمان و آرژانتین، از اول تا ۲۵ ژوئن در آرژانتین مسابقه بدهند، در پنج قاره جهان ۲۵۰ مسابقه داده شد و ۷۰۹ گل زده شد. سازمان‌های چریکی اعلام کردند که در طول مدت مسابقات رعایت آرامش و نظم را می‌کنند. آن‌ها هم به فضای تفاهم با انبوه احتیاج داشتند. دولت با همه این احوال از هیچ‌گونه اقدام امنیتی کوتاهی نکرد. چند نفر را فرستاد اسرائیل که از آن‌ها هم فوت و فن «مبارزه با

خرابکاری» را یاد بگیرند. ورزشکاران که می‌رسیدند تحت پوشش امنیتی شدیدی قرار می‌گرفتند. البته آنهم به‌دور از جماعت. مثلاً ایتالیایی‌ها و فرانسوی‌ها را در حومه بوئنوس آیرس، در باشگاه هندی (۷۵ هکتار) جا دادند. حق عضویت در این باشگاه سالیانه ۱۵۰۰ دلار است. جلو هر دریک ماشین پلیس. یک گشتی هم دورتادور می‌گردد. ورزشکاران بردگی می‌کنند: صبح تا عصر ورزش و تمرین، ساعت هفت و نیم شام و بعد استراحت. و استراحت یعنی خواندن چند تا کتاب و مجله و روزنامه و دیدن چند تا فیلم و نگاه کردن به همان سری‌های تلویزیونی: «بالانتر از خطر»، «زن اتمی»، «کوزاک»، «خیابان‌های سانفرانسیسکو». بازهم بگویند ورزش باعث دوستی ملت‌ها نمی‌شود. تیم ایران که تمرین می‌کرد بالای سرش هلیکوپتر دور می‌زد. امنیت چنین می‌خواست، هرچند غارغار هلیکوپتر اعصاب راحتی برای بازیکن و مربی نمی‌گذاشت. آقای ویدلا فوتبال دوست ندارد اما حالا دیگر وقت این حرف‌ها نبود. روز آغاز جام، همه ادارات دولتی از ظهر تعطیل شد و در طول مدت جام، ادارات دولتی ساعات کار خود را تغییر دادند تا کارمندان بتوانند بعد از ظهرها، با خیال راحت، بازی‌ها را تماشا کنند. البته که ویدلا در مراسم افتتاح هم آمد. هرچند چون بازیکنان چند تیم اروپایی تصمیم گرفته بودند که دست او را فشارند او هم به‌دست تکان دادن از جایگاه خودش اکتفا کرد. مسابقات شروع شد. آرژانتین را خیلی‌ها از تیم‌های قوی می‌دانستند و بخت پیروزی را زیاد می‌دیدند. با این همه لطف داوران و حمایت تماشاچیان هم از هیچ کمکی دریغ نکرد. فرانسوی‌ها با یک پنالتی به آرژانتینی‌ها باختند. درباره این پنالتی خیلی‌ها حرف زدند. برزیل هم که با آرژانتین مسابقه داشت، شب پیش از مسابقه، هواداران تیم آرژانتین دور و بر هتل برزیلی‌ها جمع شدند و هياهو کردند که برزیلی‌ها نتوانند استراحت کنند و بخوابند و فردا خواب‌آلوده و چرتی به مسابقه بپردازند. برزیل تیم شکست نخورده بود اما اگر آرژانتین گل بیش‌تری به «پرو» می‌زد به‌جای برزیل به مسابقه نهائی می‌رسید قرار بود مسابقه برزیل - لهستان و آرژانتین - پرو همزمان آغاز شود. اما مسابقه آرژانتین با چند ساعت تأخیر شروع شد یعنی وقتی آرژانتینی‌ها وارد زمین بازی شدند می‌دانستند که باید با چهار گل اختلاف، پرو را شکست دهند. پرو در طول بازی‌های جام ۶ گل خورده بود و در سال ۱۹۷۵ قهرمان آمریکای جنوبی بود. با همه این، آرژانتین پرو را شش بر هیچ شکست داد و به‌مرحله نهائی راه یافت. البته این تصادف بود



هرچند برزیلی‌ها گفتند که پرو خائن به فوتبال و ورزش است. به قول خودمان مفسد فی فوتبال. مربی برزیلی گفت: «هیچ نکردند. زوری هم نزدند و مسابقه را دو دستی تقدیم کردند به حریف. بعضی از این پروئی‌ها هیچ پایند اخلاق نیستند.» اخلاق یا غیر اخلاق، آرژانتینی‌ها به فینال رسیدند در مقابل هلند. در روز مسابقه، انبوه فریاد کشید و داور سوت زد.

سوت‌ها را بیش‌تر علیه هلندی‌ها زد تا آرژانتینی‌ها. هلندی‌ها پنجاه بار خطا کردند و آرژانتینی‌ها بیست و دو بار. هر خطا، آهنگ بازی را می‌شکست و توپ را و ابتکار را به دست حریف می‌سپرد. در هر حال آرژانتین قهرمان شد و جام طلای پنج کیلونی سی و شش سانتی متری را برد. ورزشگاه ریورپلات، شادی ایام کارناوال را پیدا کرد. از زمین و آسمان کاغذ و پولک و بیرق رنگ و وارنگ می‌جوشید. ویدلا با قیافه خندان آهارزده‌اش برای همه دست تکان داد، به میان ورزشکاران آمد تا دست بفشارد و مدال به سینه‌ها بزند. هلندی‌ها نه دست دادند نه مدال گرفتند. سرشان را انداختند باین و از زمین رفتند بیرون. از قبل این‌طور قرار گذاشته بودند، به معنای آن که ما حساب ورزش را از حساب شکنجه جدا می‌کنیم. ساعت نزدیک شش بعد از ظهر بود. تا آن لحظه بیست و دو بازی فوتبال را شبکه‌های تلویزیونی در مجموع سه هزار و چهار صد ساعت پخش کرده بودند. در این میان مصرف برزیل، کلمبیا، اکواتر و اروپای غربی بیش از همه بود. چین توده‌نی و آفریقای جنوبی هم اولین بار بود که از این جام شوکران نوش جان می‌کردند. مسابقه نهانی را پانصد میلیون نفر یعنی یک هشتم جمعیت دنیا تماشا کردند. بعضی هم گفتند آن روز، دو میلیارد نفر جلو قوطی بگیر و بنشان نشستند. خدا داناست.

در آرژانتین، خوشی و شادی تا صبح ادامه داشت. حضرت ویدلا صبح لباس ژنرالی پوشید و کار و زندگی را ول کرد و به میان سه هزار جوان آمد که در نزدیکی دفتر کارش رقص و شادی می‌کردند. در عیش جوانان مشارکتی کرد تا بگوید: «دولت به آینده آرژانتین که شما جوانان آن را خواهید ساخت ایمان دارد. این خود دلیلی برای غرور ماست.» به قول «اطلاعات»: «آرژانتین هرگز این طور جشن نگرفته بود.»

اما در همان زمان می‌شد به فکر زنان، مردان، و کودکان نبود که هشتصد متر دورتر از ورزشگاه، در زندان «مدرسه مکانیک نیروی دریایی» شب‌ها را به روزها گره می‌زنتند. برای اینان، ختم مسابقات، آغاز دوران شکنجه است.

در آرژانتین که دچار نشسته فوتبال شده بود، در مملکت تانگو و پایتخت

شکنجه و در میان فریادهای شادی، همسران و مادران ناپدید شدگان از پای نشستند: نامہنی بہ اعضای تیم‌های فوتبال نوشتند کہ هنوز ہم «جوانانی مثل شما» در زندانند و اعدام می‌شوند و بعد همچنان کہ از چند ماه پیش شروع کرده بودند، ہر روز پنج شنبہ، سہ بعد از ظہر، ساکت و آرام درمیدان ماہ مہ، مقابل مقر رئیس جمہور، کاخ سرخ، بہراہیسانی خاموش پرداختند و از گمشدگان خود خبر خواستند. روزنامہ نویس بامزہئی از سرطعنہ آن‌ها را «دیوانہ زنان میدان مہ» لقب داد. بیچارہ نمی‌دانست این «بامزگی» جہانگیر می‌شود. حالا، روزهای پنج شنبہ «دیوانہ زنان» آرام و خاموش بہراہ می‌افتند. جنرال‌ها حرص می‌خورند و جہانیان ہمدلی می‌کنند:

۱۰ ژوئن ۱۹۷۸. میدان مہ. یک طرفش کاتدرال و برج ساعتش و طرف دیگر، «کازاروزادا» (کاخ سرخ، تقلید بیمزہئی از کاخ سفید مرگ بر آمریکا) و در وسط میدان ستون یادبود ۲۵ مہ ۱۸۱۰، روز رھائی آرژانتینی‌ها از زیر یوغ اسپانیائی‌ها، روز استقلال آرژانتین. حدود سہ بعد از ظہر. چند نظامی مسلح روی بام‌ها و یکی و دو تا ہم جلو در ورودی کاخ. وسط میدان، حول و حوش ستون یادبود، جماعت کم کم جمع می‌شوند. چند تا از فوتبالیست‌ها ہم آمدہ اند. زن‌ها زیادند. یکی‌شان یواش می‌گوید: «مواظب باشید، مأمور شخصی پوش فراوان است.» ساعت کلیسا، سہ و نیم را می‌زند. در یک چشم





بهمزدن، سیصد چهارصدتائی زن، روسری، چارقد یا دستمال سفیدی را به روی سرشان می اندازند. راهیمائی به طرف کاخ شروع می شود. خاموش. دو پلیس می دوند و راه را می بندند. «دیوانه زنان میدان مه» حالا دور ستون هستند. مردم جمع شده اند بحث شروع شده:

- آبروریزی است. این است تصویری که از آرژانتین ارائه می دهید. روزنامه نویس ها را نگاه کنید. منتظر همینند تا در فرانسه از شما انتقاد کنند.

- آبروریزی، مسأله مفقودالاتر هاست.

- دو سال است که پسر م را ندیده ام. نمی دانم کجاست و حتی نمی دانم زنده است یا مرده. ما هم آرژانتینی هستیم. آخر مگر این وضع طبیعی است؟

- البته که طبیعی است اگر پسر ت انقلابی بوده!

- نه، والله، پسر م کاتولیک پروپا قرص و فالی بود. به بینوایان و محرومان محله کمک می کرد.

- پس دادگاهی می شود.

- چه دادگاهی. دادگاه فقط دادگاه عدل الهی است.

بغض گلوی زن را گرفته است. پلیس مردک را به کناری می کشد. چند تا روزنامه نویس هستند. زن ها حرف می زنند، فریاد می کشند، گریه می کنند. پلیس می خواهد خاموششان کند. زن ها می پرسند از شوهر م، برادرم، پسر م خبر داری؟ پلیس خشونت می کند.

زنان به طرف خیابان فلوریدا حرکت می کنند: خیابان شیک و پیک پایتخت. صف شان به دو بیست سیصد متر می رسد. عابران کنجکاوانه و رانداز شان می کنند و می پرسند. هر «دیوانه» بازم داستان آن شب راه، آن بعد از ظهر راه، آن... و آمدن آن ها را تکرار می کند.

به ته خیابان که می رسند متفرق می شوند. روسری ها را برمی دارند و هر کدام از سوئی. یکی دو تا به سراغ خبرنگاران می آیند: «از ما حرف بزنید. ما می خواهیم بچه های مان را ببینیم.»

متفرق که شدند پلیس چندتائی را توقیف کرد. پنج شنبه بعد هم خواهند آمد و پنج شنبه های بعد هم. روز بیست و دوم ژوئن هم آمدند. دو بیست تائی بودند. سه روز به پایان جام مانده بود. مثل همیشه خاموش به راه افتادند. یکهو صداها جوانک بیرق به دست و با فریاد «حزب فقط آرژانتین» به آن ها حمله بردند و به فحش و فضحیت پرداختند. دیوانه زنان آرام متفرق شدند.

هنوز هم می آیند. تا روزی که از گمشدگان خبری بیابند خواهند آمد.

هر روز پنج شنبه، سه بعد از ظهر. یادتان باشد که به یادشان باشید. همین ماه پیش بود که عده‌نی پیشنهاد کردند جایزه صلح نوبل را به «ذیوانه زنان میدان مه» بدهید. چرا که نه؟ حق‌شان است مظهر وجدان درهم شکسته خلق در تلاش و مبارزند.

این گمشدگان کیستند. «گمشده» یا «مفقودالامر» از پدیده‌هایی است که در سال‌های اخیر در کشورهای دنیای سوم رواج پیدا کرده. تا به حال زندانی سیاسی داشتیم و معدومین. حالا دسته سومی هم اضافه شده است. چون علاوه بر پلیس رسمی، دارودسته‌های نیمه رسمی هم به مبارزه با خرابکاری پرداخته‌اند. این است که دولت می‌گوید به من مربوط نیست. فعالیت این نوع گروه‌های ضربت حرفه‌نی روزبه‌روز بیشتر می‌شود. سرخ آن‌ها البته که دست پلیس رسمی است و سرخ پلیس رسمی هم در دست مستشاران و عمله اکرة سیا و شرکاء. در مورد آرژانتین که خود آقای ویدلا هم مثل همسایه‌اش پینوشه از دوره دیده‌های سیا است و بی‌هیچ خجالتی رسالت بزرگ خودش را عیان می‌کند: سرکوب خرابکاران برای نجات خانواده، میهن، و فوتبال، و ضمناً تأمین امنیت لازم برای فعالیت شرکت‌های چندملیتی آمریکا و زمینداران بزرگ آرژانتین. اسم همه این‌ها را گذاشت: «بازسازی ملی».

ماشین سرکوب در واقع از زمان خانم برون نانی به راه افتاد یعنی از تابستان ۱۹۷۴ ولی با کودتای ویدلا در ۲۴ مارس ۱۹۷۶ (فروردین ۱۳۵۵) و روی کار آمدن نظامیان همه چیز ابعاد دیگری پیدا کرد.

ژنرال متاندر فرمانده ارتش سوم، در تابستان ۱۹۷۶ این کلمه قصار را به زبان آورد: «ویدلا که حکومت می‌کند من آدم می‌کشم». لحن سخن آشناست. بگذریم! و بگوئیم که متاندر، دروغ نمی‌گوید.

یک سال و نیم پس از کودتای نظامیان، در آمریکا گزارش درباره کارنامه دولت نظامی تدوین شد (۲۰ نوامبر ۱۹۷۷): در این مدت بیش از ۶ هزار نفر اعدام شده‌اند، شماره زندانیان سیاسی به ۱۲ تا ۱۷ هزار نفر و شماره گمشدگان به بیش از ۳۰ هزار تن می‌رسد. قسمت اعظم این افراد را روشنفکران، دانشجویان، کارگران، اعضای اتحادیه‌های صنفی، اقوام و دوستان و مدافعان زندانیان سیاسی تشکیل می‌دهند.

دو سال پس از کودتا، سازمان عفو بین‌الملل، از بیش از ۱۵ هزار گمشده و ۱۰ هزار زندانی سیاسی صحبت کرد. همین سازمان، در گزارش ۱۹۷۹ خود باز هم صحبت از ۱۵ هزار مفقودالامر می‌کند. در ماه مه ۱۹۷۸،



طرفداران حقوق بشر، فهرست اسامی ۲۵۰۰ گم‌شده را در روزنامه «پرنسا» انتشار دادند. چند ماه بعد، در ماه نوامبر، فهرست ۱۵۴۲ نفر دیگر هم منتشر شد. در برابر همه این هیاهو، دولت نظامیان اول سکوت کرد و بعد چندبار اعلام کرد که عده‌ئی را که تصور می‌شد مفقودالثر نشده‌اند پیدا کرده است؛ جمع کل این افراد به‌ششصد نفر هم نمی‌رسد. اما اسم و رسم هیچکدام از این عده را انتشار نداد.

در سپتامبر گذشته بالاخره نظامیان قانون تازه‌ئی دربارهٔ مفقودالثران به‌تصویب رساندند: دولت یا اقوام کسانی که از آغاز حکومت نظامیان مفقودالثر شده‌اند می‌توانند تقاضا کنند تا دولت حکم وفات آن‌ها را صادر کند! نمایندهٔ دولت و یا یکی از اقوام مفقودان به‌دادگستری مراجعه می‌کند و تقاضای خود را به‌ثبت می‌رساند. پنج بار در روزنامهٔ رسمی اعلان می‌کنند اگر تا ۹۰ روز اثری از مفقودالثر پیدا نشد حکم وفاتش را صادر می‌کنند. با این قانون جدید، نظامیان باید بتوانند قضیهٔ گمشدگان را حل و فصل کنند!

در اول امسال مسیحی یعنی اوایل همین دیماه گذشته، شورای امور نیمکرهٔ غربی، از سازمان‌های ترقیخواه آمریکا، اعلام کرد که در سال ۱۹۷۹، آرژانتین رکورد تجاوز به‌حقوق بشر را در قارهٔ آمریکا به‌دست آورده است: تعداد مفقودان به ۱۵۰۰۰ نفر می‌رسد. کشور بعدی اوروگوئه است که دو هزار زندانی سیاسی دارد.

جنرال ویولا رئیس ستاد ارتش نیروی زمینی یکبار که در سال ۱۹۷۷ لب به‌سخن گشودند فرمودند که «در مبارزه با تروریسم ۸۵۰۰ نفر را خنثی و بی‌اثر کردیم». زنده یا مرده، معلوم نیست. همه را گرفتند. از آن کس که فعالیتت دارد (برونست دست چپ و یا چریک‌های ارتش انقلابی خلق) گرفته تا آدم‌هائی که اسم و رسم‌شان در دفترچه تلفن دستگیرشدگان پیدا می‌شود. جنگ است. جنگ نظام نظامیان با هر کس که سر بلند کند و براساس قانونی ساده و گویا: قتل، شکنجه، غارت.

از مدرسه‌ئی در بوئنوس آیرس، بچه‌های پانزده شانزده ساله ناپدید شد و خبری باز نیامد. روش‌ها گوناگون است: بعضی را سوار اتوموبیل می‌کنند و بعد اتوموبیل را به‌مسلول می‌بندند. بعضی دیگر را به‌هلیکوپتر می‌نشانند و از آن بالا می‌اندازند در دریا. عده‌ئی را هم آمپول کاری می‌کنند. به‌کوچک‌ترین بهانه.

این را بخوانید: در اواخر سال ۱۹۷۷، کارگران کارخانهٔ رنو در کوردوبا

اعتصاب کردند. صد نفری از آن‌ها دستگیر شدند و بعد هم مفقودالایر. وکیل مدافع آن‌ها هم در دوم سپتامبر همان سال مفقودالایر شد. راحت. نه خانی آمده و نه خانی رفته و امنیت حفظ شده!

داستان آقای لوئیس رامس هم ساده است و هم آموزنده: لوئیس رامس خبرنگار رادیو است. آن هم در یکی از ایستگاه‌های رادیویی کوچک شهرستان‌ها. در سپتامبر ۱۹۷۷، نیروی دریایی آرژانتین، کشتی‌های ماهی‌گیری شوروی و بلغاری را به توب بست. به آقای رامس هم مثل دیگر همکارانش خبر دادند که باید فتوحات لشکر ظفرنمون را چنان به چشم و گوش خلق خدا برسانی که باد غرور به زیر غیبغ درآید و عرق ملی به جوش. لوئیس خان بی احتیاطی کرد، مصاحبه کوتاهی هم با یک ملوان بلغار ترتیب داد و مصاحبه را هم منتشر کرد. ملوان بلغار اظهار عقیده کرده بود که به نظر او، این درگیری خارج از آب‌های ساحلی آرژانتین رویداده است. آقای رامس را برای ادای توضیحات لازم به پایگاه نیروی دریایی احضار کردند. چه شکنجه‌نی کشید و بعد هم به زندان راوسون. تا ماه‌ها بعد، آقای رامس یا کتک نوش جان می‌کرد و یا شکنجه می‌دید. اگر از احوالاتش بخواهید ملالی ندارد جز... احوالاتش را از ویدلا بپرسید.

سری هم به «سان ژوستو» بزنیم بد نیست:

سان ژوستو، حومه بوئنوس آیرس. پانصد ششصد تائی مهاجر میان خرابه‌ها و خاکروبه‌ها و با چند تا خانه سازمانی ایاتور و آنور. خانواده‌های کارگران و بیکاران در هر حال فقیر، یا ماهی صدو پنجاه تا سیصد تومان سر می‌کنند اما با مقاومت در برابر پلیس و «بازدیدهایش». قضیه در اسفند ۵۶ شروع شد.

«آنا. م. با من حرف می‌زند. به زحمت سی سالش می‌شود. با یک خروار بچه و هنوز هیچ نشده با صورتی پژمرده، رنج کشیده و رقت‌انگیز. از ما در اطاق کوچکی پذیرائی می‌کند که پس از ناپدید شدن پدر، همه افراد خانواده در آن زندگی می‌کنند.» یک روز آمدند. پلیس که نه. شخصی پوش‌هایی که صورت‌شان را پوشانده بودند و درها را می‌شکستند و یا قفل‌ها را منفجر می‌کردند، هر دفعه زن‌ها را مجبور می‌کردند که لخت بشوند. گاهی هم بهشان تجاوز می‌کردند. به همه. به جوانترها، آن هم جلوی چشم مردخانه و بچه‌ها. بعد وحشیانه همه را کتک می‌زدند. مثل این که می‌خواستند ما را بکشند. حتی بچه‌ها را هم وقتی که گریه می‌کردند و یا درست دست‌های‌شان را هوا

نمی‌کردند کتک می‌زدند. و بعد وقتی کارشان تمام می‌شد مرد خانه را می‌بردند. هر دفعه یکی را تا به حال ۲۲ نفری شده. قضیه هر روز از سر شروع می‌شد. حتماً کیفی می‌کردند که هی، برگردند و ما را بترسانند. اما خوب، وحشتناک بود. کم کم دیگر انتظارشان را می‌کشیدم. درست همانطوری که روزهای تعطیل، آدم انتظار رفقا و فك و فامیلش را می‌کشد. آدم‌های این جا زیاد از پلیس خوششان نمی‌آید با این حال يك دفعه زنی رفت کلانتری که پرس و جونی بکند. دیگر برنگشت. به همین خاطر است که حالا دیگر فقط منتظریم. منتظریم که برگردد...».

کجا رفته‌اند؟ چرا رفته‌اند؟ دولت که اظهار بی‌اطلاعی می‌کند. اما مدیر روزنامه دولتی خندان و خوش خیال اسرار نهران را آشکار می‌کند: حضرات خانه‌های سازمانی، خانم بازهای قهاری هستند. از خانه در رفته‌اند که با خیال راحت، عزب اوغلی بشوند و شکمی از عزا در بیاورند!

موارد همه بهم شبیه است. کسی را گرفتن و بردن و بقیه قضایا. اما اینجا و آن جا داستان از تصور می‌گذرد. دارودسته بورخس ویدلا از خودشان ابتکار به خرج می‌دهند نکنند کسی فکر کند که شکنجه یعنی تکرار و تقلید. می‌خواهند ثابت کنند که همزمان با «بازسازی ملی» دارند نوآوری هم می‌کنند. «بازسازی ملی» را نمی‌شود با تقلید انجام داد باید مکتب داشت و حرف تازه زد و کار تازه کرد. می‌گویند نه! به حرف‌های روبرتو جیودیس گوش دهید:

روبرتو جیودیس، کاسب است، پنجاه سالی دارد. داستان او از این قرار است: سال پیش (۱۹۷۷)، يك شب، يك دسته مرد گردن کلفت ریختند تو خانه‌اش. اهل خانه توی يك اطاق: روبرتو و زن و سه بچه هشت و نه و یازده ساله. و دختر بیست و دو ساله‌اش. دنبال این یکی آمده بودند. فردا که روبرتو به پلیس خبر می‌دهد به زحمت حاضر می‌شوند شکایتش را ثبت کنند: «کار یکی از این گروه‌های سرخود است. بالأخره پیدایش می‌شود. بشرط این که صدایش را در نیاورید.»

ماه‌ها می‌گذرد. هیچ خبری نمی‌شود. فقط گهگاهی ماموری می‌آید، حرفی می‌زند پولی می‌گیرد و می‌رود. بالأخره يك روز روبرتو طاقش طاق می‌شود. تصمیم می‌گیرد با کمیسیون آرژانتینی حقوق بشر تماس بگیرد. عکس‌العمل فوری است: يك هفته بعد، روبرتو روبرده می‌شود و چشم بسته، به یکی از خانه‌های خالی حومه پایتخت می‌برندش. دخترش، خرد و خاکشیر و

مضمحل، با دندان‌های شکسته و بدنی پر از زخم و جای برقکاری روی گردن و شکم و سینه، وسط اطاق. و آنوقت، شروع کابوس است: جلوی چشم پدر، موشی را در زیر شکم دختر فرو می‌کنند. و دخترک می‌میرد.
می‌گویند که در چند سال اخیر این جور داستان‌ها فراوان پیش آمده! و هیچ کس حرف نمی‌زند. ترس همه را خفه کرده. نه فقط ترس که منافع مشترک همه.

پس از پایان کار هیتلر، وقتی از آلمانی‌ها می‌پرسیدند که این همه فجایع در مملکت شما می‌شد چرا دهن باز نکردید مگر زبان نداشتید، می‌گفتند زبان داشتیم اما خبر نداشتیم. آرژانتینی‌ها خبر دارند، دیگر نمی‌توانند از این عذر و بهانه‌ها بیاورند.

مسأله این است که شکنجه و زندان و حبس و اعدام کار يك گروه جانی بالفطره نیست، کار يك نظام سیاسی - اجتماعی - اقتصادی است. سرکوب برای حفظ و دفاع از این نظام و منافع آن صورت می‌گیرد، نه برای خوشامد این‌وآن. همه جا همین طور است و در آرژانتین هم. آرژانتین، استثناء نیست، قاعده است: همهٔ آمریکای لاتین همین خبر است: يك مشت نظامی و ایالات متحد و بعد هم زندان و شکنجه و خفقان. و کمک مالی از این طرف و بحران اقتصادی از آن طرف و انبوهی نشسته و نگران و غمین که توپ بازم به تیر دروازه خورد! و توپ که به دروازه رفت برای ویدلاها جشن می‌گیرند!

توپ را که به میان میدان می‌آورد؟ دونده‌ها برای کی می‌دوند؟ ویدلاها برای کی شکنجه می‌کنند؟ از آرژانتین صحبت کردن و نه به افسانهٔ پرون پرداختن و نه جای پای عموسام را نشان دادن، کار درستی نیست. بحث از این مسائل، خودش جای دیگری می‌خواهد.





کارلوس گارسه‌ته

CARLOS GARCETE

درخت پرشاخه

کارلوس گارسه‌ته اهل پاراگوئه در این داستان کوتاه ماجرای یکی از جنگ‌های چریکی را در کشور خود نقل می‌کند.

آن‌ها ستون چریک‌ها را به‌قصد انجام مأموریت مهمی ترک کرده بودند. پس از نه ساعت راه‌پیمائی در جنگل، احساس می‌کردند پاهای‌شان مورمور می‌کند. خالی بودن قمقمه‌ها تشنگی‌شان را افزون می‌کرد. انواع حشرات به‌سوی آن‌ها حمله می‌آوردند. با هر سرعتی که پیش می‌رفتند بازهم سه ساعت راه‌پیمائی در پیش داشتند. مأموریت بایستی پیش از نیمه شب به‌پایان می‌رسید.

بیکتور اندکی عقب‌تر راه می‌بیمود. یک پایش پیچ خورده بود و مانع از آن می‌شد که بتواند گروه را در راهی که به‌ضرب‌قداره گشوده شده بود با سرعت کافی دنبال کند. کاملاً پشت سر او، آدولفو می‌آمد که عقیدار بود. در پنجاه قدمی آن‌ها فضائی بی‌درخت در جنگل پدید می‌آمد. آدولفو می‌خواست از این نقطه برای استراحتی کوتاه استفاده کند، و پیش‌افتاد تا دستوره‌های خود را صادر کند. اما به‌زحمت توانست بیست قدمی بردارد. هنگامی که نخستین چریک‌ها به‌فضای خالی از درخت رسیدند صدای یک رگبار مسلسل شنیده شد. این کمین کردن به‌قیمت جان چندتن و زخمی شدن چند تن دیگر تمام شد. آن‌ها که سالم مانده بودند شلیک کردند. دشمن از نظر تعداد و سلاح برتری داشت: آدولفواز صدای شلیک‌ها به‌این موضوع پی برد. به‌طرف بیکتور، برگشت و فریاد زد:

- زود باش بیکتور، بالاخره یکی باید جانش را در ببرد. ما باید این مأموریت را انجام بدهیم.

بیکتور پشت سر آدولفو به‌راه افتاد. آدولفواز درختی بلند و بسیار انبوه بالا رفت. بیکتور به‌کمک ریفش که رئیس گشتی‌ها هم بود به‌بالای درخت رسید. در ارتفاع پانزده متری زمین، روی شاخه‌ئی که بازوان متعدد داشت، پناه گرفتند. گلوله‌ها کاملاً قطع شده بود. صدای صحبت‌ها و دستورها به‌نحوی گنگ به‌گوش می‌رسید. آیا آن پنج نفر دیگر همگی مرده بودند؟ وگرنه کدام‌هاشان: آنتونیو، خوان، روبرتو؟ و کدام‌هاشان زنده مانده بودند؟

شکم خوان بر اثر اصابت چند گلوله سوراخ شده بود و خون زیادی از او می‌رفت. به‌شکم روی زمین خوابیده بود و مسلسل را محکم در دست می‌فشرد.

افسری که چندین سرباز پشت سرش بودند با ضربه‌های پوتین، افرادی که بر زمین افتاده بودند می‌زد تا ببیند واقعاً مرده‌اند یا نه. او به یک زندانی نیاز داشت تا ارزش درباره تعداد افراد ستون چریک‌ها بازجوئی کند. وظیفه‌اش این بود که چریک‌ها را پیش از رسیدن به مناطق پرجمعیت نابود کند.

خوآن بدون این‌که سربلند کند متوجه آمدن عده‌ئی شد که افسر پیشاپیش آن‌ها در حرکت بود. چشمش سیاهی رفت. دیگر هیچ دردی حس نمی‌کرد. اجساس توضیح ناپذیری از آرامش وجودش را پر کرد. نگاهش دوباره روشن شد. در آن هنگام افسر که سربازها و درجه‌دار پشت سرش بودند به سوی او می‌رفت. در بیست متری او بود، در پانزده متری، و ده متری... خوآن، بی حرکت، با چشم‌های نیمه باز مواظب نزدیک شدن آن‌ها بود. کوششی به خرج داد، مسلسل را چند سانتیمتری بلند کرد و ماشه را فشرد. رگبار، افسر و پنج سربازش را سرنگون کرد. خوآن نتوانست نتیجه شلیکش را ببیند.

گروهبان که سالم مانده بود سر او را هدف قرار داد. انتقام دیر وقتی

بود!

از سوی دیگر جنگل، گروهی دیگر از سربازها همراه یک ستوان به آنجا رسید. افسر خشمگین فریاد زد:

- چه می‌کنی گروهبان؟ ما یک اسیر لازم داریم! بعد از آن که چیزهای لازم را گفت هر بلاتی خواستی می‌توانی سرش در آری، اما پیش از آن نه!
- اما سرکار ستوان، ببینید به خاطر این کثافت چند نفر کشته شده‌اند!
- دوباره می‌گویم، باشد برای بعد! یک چریک زنده لازم داریم.

روبرتو را که یک رانش زخم برداشته بود در حاشیه جنگل یافتند. تکان نمی‌خورد و نفس را در سینه حبس کرده بود. وانمود می‌کرد که مرده است. اما گول زدن سربازها کار آسانی نبود. او را بلند کردند. اما جراحتش اجازه می‌داد راست بایستد.

آدولفو و بیکتور که روی درخت بودند توانستند صحنه را تماشا کنند. آهسته، شاخه‌ها را کنار زده بودند و لرزان لرزان دیده بودند که خوآن زندگیش را چه گران فروخت. درست به همین دلیل بود که آدولفو و بیکتور توانستند آرام بمانند. قلب بیکتور به شدت می‌تپید و نزدیک بود فریادی به تحسین او سردهد.

در پائین، در فضای خالی جنگل، با فریادهای بلند روبرتو را استنتاج

می‌کردند. ستوان فریاد می‌زد:

- باید حرف بزنی، ها یا نه! شماها ستون اصلی را کجا ترك كرديد؟

- محلش را نمی شناسم...

- کی از آن ها جدا شدید؟

- سه روز پیش...

آدلفو و بیکتور وقتی این اطلاعات غلط را می شنیدند به لرزه درمی آمدند.

ستوان با قبضه تیانه اش به سر روبرتو زد و دوباره فریاد زنان گفت:

- پس تو نمی دانی بقیه کجا مانده اند؟

ضربه، جراحتی عمیق ایجاد کرد و موهای روبرتو غرق خون شد.

- من این جاها را خوب بلد نیستم. خوان بلد بود...



افسر با اضطراب پرسید:

- خوان کیست؟ او هم با شما آمد؟

- این جا است، مرده.

- تو این منطقه چه مأموریتی داشتید؟

آدولفو و بیکتور خود را به هم فشردند. نفسشان را حبس کرده بودند و منتظر جواب روبرتو بودند. این که پل راه آهن مورد مراقبت شدید قرار بگیرد. بستگی به سخنان او پیدا می کرد.

افسر، ناشکیبا، فریاد می کشید و به زانوی زخمی روبرتو لگد می زد:

- حرف می زنی یانه؟

روبرتو از فرط درد به خود می پیچید. لب هایش را به هم می فشرد اما حتی ناله ای هم سر نداد. به دنبال جواب قابل قبولی می گشت تا جلاد هایش را همراه کند.

- به ما گفته شد در آبادی کوچکی ... به کلانتری حمله کنیم...

- کثافت، چرند می گوئی! این طرف ها يك آبادی هم وجود ندارد.

روبرتو که بار دیگر جسد رفیقش را نشان می داد گفت:

- این حرفی بود که فرمانده خوان می زد.

- او دیگر نمی تواند حرفی بزند! سرنوشت همه تان همین خواهد بود!

خونی که از زخم سر روبرتو جاری بود در امتداد گردنش جریان داشت و پیراهنش را رنگ می کرد. آن قدر خسته بود که نمی توانست سرش را هم راست نگه دارد. کوشش فراوانی به خرج داد تا از حال نرود. تشنگی وجودش را می بلعید، لب هایش مثل دو پاره آتش بود تب بر اراده اش چیره می شد. ستوان گفت:

- حرف نمی زند! بکشیدش به چهار میخ. و گروه بان، سعی کن به حرفش

بیاری!

ستوان، و پشت سرش سربازها، رفتند. گروه بان به کومک دو سرباز آماده

اجرای فرمان شد.

- راهبرس، لختش کن!

سرباز يك لحظه هاج و واج ماند و نتوانست اطاعت کند. گروه بان با

لگدی وادار به اطاعتش کرد. چند دقیقه بعد روبرتو برهنه بود، خاک به خون او

می چسبید و خمیری سرخ رنگ می ساخت. چهار تیرك از شاخه کلفتی بریده

شده بود. ابتدا میخ های دست و بعد میخ های با هایش را بستند. در خلال

مدتی که سربازها این کار را می‌کردند گروهبان به پهلوهای روبرتو لگد می‌کوفت. آب دهانی خونالود از کناره لب‌های روبرتو جاری بود.

گروهبان که از مقاومت مردانه روبرتو خشمگین شده بود فریاد زد:

- کثافت، حرف می‌زنی یا نه! اگر حرف نزنی خایه‌هایت را می‌کشم!

بیکتور احساس کرد لرزشی به‌مهره پشتش افتاد. به‌خود گفت: «این

گروهبان نامرد آدمکش قادر است به‌تهدیدش عمل کند.» کینه شدیدی او را

در بر گرفت. خون به‌چشم‌هایش دوید و خشم بر احساسش غلبه کرد.

زمنه کنان گفت: - بگذار این بی‌همه چیز را من...

آدلفو خیلی آهسته گفت: - هیس! مواظب باش...

بیکتور گفت: - بیش از این نمی‌توانم تحمل کنم.

گروهبان کاردش را از غلاف بیرون کشید و آماده شد به‌تهدیدش عمل

کند. روی پیکر زندانی خم شد، و با دست چپ بیضه‌های روبرتو را گرفت و

لبه کارد را به‌آن‌ها نزدیک کرد.

- دلش کن مادر قحبه!

خشم بیکتور عنان گسیخته بود. مسلسل را تا مقابل چشم بالا آورد و

گروهبان را نشانه گرفت. آدولفو گفت: - نه.

و به‌سرعت با قبضه تپانچه ضربتی به‌سر بیکتور وارد آورد.

بیکتور از حال رفت؛ درخت‌ها دیوانه‌وار جلو چشمش شروع

به‌چرخیدن کردند. سربازها، درخت‌ها، روبرتو، گروهبان، درخت‌ها، درمقابلش

رژه رفتند... قدم به‌ظلمات گذاشت، به‌نظرش رسید که در فضا موج می‌زند، و

دیگر هیچ...

به‌سنگینی روی شاخه‌های درخت از حال رفت. نزدیک بود از آن بالا

سقوط کند که، آدولفو، او را با تنه درخت دربرگرفت.

در پائین، در فضای بی‌درخت، گروهبان، بیضه‌های روبرتو را که

بریده به‌کناری افکند.

آدولفو دیگر نمی‌توانست مدت درازی سنگینی رفیقش را تحمل کند.

نزدیک بود او را رها کند اما آنچه در پائین می‌دید نیرویش را به‌او باز

می‌گرداند. روبرتو هنوز زنده بود. دهانش به‌زحمت به‌صورت شکلکی از درد

کلید شده بود.

گروهبان در بحران خشم فریاد زد:

- اگر هم باز هم بخواهی خفقان‌گیری، این بار زبانت را می‌برم. این

طوری دیگر بخواهی هم، نخواهی توانست حرف بزنی!
 آدولفو چشم‌ها را بست. سنگینی وزنه‌نی که زیر بغل گرفته بود بیش از توانایش بود: پیکر بی‌حرکت بیکتور، دو مسلسل، فشنگ‌ها، قداره‌ها، و ساک آذوقه پر از دینامیت، کوهی بود، دنیایی بود. با این بازوانی که دچار ضعف می‌شد دنیایی از وظیفه را نگه داشته بود!

گروه‌بان در جست و جوی زبان روبرتو دستش را بدهان او برد.
 آدولفو، دستخوش خشمی ناتوان، زمزمه کنان گفت:

- ترسوی ولدالزنا!

و با قدرت بیشتری خود را بدتنه درخت و دوست خود چسباند.
 آدولفو نمی‌توانست ببیند گروه‌بان چه می‌کند، زیرا روی زندانی خم شده بود.

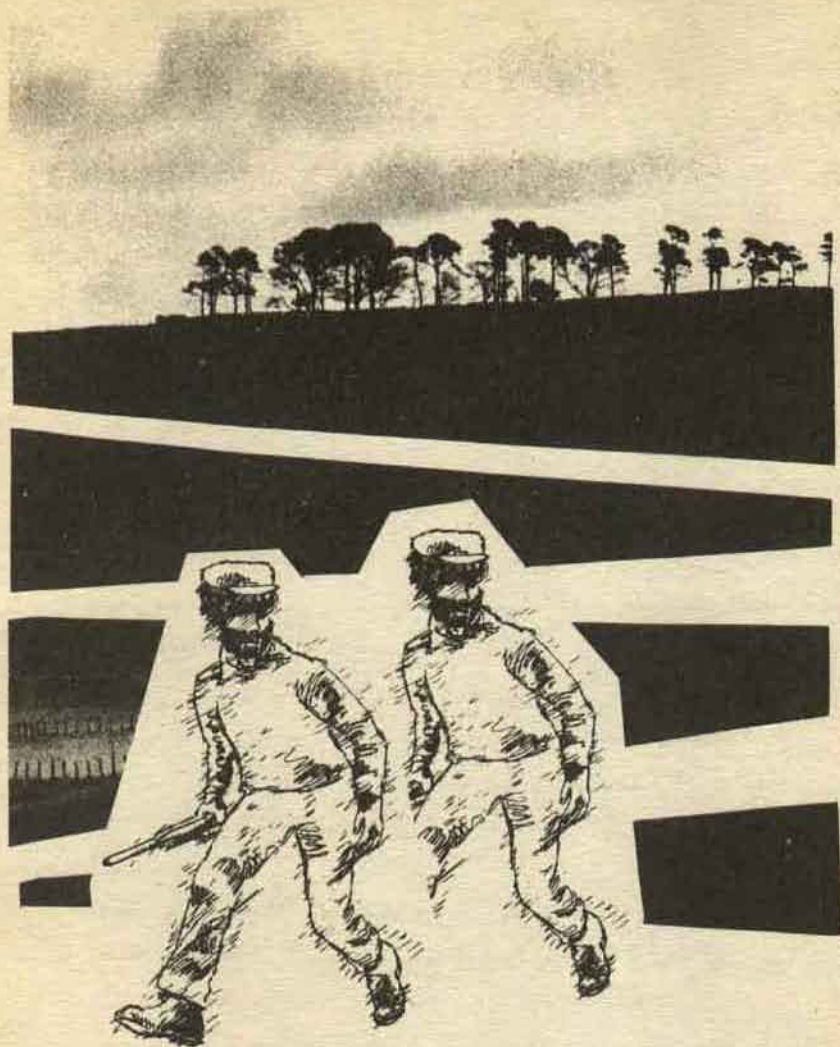
آدولفو که دچار اضطراب شده بود، برای چند لحظه‌نی کوشش‌هایی را که به‌کار می‌برد فراموش کرد. اما دیری نگذشت که نفسش بند آمد و بازوانش بی‌اختیار آهسته آهسته شل شد.

گروه‌بان زبان روبرتو را بریده بود و همراه سربازها دور شده بود تا به‌گروهان ملحق شود. آدولفو تمام قدرتش را جمع کرد تا پیکر رفیقش را رها نکند. دم گوش او حرف زد تا او را به‌خود بیاورد. بیکتور اندک اندک چشم‌هایش را باز کرد: آهسته به‌خود می‌آمد. چشم‌ها را گشود و خود را بدتنه درخت چسباند.

- چه شده آدولفو؟ داشتیم شلیک می‌کردم که از هوش رفتم.
 آدولفو نفس عمیقی کشید. اگر چند ثانیه بیش‌تر طول کشیده بود ما چرا به‌صورت دیگری تمام می‌شد.

- بیکتور! مجبور شدم این کار را بکنم. ما حق نداریم دچار ضعف‌های هیجان زدگی بشویم. ما وظیفه‌نی بر عهده داریم.
 بیکتور جواب نداد. خاموش از روی درخت پیکر روبرتو را که به‌چهارمیخ کشیده شده بود نگاه می‌کرد.

آن دو به‌زحمت پائین آمدند. طناب دست‌ها و پاهای روبرتو را که بدتیرک بسته شده بود بریدند و با برگ‌های فرو ریخته‌نی که جمع کردند پیکر رفیق‌شان را پوشاندند.



با وجود خستگی، به دنبال هدفشان راه پیمائی را از سر گرفتند. چندین ساعت راه رفتند. شب فرا رسیده بود روشنائی‌هائی آسمان را می شکافت. جنگل به پایان رسید و آنها به محوطه‌ئی پر از نهال‌های جوان قدم گذاشتند. يك ساعت دیگر گذشت تا به راه آهن رسیدند. در روشنائی برقی که زده شد توانستند پل را در پانصد متری تشخیص دهند. چهل و پنج دقیقه بعد، انفجار عظیمی زمین را تکان داد.



پابلو نرودا

سرود زندگی

تمام شب
با تبری
بر اندوه من می کوفت
خواب اما آمد و
سنگ های خونین را
با آب تیره پاک کرد.
دوباره امروز زنده ام.
دوباره تو را بر شانه های خویش
بلند می کنم
ای زندگی.

ای زندگی
ای فنجان روشن،
بناگهان سرشار می شوی
از آب آلوده
از شراب مرده
از درد، از بیهودگی،
از انبوه تارهای عنکبوت
و بسیاری باور می کنند
که تو آن رنگ دوزخی را
تا ابد نگه خواهی داشت.

اینچنین نیست.
 شبی دراز می گذرد،
 تک لحظه‌نی،
 و همه چیز دیگرگون می شود.
 فنجان زندگی
 از روشنی
 سرشار شده است.
 کار عظیم
 در انتظار ماست.
 بناگهان کیوتران زاده می شوند.
 و روشنائی بر فراز زمین جا خوش می کند.

ای زندگی
 شاعران بینوا ترا تلخ می پنداشتند.
 همگام با تو
 از رختخواب‌هاشان
 به درون باد جهانی نمی رفتند.

ضربه‌های تو را
 بدون جست و جوی تو پذیرا می شدند،
 خود را حفر می کردند
 با سوراخی سیاه،
 و در اندوه چاهی سیاه غرق می شدند.

درست نیست، ای زندگی
 تو زیبایی
 چونان زنی که من دوست می دارم
 و میان پستان‌هایت
 رایحه نعنای صحرائی را پنهان داری.

ای زندگی
 تو ماشین کاملی هستی،
 خوشبختی، صدای دل‌تنگی توست،
 رقت سیال روغن توست.

ای زندگی
 تو تاکستانی:
 نور را انبار می‌کنی و آن را
 خوشه خوشه پس می‌دهی.

بگذار آنکو به تو ناسزا می‌گوید
 لحظه‌نی، شبی
 سال دراز یا کوتاهی، درنگ کند.
 بگذار از تنهایی دروغ به در آید.
 بگذار جست‌وجو کند، تلاش کند.
 و دستانش را به‌دستان دیگر پیوند دهد.

هرگز بدبختی را می‌پذیر و نوازش مکن
 می‌پذیر که شکل دیوار به‌خود گیرد.
 بگذار سنگ بدبختی را کنده کاری کند
 چونان سنگ تراشی،
 و آن را به‌صورت تنبانی
 بتراشد.

زندگی منتظر همه ماست
 همه ما که دوست می‌داریم
 بوی وحشی دریا را
 و رایحه‌ی تعنای صحرائی را
 که میان پستان‌هایش
 پنهان دارد.



ارنستو چه گواری:

(۱۹۲۸-۱۹۶۷)

آوازی برای فیدل

تو گفتی که خورشید بر فراز خواهد شد.

بیا برویم

از آن راه‌های بی‌نقشه

تا تمساح سبز را که بدان عشق می‌ورزی از بند برهانیم.

بیا برویم

اهانت‌ها را بروییم

با ابروان‌مان که جاروب شده ستارگان شورشی تیره است.

یا پیروز خواهیم شد یا از کنار مرگ خواهیم گذشت.

در شلیک اول، تمامی جنگل

با حیرتی جوان و سرزنده از خواب خواهد پرید

و همان زمان و همان جا گروه روشن آرام

در کنار تو خواهد بود.

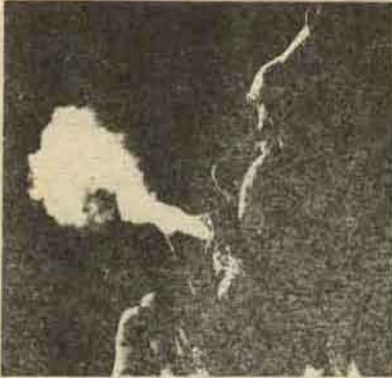
به‌هنگامی که صدای تو بادهای چهارگانه را در چهارسو

به‌چهار سهم مساوی بخش کند

- زمین را، نان را، و عدالت و آزادی را -

در آنجا خواهیم بود ما،

با آهنگ کلمات هماهنگ در کنار تو خواهیم بود ما.



و هنگامی که کارِ غربالِ ستمگران
در پایان روز به انجام رسد
همان زمان و همان جا به عزم نبرد نهانی
در کنار تو خواهیم بود ما.

و هنگامی که جانور وحشی گرده زخم خورده خود را لیس می کشد
- آنجا که نیزه کوبا بی پروا فرود آمده است -
در کنار تو خواهیم بود ما
با دل های پرغرور در کنار تو خواهیم بود ما.

هرگز اندیشه مکن که خون وحدت ما را بتوانند مکید
آن کک های پر زیور و زیب که با عطایای شان به هوا جست می زنند.
ما تفنگ های شان را می خواهیم

گلوله های شان را

و صخره سنگی را

و نه هیچ چیز دیگری.

و اگر آهنی ایستاد در راه و در برابر ما
ململی از اشک های کوبانی طلب می کنیم
که با آن استخوان های پارتیزان های مان را بپوشانیم
در سفری این چنین که به تاریخ آمریکا می کنیم.
همین و نه بیش.

شاعران گواتمالا:

اوتو راتول گونزالس (1921) Otto Raul Gonzalez

به «پتون»

تندیسش را برپا دارید
 آنجا که سنگ و خار
 مو بر پوست سفید هوا راست می کند،
 آنجا که نوپه
 از باتلاق ها غل می زند،
 آنجا که مدار رأس السرطان عرق فرو می ریزد
 همچون ترشح ماران بی زهر. -
 در آنجا تندیسش را به پا دارید.

آنجا به پا دارید تندیس سوزانش را
 که تقدیر او
 الگویش بوده است روز همه روز
 گیل از گیل او
 خاک از خاک او.

کلوخ شکنش را در هوا نگهدارید
 تا آسمان را بشکافد
 تا شیشه ها را درهم شکند
 تا پرده ها را بردرد
 تا درختان را برکنند،
 تا خاک را وادارد که خون سیاه سنگینش را
 آرام فرو ریزد،
 تا مسلك های کهنه را اندک اندک تحلیل برد
 تا راه های نو را بشکند و بگشاید.

۱. Peon چوپان از نژاد اسپانیایی. که در عین حال در جبال آند (آمریکای جنوبی) راهنمای
 کوهنوردان می شود.

۲. مالاریا.

کلوخ شکنش را در هوا نگهدارید.
 با سری گرد و چهره‌نی پَیخ بسازیدش،
 او را چون کهکشانی بسازید
 از ستارگانی که می‌آیند،
 او را همچون میوه‌نی بسازید
 که خبر از میوه‌چینی می‌دهد.

با بازوان سطر بسازیدش، با عضلاتی
 سخت چون گلگی چکش‌ها،
 محدب چون شراع کشتی‌ها از نفس باد
 و به‌دستانی خوف‌انگیز، پر پینه و پر ترک.

پهنه سینه‌اش را عریان بگذارید
 از برایش ساق‌هایی تعبیه کنید نیرومند، همچون تنه عظیم‌ترین درختان
 که موی بر آن‌ها به‌خار و خاشاک مانده باشد.

پای‌ها... آه، چه باک:
 آن پای‌ها همیشه غرقه در گل‌ولای بوده و هست.
 تنها، کلوخ شکنش را برافراشته دارید.

اوتو رنه کاستنی یو (1936-1967) *Otto Rene Castillo*

روشنفکران اخته

۱

روزی، انسان ساده‌نی از ملت من
 روشنفکران اخته سرزمین مرا
 بازجویی خواهد کرد.

از آنان خواهند پرسید
 چه کرده‌اند
 بدان زمان که میهن آرام آرام
 همچون بوسه نرمی
 کوچک و تنها، خاموش می‌شد.

در باب جامه‌هاشان از آنان چیزی نمی‌پرسند
 نه در باب قیلولة دراز پس از صرف غذاشان
 نه حتی در باب مبارزات عقیم‌شان با عدم
 نه در باب شیوه عام به‌سیم و زر دست یافتن‌شان.
 در باب اساطیر یونان از ایشان چیزی نمی‌پرسند
 نه در باب نقرتی که از خود دارند
 به‌هنگامی که تنی از ایشان در محکمه وجدان خویش
 آماده می‌شود که به‌بیغیرتی بمیرد.

از حجت نامعقولی که در سایه دروغی عظیم آماده کرده باشند
 از ایشان چیزی نخواهند پرسید. ۸

۲

آن روز، مردمی ساده خواهند آمد،
 مردمی از آن دست که در کتاب‌ها و در اشعارِ روشنفکران اخته‌جائی
 نداشته‌اند
 اما هر روز آمده‌اند

و برای ایشان شیر و نان آورده‌اند
و تخم مرغ و کلوچه ذرت.
مردمی که جامه ایشان را دوخته‌اند
مردمی که ماشین ایشان را رانده‌اند
سگ‌ها و باغ‌های ایشان را نگهداری کرده‌اند
و به پای ایشان زحمت کشیده‌اند.
و این چنین مردمی از آنان خواهند پرسید:
«چه کرده‌اید به‌هنگامی که بیچیزان رنج می‌برده‌اند
و نوازش و حیات، شعله‌زنان در جان‌شان خاکستر می‌شده است؟»

۳

روشتفکران اخته سرزمین محبوب من!
شمارا پاسخی نخواهد بود.
کرکس سکوتی احشاء شما را خواهد درید
شوربختی‌تان جان شما را خواهد جوید
و شما، شرمسار از خویش خاموشی خواهید گزید.

شاعران ال سالوادور:

آلفونسو کویجادا اوریاس (1940) Alfonso Quijada Urias

سرزمین عقیم

من از آینده وفادار دورانی دیگر نگهداری می‌کنم
و می‌کوشم راهی به‌آینده بگشایم، با نشانه‌گذاری روزها
با گام زدن بر آسفالت مرطوب،

یا در آپارتمان به تماشا نشستن
 عکس‌های رنگ و رو برگشته را و ائانه ارثی را،
 یا هر شب از رادیو شنیدن، اخبار نحس را
 و ترانه‌هایی را که سوزن به دل فرو برد.
 یا دربارهٔ زندگی اشعاری نوشتن.
 من می‌میرم، به‌هنگامی که روز چون ماده سگی پارس می‌کند.
 در گذرگاه، شاهد ویرانی عشقم:
 «بعدش کجا بریم؟ کجا به‌عشقمون می‌رسیم؟»
 در شب غم است و سرما،
 در کتاب‌ها و پاره کاغذهای متروک به‌جز درد نیست،
 و به‌جز درد هیچ نیست در گردش شهر.
 انسان می‌میرد، انسان خواهد مرد
 حاکم بر شکست‌های خویش، حاکم بر پیروزی‌های خویش.
 آنگاه جهانی دیگر تولد خواهد یافت و ترانه‌ئی دیگر و ترانه‌ئی دیگر...

شاعران هندوراس:

آنتونیو حوزِه ریواس (1924) Antonio Jose Rivas

وطنم...
 (تکه‌های برگزیده)

وطنم گلی است در خاطرهٔ من
 غافلگیر شده در سویدای دلم.

هر بار که نامش را بر لب می آورم چنان است
که بوسه‌ئی بر جبینی می‌نهم.

وطنم دختر بچه‌ئی است که هنوز
در پس آینه‌ها در جست‌وجوی خویش است،
و نامش

بر کف دهان ماهنی بی‌عشق می‌لغزد.

از گم شدن در دیدگان من
ژرف‌تر در او نمی‌توان نگریست.

رودی بلند، به طرزی علاج‌ناپذیر
اندوهش را غرق می‌کند.

خونش سراپا در هم می‌شکند:

نیمیش از امید،

و بالایش چکاوکی از حق‌گریه است
حتی اگر کسی این را نگوید.

وطنم اشکی عریان است

که خود را در چشم‌ها پنهان می‌کند.

گوئی تمامی آبشارها

خنده‌اش را نوشیده‌اند.

حتی توان آنم نیست که در بر او آهی بکشم
چرا که هوایش آزارم می‌دهد.

با عشق در این الفاظ نگهداریش می‌کنم:

می‌خواهم اندکی زندگی کنم!

بورژوا لیبرال*

این شعر، به سال ۱۹۶۸ توسط Blach Devart به صورت پوستری سیاسی در انگلستان چاپ شده است. دوستی که ترجمه آن را برای ما فرستاده، نام خود را ذکر نکرده است.

دشمن تو بشناس:

براش فرق نمی‌کند چه رنگی هستی
 به شرطی که واسه‌ش کار کنی فقط؛
 براش فرق نمی‌کند چه قدر دربیاری
 به شرطی که برا اون بیش‌تر در آری؛
 براش فرق نمی‌کند تو اتاق بالائی کی زندگی کنه
 به شرطی که خودش صایخونه باشه؛
 میذاره هرچی دل تنگت می‌خواد بر ضدش بگی
 به شرطی که فقط ضدش عمل نکنی.

دم از ستایش بشریت می‌زنه
 اما معتقد که ماشین از آدم گرون‌تر تموم میشه.
 باهاش چونه بزن- می‌خنده و سرت کلاه می‌ذاره.
 جلوش و استا،
 به تخمش هم نیس.
 اما تموم دنیارو به آتیش می‌کشه
 تا یه شاهی شو از دس نده.

• عنوان شعر از ما است. (ک.ج)



تعهد اجتماعی و نویسندگان آمریکای لاتین

ماریو وارگاس لوسا
Mario Vargas Llosa

ماریو وارگاس لوسا از سرشناس‌ترین و مطرح‌ترین نویسندگان امروز آمریکای لاتین است. اهل «پرو» و چهل و چهار ساله است. منتقد و محقق و داستان‌نویس است. کتابی هفتصد صفحه‌ئی در نقد و بررسی آثار گارسیا مارکز، شش هفت داستان بلند، سه چهار مجموعه قصه‌های کوتاه و مقالات و نقدهای بسیار نوشته است. آثارش به بیش‌تر زبان‌های دنیا ترجمه شده است. پابلو ترودا چندین سال پیش، در مصاحبه‌ئی از او به‌عنوان نویسنده‌ئی عالی و امید پلاتزید ادبیات فردای آمریکای لاتین نام برده است.

خوزه ماریا آرگونه داس، یکی از نویسندگان اهل پرو، روز دوم ماه دسامبر سال ۱۹۶۹ در یکی از کلاس‌های درس دانشگاه کشاورزی لامولینا در شهر لیما خودکشی کرد. آرگونه داس بسیار دوراندیش و بصیر بود و برای

این که به علت خودکشی اش کسی مزاحم همکاران و دانشجویان نشود، منتظر مانده بود تا همه، دانشگاه را ترک کنند. نزدیک جسدش، نامه‌ئی پیدا شد که در آن جزئیات مراسم دفن و محل برگزاری مجلس ختم و اسم و رسم کسی که باید خطابه نهائی را در گورستان بخواند مشخص شده بود. همچنین وصیت کرده بود که یکی از دوستان سرخ‌پوست موسیقیدانش، بر سر گور او، آلات موسیقی huaynos و mulizas را که مورد علاقه اش بود بنوازد. وصیت‌هایش همه برآورده شد و آرگوئه داس که وقتی زنده بود، مردی بسیار فروتن و خجالتی بود. مراسم دفن بسیار شکوهمند داشت.

چند روز بعد اما، چند نامه دیگر، اینجا و آنجا از او پیدا شد. این نامه‌ها هم، حاوی جنبه‌های دیگری از آخرین وصیت‌هایش بود که خطاب به آدم‌های مختلفی نوشته شده بود: ناشر آثارش، دوستانش، روزنامه‌نویس‌ها، دانشگاهیان و سیاستمداران. مهم‌ترین موضوع این نامه‌ها، البته مسأله مرگش بود یا بهتر بگویم دلالتی که منجر به خودکشی اش شده بود. این دلالت در هرنامه‌ئی، جنبه دیگری به خود می‌گرفت. در یکی از نامه‌ها عنوان کرده بود که به این علت تصمیم به خودکشی گرفته که احساس کرده دیگر کارش به عنوان یک نویسنده تمام شده است، و دیگر در خود انگیزه و اراده‌ئی برای خلق اثری نمی‌بیند. در نامه‌ئی دیگر، دلالت اخلاقی، اجتماعی و سیاسی را عنوان کرده بود که دیگر تاب تحمل فلاکت و بدبختی دهقانان پروئی، مردمی از جوامع سرخ‌پوست که خود در میان آن‌ها بزرگ شده بود را نداشت؛ از بحران‌های فرهنگی و آموزشی کشورش شدیداً دل‌تنگ و دل‌ریش شده بود؛ سطح نازل و ماهیت خوار و خفیف مطبوعات و نمای مسخره‌ئی که از آزادی در پرو نشان می‌دادند. تحمل او را به سر آورده بود و مطالبی دیگر از این دست.

در این نامه‌های تلخ و تکان‌دهنده ما طبعاً با بحران‌های شخصی و روحی شدیدی که آرگوئه داس با آن‌ها دست به‌گریبان بود آشنا می‌شویم. این نامه‌ها در واقع فریاد نومیدانه انسان دردمندی است که در سراسیمگی گرداب، از بشریت درخواست مدد و غمخواری می‌کند. و نه فقط چنین است بلکه خود نوعی شهادت بالینی نیز هست. مطالب این نامه‌ها در عین حال، خود نمودار روشنی است از وضع و موقعیت حساس نویسندگان امریکای لاتین، از اختناق‌ها و مشکلات همه‌جانبه‌ئی که ادبیات را در کشورهای ما سخت تحت فشار قرار داده و تنگ و محدود کرده در بسیاری مواقع

به ناپودی اش کشانده است.

در آمریکا، در اروپای غربی، نویسنده بودن به طور کلی یعنی قبل از هر چیز (و معمولاً فقط) به عهده داشتن مسئولیت شخصی، مسئولیت کسب توفیق، به دقیق ترین و درست ترین شیوه ها، در خلق اثری که به خاطر ارزش های هنری و اصلانش، به زبان و فرهنگ مملکتی غنا ببخشد. در پرو، در بولیوی، در نیکاراگوئه و در جاهای دیگر امریکای لاتین، نویسنده بودن در عین حال به معنی به عهده داشتن مسئولیت اجتماعی نیز هست: در عین حالی که به خلق يك اثر ادبی شخصی می پردازد، باید که از طریق نوشتن و نیز از طریق عمل، همچون شرکت کننده فعالی در حل مشکلات اقتصادی، سیاسی و فرهنگی جامعه ات نیز خدمت کنی. راهی برای فرار از این التزام و مسئولیت وجود ندارد. اگر خواستی شانه خالی کنی، اگر خواستی کناره گیری و همه نیرویت را منحصراً متوجه کار شخصی خودت کنی، شدیداً شماتت و مواخذه خواهی شد یعنی در ساده ترین شکلش، موجودی بی مسئولیت و خودپسند قلمداد می شوی و در بدترین شکل، به عنوان حتی شریک و همدست در پیدایش همه بلایانی که گریبانگیر جامعه است مانند: بیسوادی، فلاکت، استئمان، بی عدالتی و خشک اندیشی که خود حاضر نبوده ای با آن ها بجنگی، مطرود خواهی شد. آرگونه داس پس از تدارک اسلحه ای که می خواست خود را با آن خلاص کند، در واپسین لحظات عمر، کوشید تا با نوشتن این نامه ها، به آن وظیفه وجدانی و اخلاقی که همه نویسندگان امریکای لاتین را به قبول تعهد و التزام اجتماعی و سیاسی مکلف می سازد، به نوعی جامه عمل بپوشاند.

چرا مسأله به این گونه است؟ چرا نویسندگان امریکای لاتین نمی توانند مانند هم تای امریکائی و اروپائی خود هنرمند و صرفاً هنرمند باقی بمانند؟ چرا باید علاوه بر هنرمند بودن، اصلاحگر، سیاستگر، انقلابی و اخلاق گرا هم باشند؟ پاسخ در موقعیت اجتماعی خاص امریکای لاتین و مشکلاتی که این کشورها با آن مواجه اند نهفته است. البته هر کشوری مشکلاتی دارد، اما در بسیاری از بخش های امریکای لاتین، چه در گذشته و چه در زمان حال، مشکلاتی که ملموس ترین واقعیات روزمره مردم را تشکیل می دهد، نه فقط در ملاء عام و آزادانه مطرح و تحلیل نمی شود که معمولاً یا وجودش را انکار می کنند و یا موضوع را به سکوت برگزار می کنند. وسیله ای وجود ندارد که بتوان از طریق آن، این مشکلات را مطرح کرده به اطلاع همگان رسانید زیرا

مؤسسات سیاسی و اجتماعی، سانسور شدیدی بر رسانه‌های خبری و بر همه شبکه‌های ارتباطی اعمال می‌کنند. برای مثال اگر امروز به رادیو و مراکز سخن‌پراکنی شبلی گوش بدهی یا تلویزیون آرژانتین را تماشا کنی، حتی کلمه‌نی هم درباره زندانیان سیاسی، درباره تبعید، درباره شکنجه و درباره نقض حقوق بشر در این دو کشور که علناً وجدان و شرف بشری را پایمال کرده‌اند، نخواهی شنید. در عوض البته، اطلاعات دقیق و کاملی در باب نابرابری‌ها و بی‌عدالتی‌های موجود در کشورهای کمونیست به شما داده خواهد شد. برای مثال اگر، روزنامه‌ها و نشریات روزانه کشور مرا که البته تماماً توقیف شده است و اکنون دولت آن را کنترل می‌کند بخوانی، حتی کلمه‌نی درباره دستگیری‌های پی‌درپی و مداوم رهبران کارگران و ییا درباره تورم‌مهلکی که عملاً بر زندگی هر کس اثر گذاشته است، نخواهی یافت. در عوض آنچه که می‌خوانی فقط در این باره است که پروچه کشور خوشبخت و سعادت‌مند و موفقی است و ما اهالی پروتا چه حد فرمانروایان نظامی خود را دوست داریم و به آن‌ها عشق می‌ورزیم.

آنچه که درباره مطبوعات، تلویزیون و رادیو صادق است، در بسیاری موارد در باب دانشگاه‌ها نیز مصداق پیدا می‌کند. دولت دائماً در کوچک‌ترین امور آن‌ها دخالت دارد؛ معلمان و دانشجویانی که مخالف نظام حاکم باشند یا از دید دولت خرابکار به حساب آیند، به سادگی از کار برکنار می‌شوند. تمامی برنامه‌های درسی با توجه به ملاحظات خاص سیاسی تنظیم می‌شود. برای نشان دادن این واقعیت که «خط مشی فرهنگی» تحمیلی تا چه درجه‌نی در کار کنترل و محدودسازی به افراط بی‌حاصل می‌بردازد، کافی است که به خاطر بیاورید مثلاً در آرژانتین و شبلی و اروگوئه، دانشکده‌های جامعه‌شناسی کلاً و به‌طور نامحدود تعطیل شده است چرا که دروس علوم اجتماعی را دروسی مخرب به‌شمار آورده‌اند. خوب، در جایی که نهادهای فرهنگی و آکادمیک، این گونه تسلیم اختناق و سانسور شود، دیگر جایی برای بحث و توضیح آزادانه مسائل جاری سیاسی و اجتماعی و اقتصادی متصور نیست. در بسیاری از کشورهای امریکای لاتین دانش آکادمیک نیز همچون مطبوعات و رسانه‌های گروهی، قربانی نادیده انگاشتن تعددی حوادثی است که عملاً در جامعه رخ می‌دهد. این خلاء را ادبیات پر کرده است.

این البته پدیده تازه‌ئی نیست، حتی از دوران مستعمراتی و بخصوص از زمان استقلال (که در حصول آن روشنفکران و نویسندگان نقش مهمی

به عهده داشتند) در سراسر امریکای لاتین، داستان و شعر و نمایشنامه (به آن گونه که استاندارد در جایی گفته است که از داستان توقع دارد) آئینه‌های بود که مردم امریکای لاتین می‌توانستند چهره‌های واقعی خود را در آن ببینند و به بررسی رنج و مشقت‌های‌شان بپردازند. آنچه که به‌دلیل سیاسی در مطبوعات و در دانشگاه‌ها انعکاس نمی‌یافت یا تحریف می‌شد، تمامی شرارت‌ها و ناپسامانی‌هایی که نخندگان نظامی و اقتصادی حاکم بر این کشورها، پنهان و مدفونش می‌ساختند، شرارت‌هایی که هرگز نه در خطابه‌های سیاستگر و نه در تالارهای سخنرانی دانشگاه‌ها ذکر می‌شد و نه در کنگره‌ها به انتقاد گرفته می‌شد و نه در مجله‌ها مورد بحث قرار می‌گرفت، وسیله بیانی تازه‌نی در ادبیات پیدا می‌کرد.

به این ترتیب چیزی غریب و متناقض رخ نمایاند. قلمرو خیال در امریکای لاتین به قلمرو واقعیت‌های عینی تبدیل شد؛ داستان‌نویسی جان‌نشین علوم اجتماعی شد؛ بهترین آموزگاران مسائل واقعی، رؤیاگرایان و هنرمندان ادبی شدند و این نه فقط درباره مقاله‌نویسان بزرگ ما مثل سارمیتو، مارتسی، گونزالس پرادا، رودو، واس کونسوس، خوزه کارلوس ماریاتگی، صادق است که بررسی کتاب‌هاشان برای درک کامل واقعیت‌های تاریخی و اجتماعی کشورشان واجب و حتمی به نظر می‌رسد، بلکه در مورد نویسندگانی نیز که فقط به آفرینش انواع آثار ادبی مانند داستان، شعر و نمایشنامه می‌پرداختند هم مصداق دارد. بی‌هیچ گونه مبالغه‌نی می‌توان گفت که معتبرترین و مشخص‌ترین شرح مشکلات واقعی کشورهای امریکای لاتین طی قرن نوزدهم را باید در ادبیات یافت و این برای نخستین بار بود که شعرهای شاعران یا طرح‌های داستان‌نویسان، ستمگری‌های اجتماعی طبقه حاکم را اعلام و برملا می‌کرد.

ما در این زمینه نمونه و مورد بسیار روشنگری داریم که "Indigenismo" نامیده می‌شود یعنی یک جریان ادبی بومی که از اواسط قرن نوزدهم تا نخستین دهه قرن حاضر تمامی توجهش را به‌وضع زندگی دهقانان سرخ‌پوست آند و مشکلات زندگی آن‌ها به‌عنوان موضوع اصلی آثار ادبی، معطوف داشته است. این نویسندگان، نخستین کسانی بودند که امریکای لاتین که به تشریح وضع زندگی اسفبار سرخ‌پوستان، سه قرن پس از غلبه اسپانیایی‌ها و نیز وقاحت آزادانه اربابان زمین‌خوار دراجیر کردن و استثمار دهقانان پرداختند؛ اربابانی موسوم به Latifundistas و Gamonales که گاهی

مالك زمین‌هائی به وسعت يك کشور اروپائی بودند و با قدرت و تسلط مطلق خود با سرخ‌بوستان رفتاری به مراتب بدتر از حیوانات داشتند و آن‌ها را ارزان‌تر از گاوهای خود به معرض فروش می‌گذاشتند. نخستین نویسنده این گروه، زنی بود به نام کلوریندا ماتو دو ترنره (۱۸۵۴ تا ۱۹۰۹) که خواننده مشتاق و خستگی‌ناپذیر آثار امیل زولا داستان‌نویس فرانسوی و نیز آثار فیلسوفان اثبات‌گرا بود. داستان او موسوم به Ave Sin Nido در واقع گشاینده راه تازه‌ئی بود. به سوی پذیرش نوعی تعهد و مسئولیت اجتماعی به خصوص برای تشریح مشکلات و مسائل زندگی سرخ‌بوستان، یعنی راهی که نویسندگان امریکای لاتین می‌بایست در پیش می‌گرفتند. نویسنده در این داستان به بررسی جزء به جزء زندگی دهقانان از همه زوایا پرداخته است و بی‌عدالتی‌ها را برملا کرده ارزش‌ها و سنت‌های فرهنگ سرخ‌بوستی را مجدانه کشف و ستایش کرده است، فرهنگی که تا آن زمان به نحوی باورنکردنی و مشنوم، از طریق فرهنگ رسمی و وارداتی، برطبق برنامه‌ئی از پیش تنظیم شده به یکباره به فراموشی سپرده شده بود. برای تحقیق و تحلیل تاریخ روستائی این سرزمین و درک سرنوشت غمبار ساکنان آند از زمان رهائی آن‌ها از یوغ استعمار، راه دیگری جز مطالعه آثار این نویسندگان وجود ندارد. این آثار در واقع بهترین و گاهی تنها گواهی این جنبه از واقعیت زندگی مردم امریکای لاتین است.

آیا من، با این حرف‌ها دارم ادعا می‌کنم که این آثار ادبی و این نوع ادبیات، به خاطر تعهد و التزام اجتماعی و اخلاقی نویسندگان‌شان، لزوماً ادبیات خوبی است؟ که این ادبیات به خاطر نیات والا و به خاطر دلاوری‌هاشان در شکستن سکوت درباره مشکلات واقعی جامعه و نیز به خاطر مشارکت در حل این مشکلات، ماحصلی هنرمندانه به‌شمار می‌آید؟ به هیچ وجه. آنچه که در این رهگذر به وجود آمد، در حقیقت چیزی بود متناقض ادبیات ناب. اظهار نظر بدبینانه آندره ژید که زمانی گفته است با نیت خیر هم می‌شود ادبیات بدی داشت، دروغا که شاید در این زمینه درست در آید. این گونه ادبیات از نظرگاه تاریخی و اجتماعی چه بسا که حائز اهمیت بسیار باشد، اما فقط در موارد استثنائی است که اهمیت ادبی نیز پیدا می‌کند. این داستان‌ها و شعرهائی که به طور کلی بسیار شتاب‌زده نوشته می‌شود و انگیزه آفرینش‌شان، موقعیت حاضر و روزمره و شور پیکارجویی و وسوسه برملا ساختن ستمگری‌های اجتماعی و تصحیح اشتباه کاری‌ها است، معمولاً فاقد

اکثر چیزهائی است که برای خلق يك اثر هنری لازم است یعنی غنای بیان و اصالت فنی. زیرا به خاطر نیت آموزشی شان ساده و تصنعی، به خاطر حمایت سیاسی شان گاهی عوام فریبانه و احساساتی و به خاطر دید ناسیونالیستی یا منطقه‌نی‌شان می‌تواند بسیار ایلپاتی و تعصب آمیز و غریب باشد. می‌توان گفت که بسیاری از این نویسندگان، به منظور خدمت بهتر به نیازمندی‌های اخلاقی و اجتماعی، وظیفه نویسنده‌گی خود را بر مذهب سیاست قربانی کرده‌اند. به جای هنرمند شدن، اخلاق‌گرایی، اصلاح‌گرایی، سیاست‌گرایی و انقلابی بودن را برگزیده‌اند.

می‌توانی بر اساس نظام خاص ارزش‌هائی که به آن معتقدی، این قربانی شدن را درست یا نادرست و یا فداسازی هنر در راه اهداف اجتماعی و سیاسی را کاری با ارزش یا بی‌ارزش بیانگاری. من در اینجا با این مسأله کاری ندارم. آنچه را که می‌گویم نشان دهم این است که چگونه حال و روز خاصی زندگی در امریکای لاتین، ادبیات را به‌طور سنتی به این سو سوق داده است و چگونه این مسأله برای نویسندگان این منطقه، موقعیت کاملاً ویژه‌ئی آفریده است. از يك سو، مردم یعنی خوانندگان واقعی یا بالقوه آثار نویسنده عادت کرده‌اند که ادبیات را به‌عنوان چیزی بشناسند که صمیمانه با زندگی و مسائل اجتماعی مرتبط و پیوسته است و نیز ادبیات را فعالیتی بشمارند که از طریق آن، تمامی آن چیزهائی که در جامعه منکوب شده یا به‌شکل دیگری نمایانده شده است، به‌وضوح نام برده شده تشریح شده شدیداً محکوم شود. خواننده توقع دارد که داستان، شعر و نمایشنامه، خط مشی ریاکاری و غیر واقع نمایش دادن و تحریف کردن و اقیات را که در فرهنگ رسمی رواج فراوان دارد، خنثی و بی‌اثر کند و در عوض حس امیدواری و روح طغیان و تحول را در میان قربانیان این خط مشی همچنان زنده نگه دارد. این مسأله نوعی نقش رهبر اخلاقی و معنوی را بر نویسنده، به‌عنوان يك شهروند تفویض می‌کند که باید بکوشد طی دوران زندگی خود به‌عنوان يك نویسنده، رفتاری داشته باشد منطبق بر تصور نقشی که باید ایفاء کند. البته شکی نیست که نویسنده می‌تواند به‌سادگی این پیشنهاد را رد کند و وظیفه‌ئی را که جامعه می‌خواهد به‌او تحمیل کند نپذیرد و با اعلام این که قصد ندارد سیاستگر یا اخلاق‌گرا یا جامعه‌شناس شود، اما می‌خواهد که فقط يك هنرمند باشد، خود را در رؤیاهای شخصی خویش محبوس سازد و از جامعه کناره بگیرد. با این همه خود این مسأله يك انتخاب سیاسی و اخلاقی و اجتماعی

به‌شمار می‌آید (که به‌نوعی هم هست). خوانندگان واقعی و بالقوه‌اش می‌توانند او را به‌عنوان فردی که شانه‌از‌زیر بار مسئولیت خالی کرده، به‌عنوان يك خائن قلمداد کنند و اشعار و داستان‌ها و نمایشنامه‌هایش به‌این ترتیب در معرض خطر قرار گیرد. هنرمند بودن و صرفاً هنرمند بودن، می‌تواند در کشورهای ما به‌صورت نوعی جنایت اخلاقی یا گناه سیاسی به‌حساب آید. تمامی ادبیات ما فقط با محک این حقیقت سنجیده می‌شود و اگر این محک نادیده گرفته شود، کسی نمی‌تواند تفاوت فاحشی را که بین این ادبیات و ادبیات سایر نقاط جهان وجود دارد، به‌خوبی درک کند.

در امریکای لاتین هیچ نویسنده‌ئی نیست که از فشار و اختناق که بر او حکمفرماست و او را به‌ناگزیر به‌سوی تعهدی اجتماعی پیش می‌راند بی‌خبر باشد. بعضی از نویسندگان، این فشار را می‌پذیرند زیرا این انگیزه‌ییردنی با احساسات درونی و عقاید شخصی آن‌ها انطباق دارد. این افراد، مطمئناً آدم‌های خوشبختی‌اند. تطابق بین گزینش، انفرادی نویسنده و اعتقادی که جامعه درباره‌ی وظائف او دارد، به‌داستان‌نویس، شاعر و نمایشنامه‌نویس اجازه می‌دهد تا آزادانه و بی‌هیچ گونه تاواحتی وجدان و با آگاهی از این که توسط معاصران فردحمایت و تأیید می‌شود، به‌کار آفرینش بپردازد. ذکر این مطلب نیز جالب و به‌جاست که بسیاری از مردان و زنان امریکای لاتین کار نوشتن را به‌صورتی کاملاً نامتعهد، بی‌تفاوت یا حتی منخاصم نسبت به‌مسائل اجتماعی و سیاسی آغاز کردند اما بعداً گاهی به‌تدریج و زمانی به‌ناگهان، نوشته‌های خود را با این موضوعات در آمیختند. علت این تغییر می‌تواند البته این باشد که با شناخت مسائل وحشتناک اجتماعی کشورشان، به‌ناگزیر گرایش‌های تازه‌نی پیدا کردند، کشف اندیشمندانه‌ی شرارت‌ها و تظلمات اجتماعی لاجرم به‌تصمیم اخلاقی نسبت به‌آغاز مبارزه با آن‌ها می‌انجامد. اما نمی‌توان این امکان را نادیده گرفت که در این تغییرات (آگاهانه یا ناآگاهانه) مضار و مضایق روانی و عملی در برابر فشار جامعه به‌خاطر قبول يك تعهد سیاسی معمولاً همان قدر مؤثر است که سودمندی‌های روانی و عملی ناشی از پیروی از توقعات جامعه.

مجموعه‌ی این عوامل است که به‌ادبیات امریکای لاتین، خصیصه‌ها و وجهه‌های خاص خود را بخشیده است. موضوع اصلی ادبیات امریکای لاتین را در واقع مسائل اجتماعی و سیاسی تشکیل می‌دهد که در همه جا و حتی در آناری که به‌خاطر مضمون و قالب خاص خود، خواننده انتظار مواجه شدن با

آن‌ها را ندارد نیز حی و حاضر است. برای مثال، وضع «ادبیات تخیلی» را در برابر «ادبیات واقع‌گرا» در نظر بگیرید. این نوع ادبیات که مواد خام آن تخیل و وهم ذهنی است، معمولاً نه منعکس‌کننده بی‌عدالتی‌های اقتصادی جامعه است و نه بازتاب مشکلات کارگران شهری و روستائی که خود امور مسلم و عینی واقعیت را تشکیل می‌دهند. بلکه این ادبیات همچنان که در آثار ادگار آلن پو، یا ویلیه دو لیل ادم، از درون صمیمانه‌ترین دلمشغولی‌های ذهنی نویسندگان، واقعیت تازه‌ئی را می‌آفریند که ذاتاً با «واقعیت عینی» متفاوت است. در امریکای لاتین اما (بیش‌تر در زمان‌های حاضر و همچنین در گذشته) ادبیات تخیلی نیز در واقعیت‌های عینی ریشه دارد و خود وسیلهٔ برملا ساختن شرارت‌های اجتماعی و سیاسی است. بنابراین، ادبیات تخیلی به این طریق ادبیاتی می‌شود نمادین و کنائی که در آن ما قهرمانان و مشکلات زندگی عصر حاضر را پنهان در زیر جامهٔ فاخر رویاها و موجودات و حقایق غیر واقعی، به‌خوبی تشخیص می‌دهیم.

در میان نویسندگان معاصر امریکای لاتین نمونه‌های زیادی از این گونه کاربردهای «واقعیت‌گرایی» امور غیر واقعی وجود دارد. نویسندهٔ ونزوئلائی سالوادور گارمندیا^{۱۱} در قصه‌های کوتاه و داستان‌های بلند آمیخته با کابوس‌های وهم‌آمیز ذهنی و کردارهای ناممکن، بیرحمی‌ها و خشونت‌های خیابان‌های کاراکاس و اسطوره‌های محرومیت و کثافت را در طبقات متوسط پائین آن شهر تصویر و تشریح می‌کند. در تنها داستان بلند نویسندهٔ مکزیکی خوان رولفو^{۱۲} موسوم به Pedro Paramo (سال ۱۹۵۵) که خواننده در اواسط کتاب در می‌یابد که همهٔ قهرمانانش، مردگانند، وجود تخیل و سحر و جادو، شیوه‌ئی برای روگردانی از واقعیت‌های اجتماعی نیست بلکه به‌عکس وسیله ساده و ناگزیری است برای نمایش دادن فقر و غم زندگی دهقانان روستای کوچکی در جالیکو^{۱۳}.

مورد جالب دیگری ژولیو کورتزار^{۱۴} است. در داستان‌های بلند و قصه‌های کوتاه اولیهٔ این نویسنده، ما به‌دنیائی وهم‌آمیز با می‌گذاریم که بسیار نامتعارف و شیطانی است چرا که از لحاظ علم هستی‌شناسی، کاملاً با دنیائی که ما از طریق عقل و تجربه می‌شناسیم متفاوت است با این همه در برداشت نخست دارای تمامی ظواهر و خصیصه‌های زندگی واقعی است اما در این دنیا مشکلات اجتماعی و احکام سیاسی اصلاً وجود ندارد. و این جنبه‌های تجربه بشری به‌کلی نادیده گرفته شده است. در آثار اخیر او اما و بخصوص در

آخرین اثرش موسوم به Libro De Manuel (سال ۱۹۷۳) سیاست و مسائل اجتماعی جایی همانقدر بر اهمیت دارد که تخیل ناب. عناصر تخیلی در این داستان بلند با احکام انگیزه‌هایی که با مبارزات زیرزمینی، آدم‌کشی، انقلاب و دیکتاتوری سروکار دارند درآمیخته است.

آنچه که دربارهٔ نثر صادق است، در مورد شعر نیز مصداق دارد و برای تمامی انواع شاعران حتی برای آن‌هایی که به‌خاطر ماهیت مضمون شعرشان، توقع بیش از حدی از آنان به‌یک‌کارچونی نمی‌توان داشت، قبول تعهد اجتماعی، همچنان که در میان داستان‌نویسان، امری اجتناب‌ناپذیر است. این حکم فی‌العقل در مورد شعر مذهبی هم که در امریکای لاتین به‌طور کلی شعری بسیار سیاسی است نیز مصداق دارد. به‌همین دلیل است که پس از مرگ پابلو نرودا، یک کشیش اهل نیکاراگوئه که سابقاً عضو صومعه امریکن تراپیست بوده است موسوم به‌ارنستو کاردنال امروزه به‌خاطر ریشه‌گیری سیاسی، شعرهای غنائی انقلابی و اندیشگی رنگین و الگونی خود، در عداد سرشناس‌ترین شاعر سراسر امریکای لاتین به‌شمار می‌آید.

این نکته نیز قابل ذکر است که تعهد و التزام سیاسی نویسندگان و به‌طور کلی ادبیات امریکای لاتین، نه فقط ماحصل تجاوز اقلیت‌های کوچک و دیکتاتوری‌های نظامی وحشیانه است به‌حقوق اجتماعی و استثمار اقتصادی گروه‌های کثیری از مردم که دلائل فرهنگی و ضرورت‌هایی که همزمان و به‌علت پیشرفت‌های هنری نویسنده در وجدان او می‌روید و ریشه می‌گیرد نیز خود سبب قبول این تعهد سیاسی شده است. در کشورهای امریکای لاتین نویسنده بودن و این وظیفه‌خاطر را کشف کردن و تصمیم به‌اجرای آن گرفتن، لاجرم تو را به‌آن جهتی پیش می‌راند که به‌ناگزیر به‌کشف تمامی نارسائی‌ها و فلاکت‌ها و نکیتهای ناشی از عقب‌مانده بودن، همت کنی. بی‌عدالتی‌ها، ظلم و جورها، استثمار، تبعیض، تجاوز به‌حقوق اجتماعی فقط بار سنگینی بر دوش دهقانان، کارگران، مستخدمان و اقلیت‌ها نیست. بلکه این‌ها موانعی است اجتماعی برای شکوفائی یک زندگی فرهنگی. چگونه ادبیات می‌تواند در جامعه‌نی که نسبت بیسوادان آن پنجاه یا شصت درصد کل جمعیت است، عرض وجود کند؟ چگونه ادبیات می‌تواند در کشورهاینی که بنگاه‌های انتشاراتی ندارد، نشریات ادبی ندارد، جایی که اگر خواهی کتابی منتشر کنی باید خود متحمل هزینه‌های آن بشوی، وجود داشته باشد؟ در جامعه‌نی که وضع مادی و ملموس زندگی یعنی بیسوادی و عدم وجود آموزش و سطح

نازل معیشت و غیره، نوعی فرهنگ تفکیکی و طبقاتی به وجود آورده و عملاً مانع اکثریت مردم در خرید و خواندن کتاب شده است، چگونه يك زندگی فرهنگی و ادبی ارزنده توسعه یابد؟ و اگر افزون بر این‌ها، مقامات سیاسی بر مطبوعات و بر رسانه‌های گروهی و در دانشگاه‌ها یعنی مکان‌هایی که معمولاً پشتوانه و مشوق و خواننده ادبیات‌اند سانسوری شدید اعمال کنند، چگونه نویسنده امریکای لاتین می‌تواند نسبت به مسائل اجتماعی و سیاسی بی‌اعتنا بماند؟ نویسنده امریکای لاتین در به‌کار گرفتن هنر خود و نیز در موانعی که در راه این کارگیری به‌عینه می‌بیند، ناگزیر برانگیخته می‌شود تا از نظر سیاسی هوشیار و آگاه شود و به دعوت‌های قبول التزام و تعهد اجتماعی تسلیم شود. می‌توان گفت که در این وضع خاص، جنبه‌های مثبت چندی نیز برای ادبیات وجود دارد. به‌علت این تعهد و التزام، ادبیات ناگزیر است که همواره با واقعیت‌های زنده و با تجربه‌های مردم در تماس باشد و این خود مانع می‌شود که نویسنده، همچنان که متأسفانه در پاره‌ئی از جوامع پیشرفته رخ داده است، با استفاده از شکل‌های بیانی تازه‌ئی که تقریباً به‌طور کلی منفک از تجربه‌های واقعی است، به‌موجودی درونی و آداب‌پرست تبدیل شود. نویسندگان همچنین به‌خاطر پذیرش این تعهد اجتماعی، همواره در پاب آنچه که می‌نویسند و آنچه که عمل می‌کنند، خود را مسئول می‌دانند زیرا که فشار اجتماعی، خود سیر مستحکمی است علیه و سوسه به‌کار گرفتن کلمه و تخیل به‌منظور بازی کردن نقشی در عدم قبول مسئولیت اخلاقی بازی کودک و وحشتناکی که (البته فقط در سطح کلمه‌ها) به‌دروغ و فریبکاری و گزافه‌گویی و طرح بدترین انتخاب‌ها و شکل‌ها می‌پردازد.

این وضع اما خطرهای زیادی هم در بر دارد. وظیفه و کاربرد ادبیات، اگر که البته به‌نوشته‌های خلاقه فقط (یا کلاً) به‌عنوان تجسم اهداف اجتماعی و سیاسی نگاه شود، چه بسا که به‌طور کلی به‌انحراف کشد. در این صورت آیا، حد فاصل و مرز بین تاریخ، جامعه‌شناسی و ادبیات چه خواهد بود؟ آیا می‌خواهیم ادعا کنیم که ادبیات (به این علت که یافته‌هایش به‌سبب جایی که تخیل در آن اشغال کرده همواره مشکوک است) شکل نازل و رقیبی از علوم اجتماعی است؟ در حقیقت، چنانچه ستایش‌آمیزترین ارزش ادبیات را، گواهی واقعیت‌های عینی بدانیم و چنانچه آن را به‌عنوان ثبت درست و معتبر آنچه که در جامعه رخ می‌دهد ارزیابی کنیم، لاجرم ادبیات را به‌چنین بلندی مبتلا خواهیم کرد.

از سوی دیگر، این کار دروازه ادبیات را به روی انواع گرایش‌های فرصت‌طلبانه و دوزوکلک‌های روشنفکرانه خواهد گشود در این صورت چگونه خواهیم توانست داستان بلندی را که صریحاً علیه ستم ستمگران بر توده‌ها و ستمکشان اعتراض کرده، به‌عنوان يك شکست هنری محکوم کنیم بی‌آن که شریک و همدست ستمگر قلمداد نشویم؟ چگونه می‌توانم بگویم که این شعر که با ابیاتی موزون و همصدا علیه شرکت‌های بزرگ خروشیده و تاخته است، خود فاجعه‌ئی درکار شعر و شاعری است بی‌آن که به‌عنوان نوکر سرسپرده امپریالیزم به‌شمار نیایم؟ و به‌خوبی می‌دانیم که چگونه روشنفکران متقلب می‌توانند از این نوع برداشت ساده‌گرایانه از ادبیات سوء استفاده کنند و آن را به‌سادگی به‌خوانندگان ساده دل تحصیل‌نکرده تحمیل کنند.

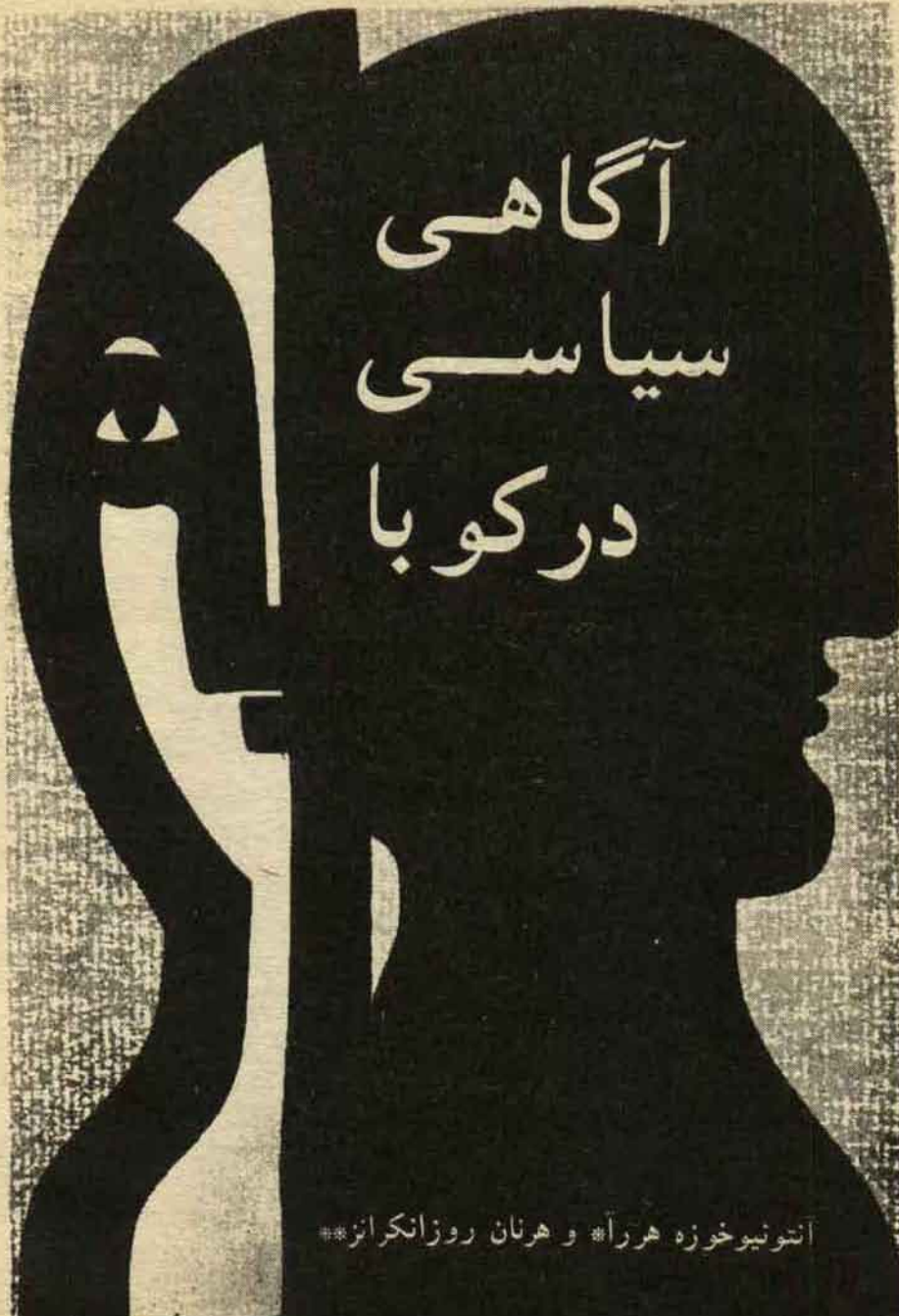
ضرورت التزام اجتماعی می‌تواند همچنین سبب تخریب حرفه و وظیفه هنرمندانه شود زیرا چه بسا که هر نویسنده به‌خاطر حساسیت خاص و خلق و خو و تجربه‌هایش قادر نباشد که در نوشته‌ها و اعمالش، وظیفه‌ئی را که جامعه از او توقع دارد برآورده سازد. قلمرو احساس و تجربه بشری و تخیل، گسترده‌تر از قلمرو مسائل سیاسی و اجتماعی است. نویسنده‌ئی همچون بورگزه از میان هنری که در آن این نوع مسائل به‌کلی نادیده گرفته شده، آثار ادبی بزرگی آفریده است. برای او مابعدالطبیعه، فلسفه، تخیل و ادبیات از اهمیت بیش‌تری برخوردار است. (اما او نتوانسته است از پاسخ دادن به‌دعوت جامعه به‌قبول التزام شانه خالی کند و می‌تواند بیانات روشن و باورنکردنی‌اش دربارهٔ مرام محافظه‌کاری جناح راست - بیاناتی که حتی محافظه‌کاران را به‌لرزه در می‌آورد - راهبرد مؤثری دید در شیوه‌توهین به‌مقدسات سیاسی به‌این منظور که دیگر، یکبار برای همیشه، کسی مزاحم نوشته‌های او نشود.) و بسیاری از نویسندگان، واقعاً آمادگی سروکار داشتن با مسائل سیاسی و اجتماعی را ندارند. این‌ها آدم‌های خوش اقبالی نیستند. اگر که به‌ندای صمیمانه درونی‌شان گوش دهند و اثری نامتعهد خلق کنند، باید که با همه‌گونه سوءتفاهمات و ستیزه‌ها و واپس‌زدن‌ها رویه‌رو شوند. اجر مدامشان، عدم ادراک و مخالفت و خصومت است. اگر که به‌فشار جامعه تسلیم شوند و بکوشند تا دربارهٔ مضمون‌های اجتماعی و سیاسی بنویسند، بسیار محتمل است که کارشان به‌عنوان نویسنده با ناکامی مواجه شود و به‌ناچار همچون هنرمندانی که متطبیق با انگیزه و احساسات درونی‌شان رفتار نکرده‌اند، عقیم بمانند.

به‌گمان من خوزه ماریا آرگوئه داس این دو شق دشوار و حشتناک را در زندگی تجربه کرد و ما اثر آن را بر تمامی زندگی و آثارش به‌خوبی می‌بینیم. آرگوئه داس در آند به‌دنیا آمد و در میان دهقانان سرخ‌پوست بزرگ شد (هر چند که فرزند يك وکیل بود) و تا زمان بلوغ از لحاظ زبانی که صحبت می‌کرد و دیدی که از جهان داشت يك سرخ‌پوست باقی ماند. بعداً خانواده‌اش او را باز پس گرفتند و او به‌صورت يك سفیدپوست اسپانیایی زبان طبقه متوسط پرونی در آمد. زندگی او همیشه در کشاکش این دو جامعه و فرهنگ متفاوت گذاشته است. ادبیات برای او، در نخستین قصه‌های کوتاه و داستان‌هایش (سال ۱۹۵۸) Los Ríos profundos (سال ۱۹۴۹) Yawar Fiesta, (سال ۱۹۳۵) Agua گریزی است مالیخولیایی و غمبار به‌روزها و مکان‌های کودکیش. به‌دنبال روستاهای کوچک سرخ‌پوستان، روستاهای San Juan De Lucanas, puquio یا به‌شهرهای آند مثل Abancay که مناظر و آداب و رسومش را در نثری لطیف و شاعرانه توصیف کرده است. بعدها اما خود را ملزم دانست که این نوع تصویرهای غنائی را رها کند و به‌جای آن به‌مسئولیت‌های اجتماعی که همه از او انتظار داشتند بگراید. این بود که کتابی بسیار آرزومندانه نوشت به‌نام Toda Las Sangres (سال ۱۹۶۴) که در آن کوشید، با گریز از خود، به‌تشریح مسائل اجتماعی و سیاسی کشورش بپردازد. این داستان يك ناکامی قاحش است: بی‌ش او، ساده‌دلانه و حتی مضحک است. در این کتاب هیچ کدام از فضیلت‌های ادبی ارزشمندی که کتاب‌های قبلی او را به‌صورت آثار هنری اصیلی در آورده بود دیده نمی‌شود. کتاب ناکامی نمونه و کلاسیکی از يك استعداد هنری که بر اثر خود تحمیلی التزام اجتماعی به‌این حال و روز در آمده است. کتاب‌های دیگر آرگوئه-داس مابین این دو جنبه شخصیت او درنوسان است و محتمل است که همه این‌ها نقشی در خودکشی او ایفا کرده باشد.

خوزه ماریا آرگوئه داس به‌هنگامی که در روز دوم ماه دسامبر سال ۱۹۶۹ در دانشگاه لامولینا ماشه هفت‌تیر را کشید نیز به‌نوعی می‌خواست نشان بدهد که در امریکای لاتین نویسنده بودن کاری تا چه حد دشوار و جسارت‌آمیز است.

ترجمه: صفدر تقی‌زاده

این مقاله فصلی است از کتاب کوبا به ترجمه م. سینا که از سوی انتشارت مازیار منتشر می‌شود.



آگاهی سیاسی در کوبا

آنتونیو خوزه هررا* و هرنان روزانکرانز**

مارکس و انگلس دولت سوسیالیستی را به عنوان شکل «دمکراسی مستقیم یا مبنی بر مشارکت مستقیم توده‌ها» در نظر گرفته، آن را نقطه مقابل نظام نمایندگان دمکراسی بورژوازی می‌دانستند. این دولت از ارگان‌های سیاسی تشکیل خواهد شد که کارهای اجرائی و قانون‌گذاری را تحت نظارت مستقیم پرولتاریا به عهده می‌گیرد. پرولتاریا می‌تواند هرگاه و در صورتی که لازم باشد این ارگان‌ها را مستقر یا منحل کند. این بحث که آیا این شکل دمکراسی در کشورهای مدعی سوسیالیسم استقرار یافته است یا نه به جای خود باقی است. رهبران کوبا اظهار می‌دارند که، دولت از طریق دیکتاتوری که علیه عناصر ضدانقلابی داخل و خارج کشور اعمال می‌کرد همواره معرف منافع پرولتاریا بوده است. با وجود این که طبقات پائین مکرراً پشتیبانی خود را از انقلاب بیهوشانه دهقانان و کارگران اعمال شده است. رهبری از همان ابتدا ابتکار طرح اشکال بسیج توده‌ها، نظیر «کمیته‌های دفاع از انقلاب» (CDRS) را به دست گرفت. در تفسیر زیر می‌توانیم دولت را به طور قراردادی به این شکل تعریف کنیم که «سازمانی است از حوزه کار که دارای قدرت اعمال خشونت علیه تمامی گماشتگان دیگر جامعه است». در جوامع سرمایه‌داری این خشونت به این منظور به کار می‌رود که تضمین کند که گماشتگان جامعه وظایفی را که حوزه کار تعیین می‌کند به طور کامل انجام دهند. این وظایف مطابق نوع خاصی از سازمان اقتصادی است که بر پایه مالکیت خصوصی وسایل تولید و شکل معینی از نظارت بر جریان تولید و توزیع تولیدات اجتماعی قرار گرفته است. ظاهراً، یکی از مظاهر مهم جوامعی که به این طریق سازمان یافته است، شیوه‌نی است که سازمان اقتصادی در آن استقلال می‌یابد.

گروه‌های حاکم توانسته‌اند از طریق شکل معینی از سفسطه ایدئولوژیک، مسائلی را که به اساس قدرت مادی آن‌ها مربوط می‌شود از عرصه بحث‌های سیاسی دور سازند. از این رو، پرسش‌هایی از آن نوع که به کنترل جریان تولید، به حقوق مالکیتی که در انباشت سرمایه نهفته است، و

• آنتونیو خوزه هررا (Antonio Jose Herrera) عضو پژوهشی مرکز مطالعات آمریکای لاتین در دانشگاه پنزبورگ است. او در سال ۱۹۷۶ از کوبا بازدید کرده است.

• هرمان روزنکرانز (Herman Kosenkrans) در دانشگاه لیورپول درباره کوبا تحقیق می‌کند. او نیز عضو پژوهشی مرکز مطالعات آمریکای لاتین در دانشگاه پنزبورگ است.

بهمصرف تولیدات اجتماعی ارتباط می‌یابد. با وجود این که پایه‌های «واقعی» جامعه را تشکیل می‌دهد، تا حدود زیادی از نظر پنهان می‌ماند. با اصطلاحات معنی‌داری که بالاندیر^(۱) به‌کار برده است، سیاست به‌صورت «بازی قدرت صرف» جلوه می‌کند و از این طریق می‌توان بی‌آن که پای میانی مادی قدرت طبقات حاکمه را به‌میان کشید، آداب آن را به‌نمایش گذاشت. اما در جوامع سوسیالیستی دولت قدرت اعمال خشونت را در جهت تضمین این امر به‌کار می‌برد که بر گماشتگان جامعه نقش خود را در یک نظام تقسیم کار که بر مبنای اشکال سوسیالیستی مالکیت و وسایل تولید استوار شده است، به‌نحو کامل ایفا کنند. بقای دولت به‌عنوان «وسیله اعمال خشونت» در نظام تقسیم بین‌المللی کار، حداقل تا موقعی که تهدیدهای تهاجم امپریالیستی خاتمه نیافته و توسعه وسیع‌تر نیروهای تولیدی رخ نداده الزامی خواهد بود. ظاهراً درک رهبری کوبا از مسائل فوق‌بدین گونه است، و به‌نظر می‌رسد اعتقاد داشته باشد که برای ایجاد یک فرهنگ سیاسی نوین، به‌دوره‌نی مقدماتی نیاز داریم تا وظایف سوسیالیستی بتواند در جامعه رسوخ یابد. فقط در آن موقع است که مردم کوبا می‌توانند نظارت مستقیم اقتصاد و دولت را به‌دست گیرند. سپس، همینکه بقایای فرهنگ سیاسی بورژوازی از بین رفت می‌توان دمکراسی سوسیالیستی را برقرار کرد. بعد از تهاجم خلیج خوک‌ها، هنگامی که فیدل کاسترو علناً بر خصلت سوسیالیستی انقلاب کوبا تأکید کرد، اسوالدو دورتیکوز که بعدها به‌ریاست جمهوری رسید، توضیح داد که چرا می‌بایستی انقلاب این همه مدت صبر می‌کرد تا بتواند خود را سوسیالیستی معرفی کند: «... برای بخش عظیمی از مردم ما حتی برای بخش عظیمی از کارگران ما، عقاید سوسیالیستی که ایده‌های انقلابی این دوره تاریخی است، صرفاً به‌خاطر اسم آن شگفت‌انگیز است... (پس به‌این علت) ... مردمی که به‌پشتیبانی از این تحول انقلابی در اقتصاد ما متحد شدند یک روز در می‌یابند یا تصدیق می‌کنند که آن چیزی را که تحسین و از آن پشتیبانی کردند، انقلابی که پیروزی بزرگ تاریخی مردم کوبا بود، و انقلابی که این همه تحولات فراوان به‌وجود آورده، یک انقلاب سوسیالیستی است.»^(۲) بنابراین، او استدلال می‌کند که حاکمیت «ایدئولوژی بورژوازی» منافع تاریخی طبقه کارگر و دهقان را مخدوش ساخته و بدون درک کامل این منافع استقرار دمکراسی سوسیالیستی امکان‌پذیر نیست. فیدل کاسترو، دوازده سال بعد در جمع‌بندی تاریخچه انقلاب توضیح می‌دهد که باتیستا به‌یکباره سرنگون شده

بود، و با این وجود:

«لازم بود که در زمینه ایدئولوژیک، و در حوزه سیاست به نبردی عظیم دست بزنیم. لازم بود که به فرهنگ بورژوازی و امپریالیستی خاتمه دهیم، زیرا در پایان مبارزه نظامی دشمن هنوز اسلحه بسیار نیرومندی در اختیار داشت؛ او سلاح اقتصادی داشت، و پس از چندی نیروی نظامی هم به دست می‌آورد. در نتیجه مردم ما به نبردی سیاسی و ایدئولوژیک دست زدند تا با عقب ماندگی فرهنگی، بیسوادی و جهل مبارزه کنند؛ و این مبارزه به آن‌ها آن آگاهی انقلابی مستحکم و هوشیاری سیاسی و سوسیالیستی را بخشید که امروز مشاهده می‌کنید.»

آزمایش شرکت مردم در این مبارزه، قدرت خلق نام گرفت و در سال ۱۹۷۶ به گشایش «مجمع ملی نمایندگان کشور» منجر شد، که در واقع از سال ۱۹۷۴ در ایالت ماتانزاس آغاز شده بود. معهذاً، شکی نیست که پیش درآمد این جریانات در تصمیمات غیر متمرکز کننده‌ی نهفته بود که بعد از سال ۱۹۷۰ اتخاذ شد. فیدل کاسترو در اواخر آن سال گفته بود که برای شورای وزیران (ارگان عالی حکومت) «ممکن نیست که بتواند این دستگاه (یعنی دولت) را رهبری کرده و هماهنگ سازد. به این علت لازم است که دستگاهی سیاسی ایجاد کنند تا بخش‌های مختلف تولید جمعی را هماهنگ سازد.» در ۱۹۷۲ شورای وزیران تجدید سازمان یافت و کمیته‌ی اجرایی مرکب از هشت وزیر ایجاد شد که وظیفه آن هماهنگ‌سازی و نظارت بر فعالیت‌های وزیران بود. قبلاً این کار را خود فیدل کاسترو انجام می‌داد.

در آستانه پیروزی انقلاب سه سازمان سیاسی وجود داشت که با باتیستا مبارزه کرده بودند: جنبش ۲۶ ژوئیه، PSP (کمونیست) و فرماندهی انقلابی (Directorio Revolucionario). همینکه عناصر بورژوا - لیبرال سازمان اول تصفیه شدند، رهبری کوبا پیشنهاد کرد که این سازمان‌ها در یک حزب واحد ادغام شوند. در سال ۱۹۶۱ پس از غلبه بر مقاومت‌های شدید، سازمان‌های انقلابی یکپارچه (ORI) بوجود آوردند که کلیه سازمان‌ها را تحت نظارت حزب کمونیست (PSP) به ریاست آنیبال اسکالانتی گرد آورد. معهذاً، اسکالانتی در استفاده از موقعیت خود در جهت این که نظارت بر انقلاب را در

اختیار حزبش قرار دهد تردیدی به خود راه نداد؛ حرکتی که فیدل کاسترو با نطق مشهور خود در مارس ۱۹۶۲ که در ضمن آن به تقبیح فرقه‌گرایی (سکتاریسم) پرداخت، راه آن را سد کرد. در پایان سال، سازمان‌های انقلابی یکپارچه (ORI) جای خود را به حزب واحد انقلاب سوسیالیستی (PURS) داد و در سال ۱۹۶۵ این حزب به حزب جدید کمونیست کوبا تبدیل شد. این حزب نظارت کامل امور سیاسی کشور را در دست گرفت. دولت و حزب به یک ارگان واحد تبدیل شدند. حزب خصوصیت برگزیده یافت، در حالی که ظاهراً سازمان‌های مردمی به استثنای «کمیته‌های دفاع از انقلاب» هنوز وجود نداشتند. با این وجود، در آغاز سال ۱۹۷۱ نسیم دگرگونی بر فراز حزب به‌وزش درآمد. تلاش‌هایی صورت گرفت تا حزب را از وظایف اداری آن مجزا ساخته آن را از خصلت برگزیده‌اش آسوده نموده و تقسیم مجدد وظایف را در میان اعضاء به‌طور یکنواخت‌تری صورت دهند. بالأخره، در دسامبر ۱۹۷۵ حزب تصمیم گرفت که مشارکت عموم را تشویق کرده و وظایف سیاسی - اجرایی را به نهادهای سیاسی جدید واگذار کند.

تا قبل از سال ۱۹۷۰، عملاً تنها شکل ممکن مشارکت عمومی از طریق «کمیته‌های دفاع از انقلاب» بود که وظایف بسیار متنوعی به‌عهده داشت؛ وظایفی از قبیل تدارک ایدئولوژیک، آموزش، ورزش، نمایشات فرهنگی، کار داوطلبانه، بهداشت عمومی، اصلاح روستاها، تولید و توزیع و غیره. بعد از سال ۱۹۷۰، اتحادیه مرکزی کارگران کوبا (CTC) و مجمع ملی کشاورزان کوچک (ANAP) قدرت بیش‌تری یافته و بحث‌های عمومی وسیعی را در باب «قانون خانواده» و «قانون اساسی سوسیالیستی» به‌راه انداختند.

شکی نیست که رهبری کوبا در سال ۱۹۷۵ تصور می‌کرد که به‌یمن گسترش فرهنگ انسان نو، که معماران اصلی آن فیدل و چه گوارا بودند، وظایف سوسیالیستی از پیش میان مردم رسوخ یافته است. مفهوم کوبانی انسان نو از یک طرف بر مبنای ضرورت تحکیم روند انقلابی در کشوری با سطح پائین توسعه نیروهای تولیدی قرار گرفته، و از طرف دیگر بر اساس اجرای وظیفه آماده‌سازی مردم برای زندگی در شرایط سوسیالیستی پایه‌گذاری شده است.

فرهنگ انسان نو بین سال‌های ۱۹۶۴ تا ۱۹۶۸ به‌وجود آمد و در فاصله سال‌های ۱۹۷۰ تا ۱۹۷۳، هنگامی که مسائل مربوط به مشوق‌های مادی و نقش سازمان‌های مردمی مورد توجه قرار گرفت، مجدداً به‌کار گرفته شد.

نکات اصلی این دیدگاه فرهنگی را می‌توان در اثر چه گوارا به نام «انسان و سوسیالیسم در کوبا»، و نطق فیدل کاسترو در ۲۶ ژوئیه ۱۹۶۸ یافت.

ارزش‌هایی که مورد ستایش قرار گرفت عبارتست از: سخاوت، روح - فداکاری، حس مسئولیت، سادگی فراوان، انترناسیونالیسم، ظرفیت انتقاد و انتقاد از خود، مهم‌ترین دستگاه‌هایی که به ترویج این فرهنگ سیاسی می‌پرداخت دو سازمان مردمی مهم کشور بود: یعنی اتحادیه مرکزی کارگران و مجمع ملی کشاورزان کوچک. در این سازمان‌ها بحث‌های منظمی را در باب مسائل مختلف، از نظریه مارکسیسم گرفته تا اهمیت اجتماعی «قدرت خلق» صورت می‌گیرد. وسائل ارتباط جمعی برای نتایج بهتر به کار گرفته می‌شود، و از طرف دیگر وسائل بکری چون نمایش‌های کم‌دی و یا نوع سنتی‌تر آن، یعنی افسانه‌ها و هنر توده‌ها (فولکلور) مورد توجه قرار گرفته است.

حزب همراه سازمان‌های مردمی به تهیه مطالب آموزشی، توصیه دروس و سخنرانی‌ها و انتشار متن نطق‌های فیدل کاسترو و غیره می‌پردازد. به علاوه، جلسات بررسی و تحقیق، کنفرانس‌ها، برنامه‌های رادیو تلویزیونی، روزنامه‌ها و مجلات در خدمت آشنا ساختن مردم با وظایفی است که مورد نیاز جامعه سوسیالیستی است.

همان طور که نشر ایدئولوژیک این وظایف به پیش می‌رود، وسائل مشارکت مستقیم مردم نیز به وجود می‌آید. این امر هم به صورت مشارکت غیرمستقیم مردم از طریق انتخاب نمایندگان آن‌ها در کمیسیون‌های گوناگون سازمان‌های مردمی صورت می‌گیرد، و هم نظارت مستقیم آن‌ها را بخصوص بر فرآیندهای تولیدی محلی دربر می‌گیرد.

بررسی زیر نمونه‌ای از مطالعاتی است که در فاصله ژوئن تا اکتبر ۱۹۷۶ صورت گرفته و هدف آن ارزیابی میزان مشارکت مردم تا قبل از آغاز تجربه «قدرت خلق» بوده است. این بررسی، مظاهر مختلف فرهنگ سیاسی را در کوبا، مشارکت واقعی مردم در آموزش فرهنگ سیاسی و میزان مشارکت آن‌ها را در جریان تصمیم‌گیری که از کاربرد عملی این فرهنگ سیاسی نتیجه می‌شود دربرمی‌گیرد.

فرهنگ سیاسی

۹۱ ما با توجه به آن مفاهیم یا ارزش‌هایی که فعالیت سیاسی را در کوبا

رهبری می‌کند، بر این موارد تکیه می‌کنیم: آگاهی از دموکراسی، تلقی از رهبری و دانش سیاسی. دو مورد اول مستقیماً با مسأله مشارکت توده‌ها سر و کار دارد، و سومی به‌طریقی کلی‌تر، به‌ارزیابی جریان رسوخ فرهنگ سیاسی سوسیالیستی یاری می‌رساند.

۱. آگاهی از دموکراسی.

جدول‌های (الف) و (ب) بازگوی عقاید دهنندگان مورد سنجش دربارهٔ دموکراسی است. در جدول اول که ۳۰۳ نفر یا ۸۵ درصد پاسخ دهنندگان «در مباحثات از نظرات خود دفاع می‌کنند، حتی اگر دیگران (حتی رهبری) عقاید متفاوتی داشته باشند». با این وجود، در جدول (ب) ۶۶ درصد دهنندگان اظهار می‌دارند: «موقعیکه مذاکرات به‌رأی گذاشته می‌شود همیشه یا تقریباً همیشه اتفاق آراء وجود دارد».

جدول (الف): عقاید کارگران و دهقانان کوبانی از ایالات هاباناکمپو و هاباناسیوداد دربارهٔ رفتار همکاران‌شان در جلسات بحث و مذاکره. سال ۱۹۷۶.

سؤال: آیا می‌توانید بی‌واهمه‌نی از عقاید دیگران (حتی رهبری) از نظرات خود دفاع کنید؟

کل دهقانان و کارگران	دهقانان						کارگران						
	جمع		رهبران		غیر رهبران		جمع		رهبران		غیر رهبران		
بلی	خیر	بلی	خیر	بلی	خیر	بلی	خیر	بلی	خیر	بلی	خیر		
۸۵/۵	۳۰۳	۸۷	۱۵۱	۹۱	۳۰	۸۷	۱۲۱	۸۳	۱۵۲	۷۷	۳۷	۸۶	۱۱۵
۱۴/۵	۵۱	۱۳	۲۱	۹	۳	۲۳	۱۸	۱۷	۳۰	۲۳	۱۱	۱۴	۱۹
۱۰۰	۳۵۴												جمع

جدول (ب): عقاید کارگران و دهقانان کوبا از ایالات هاباناکمپو و هاباناسیوداد دربارهٔ نتایج دفاعاتی که رأی دادند. سال ۱۹۷۶.

سؤال: آیا اتفاق آراء وجود دارد؟

کل دhqانان وکارگران	دهقانان						کارگران						پاسخ‌ها	
	جمع		رهبران		غیر رهبران		جمع		رهبران		غیر رهبران			
	۱	۲	۱	۲	۱	۲	۱	۲	۱	۲	۱	۲		
۶۶	۲۳۶	۶۶	۱۱۴	۸۲	۲۷	۶۲	۸۷	۶۷	۱۲۲	۶۳	۳۰	۶۸	۹۲	مبتداً با غرباً همیشه
۳۰	۱۰۹	۳۴	۵۹	۱۸	۶	۳۸	۵۳	۲۷	۵۰	۳۴	۱۷	۲۵	۳۳	مضی اوقات
۲	۶۰	-	-	-	-	-	-	۶	۶۰	۳	۶	۷	۹	مرکز یا تقریباً محیط
۱۰۰	۳۵۵													جمع

تناقض آشکاری که از مقایسه دو جدول ظاهر می‌شود، به یکی از جنبه‌های بسیار مهم تحولات دموکراتیک کوبا اشاره دارد. ظاهراً همه چیز دلالت بر آن می‌کند که درک کوبائیانها از دموکراسی نه به مفهوم «نشر بی بند و بار عقاید»، بلکه به معنی مکانیسمی است که از طریق آن بتوان به «توافق اکثریت» در آراء دست یافت. بنابراین، همان طور که جدول نشان می‌دهد، ظاهراً بحث و مذاکره از رأی متعاقب آن پیش‌تر اهمیت دارد، زیرا در اینجا عموماً می‌کوشند که برای دست‌یابی به اتفاق آراء بر اختلافات غلبه کنند. از اینرو، رأی دادن در واقع رسمیت بخشیدن به آن تصمیماتی است که در بحث‌های قبلی مورد توافق قرار می‌گیرد.

۲. تلقی از رهبری.

برای این که بتوانیم از آنچه که در حال حاضر در سازمان‌های کارگران و دهقانان رهبر نمونه تلقی می‌شود مفهومی تقریبی به دست آوریم، از پاسخ دهندگان خواسته شد تا از بین پاسخ‌های متعدد، آن جواب‌هایی را ذکر کنند که به بهترین نحو با انتخاب رهبری سازمان‌شان مطابقت می‌کند. در انتخاب نوع پاسخ‌ها نیز دقت به عمل آمد تا معلوم شود که آیا در معیارهای انتخاب رهبری گرایشی به نخبه‌گرایی یا فرقه‌گرایی وجود دارد یا خیر. در واقع، پاسخ‌هایی که مؤید نخبه‌گرایی باشد، از لحاظ کمی چندان قابل توجه نبود که نیازی به بررسی تحلیلی داشته باشد. مثلاً فقط ۴ درصد پاسخ‌دهندگان اظهار کردند که رهبران سازمان‌های‌شان به خاطر «روابط و شهرت» انتخاب شده‌اند، و فقط ۵/۷ درصد علت آن را «دانش مارکسیستی» ذکر کردند.

معیارهای انتخاب شده بیشتر خصلت‌های عالی است. همان‌طور که از جدول (ج) می‌توان دریافت از نظر دهقانان، مهم‌ترین خصلت‌ها عبارت است از: «حس مسئولیت»، «تجربه در کار»، «سابقه انقلابی»، «بهترین کارگر» و «سطح فرهنگ». از نظر کارگران «بهترین کارگر» در رده نخست جای داشته و به دنبال آن به ترتیب «حس مسئولیت»، «تجربه در کار»، «سابقه انقلابی» و «سطح فرهنگ» اهمیت می‌یابد.

جدول (ج) طوری تنظیم شده که دهقانان را به حسب نوع سازمان اقتصادی آن‌ها در دو گروه جای می‌دهد. گروه اول تحت عنوان «طرح‌های مجتمع» ظاهر می‌شود (اشاره است به سازمانی که در آن، قطعه زمین‌های شخصی در «مجتمع‌های دولتی» گرد آمده و از اینرو دهقان به کارگر کشاورزی شباهت پیدا می‌کند)؛ در حالیکه گروه دوم تحت عنوان «طرح ویژه و انجمن‌های دهقانان» پدیدار می‌شود (که در آن‌ها دهقان، به مفهوم مشخص کلمه، دارای حق مالکیت یا تصاحب زمین است). علت ایجاد این تمایز، نشان دادن تفاوت‌های مهم در پاسخ‌های کارگران و دهقانان است. همان‌طور که مشاهده می‌کنیم، کارگران در انتخاب رهبر، معیار «بهترین کارگر» را به عنوان مهم‌ترین عامل ذکر می‌کنند. در صورتی که دهقانان این عامل را در درجه چهارم اهمیت قرار می‌دهند. از طرف دیگر، هر چند کارگران «سابقه انقلابی» را در درجه چهارم و دهقانان، در درجه سوم اهمیت به‌شمار می‌آورند، درصد کارگرانی که این‌گزینه را انجام می‌دهند از دهقانان بیشتر است. شکی نیست که «بهترین کارگر» و «سابقه انقلابی» نسبت به عوامل دیگر از مناسبت انقلابی «اصیل‌تری» برخوردار است و ظاهراً بیشتر مورد پسند کارگران است تا دهقانان.

بنابراین تحلیل، تفاوت‌ها ناشی از معیارهایی چون سن، جنس، پایگاه اجتماعی، سابقه نظامی، یا میزان تحصیلات نیست بلکه به عکس به‌نظر می‌رسد که این تفاوت‌ها به اختلاف شرایط مادی تولید و انعکاس این شرایط در سطح «مناسبات اجتماعی تولیدی» مشخص کارگران و دهقانان ارتباط دارد. این تعبیر، با این واقعیت تقویت می‌شود که دهقانانی که از لحاظ مناسبات اجتماعی تولید شباهت بیشتری به کارگران دارند (یعنی دهقانان طرح‌های مجتمع)، از نظر نوع پاسخ‌هایشان نیز این شباهت را حفظ می‌کنند.

ظاهراً، نتیجه‌ای که به‌طور خلاصه از این بررسی به‌دست می‌آید آن است که در هر دو گروه اجتماعی، کارگران و دهقانان، به‌جای پیروی از معیارهای اجتماعی، معیارهای اقتصادی و فنی، اهمیت بیشتری دارد. این یافته باید بر

ارزش‌های «انسان نو» تکیه کنند.
 معهدا، به نظر می‌رسد که کارگران ارزش‌های مشخصه انقلابی را بهتر
 از دهقانان جذب کرده‌اند.
 جدول (ج) تلفی از رهبری درمیان کارگران و دهقانان ایالات هاباناکمپو و
 هاباناسیوداد، سال ۱۹۷۶

جمع	دهقانان						کارگران		معیار	
	کل دهقانان		طرح‌های ویژه و انجمن‌های دهقانان		طرح‌های مجتمع		درصد	تعداد		
	درصد	تعداد	درصد	تعداد	درصد	تعداد				
۷۰/۴	۲۵۰	۷۷/۵	۱۳۳	۷۵	۹۶	۸۲/۴	۳۸	۶۴/۱	۱۱۶	حس مسئولیت
۵۸/۹	۲۰۲	۶۳	۱۰۹	۶۷/۹	۸۷	۴۸/۹	۲۲	۵۱/۴	۹۳	تجربه درکار
۴۸/۸	۱۷۷	۲۹/۵	۵۱	۲۶/۵	۳۴	۳۸/۷	۱۷	۶۹/۶	۱۲۶	بهترین کارگر
۴۵/۶	۱۶۲	۲۳/۲	۷۵	۴۲/۱	۵۴	۴۶/۷	۲۱	۴۸/۱	۸۷	سابقه انقلابی
۱۷/۱	۶۱	۲۶	۴۵	۲۶/۵	۳۴	۲۴/۴	۱۱	۹/۳	۱۶	سطح فرهنگ

۳. دانش سیاسی.

در بررسی ما، این عنوان پرسش‌های متعددی را در بر می‌گرفت، اما در اینجا ما صرفاً آن سؤالاتی را مطرح می‌کنیم که به شناخت برخی از شخصیت‌های بین‌المللی مربوط می‌شود و ضمناً با حیات و تاریخ کوبا نیز ارتباط می‌یابد.

از پاسخ دهندگان خواسته شد تا اطلاعات خود را درباره ملیت و موضع سیاسی (یا عقاید) سیزده شخصیت را که به نحوی از انحاء با تاریخ کوبا یا سیاست کنونی بین‌المللی آن ارتباط دارند بیان کند.

همان‌طور که از جدول (د) می‌توان دریافت، کارگران و دهقانانی که مورد پرسش قرار گرفتند به کوشش‌های رهبری کوبا در نشر اطلاعات مربوط به موقعیت بین‌المللی کنونی انقلاب کوبا پاسخ مثبت داده‌اند. ما نتایج حاصله را ثبت کرده دریافتیم که ۵۷/۴ درصد کارگران و ۴۰/۶ درصد دهقانان که نمایندگان ۴۹ درصد کل افراد مورد پرسش بودند، از ملیت و موقعیت سیاسی تمام سیزده نفری که با موضع رسمی دولت کوبا ارتباط می‌یابند، اطلاع دارند. اگر مائوسه تونگ را (که در موقع مصاحبه وضعیت او نامشخص بود) کنار بگذاریم، این رقم به ۶۲ درصد افزایش می‌یابد.

جدول (د) ملیت و موقعیت سیاسی (یا عقاید) جمعی از شخصیت‌های بین‌المللی در برابر انقلاب کوبا، بنابه‌اظهارات کارگران و دهقانان ایالات هاباناکمپو و هاباناسیوداد کوبا. سال ۱۹۷۶

جواب‌های دیگر*		ملیت - دشمنی (پاسخ صحیح)		ملیت - دوستی (پاسخ صحیح)		نام شخصیت
درصد	تعداد	درصد	تعداد	درصد	تعداد	
۳/۴	۱۲	۰/۳	۱	۹۶/۳	۳۴۲	سالوادر آئنده
۷/۹	۲۸	۹۱/۵	۳۲۵	۰/۶	۲	جرالد فورد
۱۶/۹	۶۰	۷۲/۴	۲۵۷	۱۰/۷	۳۸	مانوتسه تونگ
۵/۳	۱۹	۰/۳	۱	۹۴/۴	۳۳۵	لئونید برزنف
۱۸	۶۴	۰/۶	۲	۸۱/۴	۲۸۹	سیعون بولیوار
۶/۴	۲۲	۱/۱	۴	۹۳/۵	۳۳۲	هوشی مینه
۲۳/۱	۸۲	۰/۶	۲	۷۶/۳	۲۷۱	سکوره
۱۱/۹	۴۲	۰/۸	۳	۸۷/۳	۳۱۰	نگوین تی‌بینه
۳/۴	۱۲	-	-	۹۶/۶	۳۴۳	اهل سانتاماریا
۵/۹	۲۱	-	-	۹۴/۱	۳۳۴	والنتینا ترشکوا
۲/۸	۱۰	-	-	۹۷/۲	۳۴۵	ماریانا گراجالز
۵/۹	۲۱	-	-	۹۴/۱	۳۳۴	لونیس کوروالان
۳/۷	۱۳	-	-	۹۶/۳	۳۴۲	آگوستینوتو

* جواب‌های دیگر: ملیت غلط ذکر شد - دوستی، ملیت غلط - دشمنی، ملیت (نمی‌دانستند یا پاسخی ندادند) - دوستی، ملیت (نمی‌دانستند یا پاسخی ندادند) - دشمنی، ملیت (پاسخ صحیح) - نمی‌دانستند یا پاسخی ندادند، ملیت (غلط) - نمی‌دانستند یا پاسخی ندادند، صرفاً در هر دو مورد نمی‌دانستند یا پاسخی ندادند.

شرکت در محفل‌های مطالعاتی

محفل‌ها یا گروه‌های مطالعاتی مهم‌ترین وسیله انتقال فرهنگ سیاسی است. همان طور که از نشر وسیع ارزش‌ها و وظایف (سوسیالیستی) که در بخش قبل به آن اشاره کردیم می‌توان دریافت، شرکت در محفل‌های مطالعاتی به‌مقیاس عظیمی صورت می‌گیرد. براساس این سنجش، ۹۰/۷ درصد پاسخ دهندگان «همیشه یا تقریباً همیشه» در محافل مطالعاتی شرکت می‌کنند، و فقط ۸/۴ درصد اظهار داشتند که «گاهی اوقات» یا «هیچوقت یا تقریباً هیچوقت». همین طور ۸۶/۸ درصد «همیشه یا تقریباً همیشه» به‌طور فعال در

محققان مطالعاتی شرکت می‌کنند؛ ۹۶/۳ درصد «همیشه یا تقریباً همیشه» سؤالاتی از رهبر گروه به عمل می‌آورند و پاسخ آن را دریافت می‌کنند، و ۹۸ درصد متونی را که محققان مطالعاتی در اختیارشان می‌گذارد در منزل یا در «کمیته‌های دفاع از انقلاب» (۵۳/۸ درصد)، در محفل و سرکار (۱۴/۴ درصد) یا فقط در محفل (۲۹/۱ درصد) مطالعه می‌کنند.

گذشته از آن که همه به طور وسیعی در محفل‌ها شرکت می‌کنند دهقانان نسبت به کارگران توجه بیشتری به محافل مطالعاتی مبذول می‌دارند. دهقانان از بین هر سه جلسه مباحثه در ۲/۷ آن‌ها شرکت کرده بودند، در حالی که شرکت کارگران فقط ۲/۵، یا به عبارت دیگر ۱۰ درصد کم‌تر بود. شاید علت این تفاوت آن باشد که دهقانان از لحاظ بعضی معیارها که معرف خصوصیات انقلابی است، از کارگران ضعیف‌ترند مانند ارزش‌هایی که در انتخاب رهبر مورد استفاده قرار می‌گیرد، و سطح دانش سیاسی ظاهراً به دلیل این اختلاف است که انقلاب بر آموزش سیاسی دهقانان پیش‌تر از کارگران اصرار می‌ورزد.

مشارکت در تصمیم‌گیری

امیدواریم این بررسی را با کوششی درجهت تعیین میزانی که رسوخ ارزش‌ها و وظایفی که روی هم رفته فرهنگ سیاسی کوبا را تشکیل می‌دهد، یعنی ارزش‌هایی که به مشارکت واقعی مردم در تصمیم‌گیری منجر شده است، به انجام برسانیم. در بخش‌های زیر کوشش می‌کنیم تا:

۱. دفاعاتی را که انجمن‌های کارگران و دهقانان تشکیل شده است تعیین کنیم.
۲. به کمک این نمونه‌ها سطح واقعی شرکت آن‌ها را در این انجمن‌ها معین کنیم.
۳. با مراجعه به نمونه‌ها دریابیم که در کدام عرصه، این مناسبات در حال تحکیم است.

۱. دفاعاتی که انجمن‌های کارگران و دهقانان تشکیل می‌شود. بنا به اطلاعاتی که از طریق دبیران سازمانده CTC و ANAP به دست آمد، انجمن‌های کارگران و دهقانان حداقل هر ماه یک بار در مراکز کار تشکیل می‌شود. این انجمن‌ها، به غیر از بررسی اموری که ناشی از تولید است،

به بحث و مذاکره در باب مسائل مربوط به کارگران و دهقانان، نظیر سازمان‌های «قدرت خلق» نیز می‌پردازند.

در طی سه ماه پیش از بررسی، علاوه بر «گردهم‌آنی‌های عادی برای امور تولیدی»، در هر مرکز کار حداقل یک جلسه از گردهم‌آنی‌های نوبت اول انتخابات نمایندگان «قدرت خلق» تشکیل شده بود. آمار ما نشان می‌دهد که تقریباً ۶۵ درصد پاسخ دهندگان در همه جلسات، و بقیه حداقل در یک جلسه شرکت کرده بودند.

۲. سطح واقعی شرکت کارگران و دهقانان در انجمن‌ها. به‌عنوان معرفی از شرکت واقعی آن‌ها، ۲۸۴ نفر پاسخ دهنده که نماینده ۸۰ درصد کل آن‌ها بشمار می‌آیند، اظهار داشتند که «همیشه یا تقریباً همیشه» شخصاً در انجمن‌ها شرکت نموده‌اند، و ۲۰ درصد بقیه گفتند که «بعضی وقت‌ها» شرکت کرده‌اند. در پاسخ به این سؤال که نظر خود را درباره شرکت همکاران‌شان بیان کنند، ۸۳ درصد گفتند که [همکاران‌شان] «در بیشتر اوقات» شرکت کرده‌اند.

۳. عرصه مهم‌ترین زمینه‌های تصمیم‌گیری. جدول (ه) به‌خودی خود گویاست. این جدول یک سلسله از فعالیت‌هایی را گرد آورده که کارگران و دهقانان به‌عنوان مهم‌ترین زمینه‌های مشارکت خود در تصمیم‌گیری عنوان کرده‌اند، این جدول نتیجه «تحلیل مضمون» پاسخ‌هایی است که در برابر یک سؤال کلی به‌عمل آمده و در آن از پاسخ دهندگان خواسته شد که «مهم‌ترین امور، مسائل یا مضامینی را که در سازمان‌شان با شرکت مستقیم کارگران و دهقانان مورد بحث و تصمیم‌گیری قرار می‌گیرد ذکر کنند». در نتیجه کلیه امور و فعالیت‌هایی را که در این جدول آمده کارگران و دهقانان عنوان کرده‌اند و در واقع جدول میزان علاقمندی آن‌ها را به مشارکت در جریان تصمیم‌گیری منعکس می‌سازد.

این واقعیت که پاسخ کارگران، در مقایسه با دهقانان، به‌شکل بسیار یکتواخت‌تری در عرصه‌های مختلف مورد گزینش توزیع شده است، به‌تحلیل مفصل‌تری احتیاج دارد؛ اما آنچه که در اینجا می‌توان دید آن است که هرچند سطح شرکت عمومی بالاست (۳/۸۲ از میان حداکثر ۵ عرصه فعالیت)، وضعیتی که در بررسی محفل‌های مطالعاتی دیدیم، در اینجا معکوس می‌شود،

زیرا که شرکت کارگران به میزان ۱۰ درصد از دهقانان بیشتر است. شاید بتوان این نکته را به عنوان نشانه‌ئی از این امر تلقی کرد که به‌رغم کوشش رهبری در ارتقاء آگاهی سیاسی دهقانان به‌طرحی که کارگران از آن برخوردارند، کارگران هنوز هم پیشروترین طبقه در جامعه کوبا به‌شمار می‌روند.

جدول (۵) تصمیم‌گیری‌هائی که کارگران و دهقانان کوبائی ایالات هاباناکمپو و هاباناسیو داد در آن‌ها مشارکت کرده‌اند. سال ۱۹۷۶

دهقانان			کارگران		
درصد	تعداد	فعالیت‌ها	درصد	تعداد	فعالیت‌ها
۹۵/۲	۱۶۵	طرح تولیدی	۹۵	۱۷۳	طرح تولیدی ^(۱)
۷۲/۷	۱۳۱	مسائل مندرج در C.deE	۵۷/۱	۱۰۴	آموزش و پرورش ^(۲)
۴۹/۷	۸۶	آموزش و پرورش	۵۳/۸	۹۸	کار داوطلبانه ^(۳)
۳۲/۵	۶۱	غیبت	۵۰	۹۱	مسائل مندرج در: C.deE ^(۴)
۲۶	۴۵	کار داوطلبانه	۳۷/۹	۶۹	رقابت ^(۵)
۲۳/۱	۴۰	رقابت	۲۹/۱	۵۳	غیبت ^(۶)
۱۹/۶	۳۴	سازمان‌های مردمی	۱۸/۱	۳۳	صرفه‌جویی ^(۷)
۱۳/۸	۲۴	دعوت‌های سیاسی	۱۳/۱	۲۴	دعوت‌های سیاسی ^(۸)
۸	۱۴	طرح‌های بهداشتی	۱۳	۲۳	طرح‌های بهداشتی ^(۹)
۸	۱۴	امور فرهنگی	۱۲	۲۱	امور فرهنگی ^(۱۰)
۰/۵	۱	صرفه‌جویی	۶	۱۱	سازمان‌های مردمی ^(۱۱)
۱۲/۱	۲۱	بقیه	۱۳/۱	۲۴	بقیه ^(۱۲)

توضیحات جدول:

۱. تدارک و اجرای مراحل مختلف جریان کار. براساس يك پروژه دولتی، کارگران به‌همراهی سرپرستان‌شان - یا دهقانان به‌همراه پیش‌کسوتان‌شان، پروژه و طرح نهائی را تهیه می‌کنند. طرح فوق‌یک طرح سالانه است، اما در فواصل ماهانه مورد بازبینی مجدد قرار می‌گیرد.
۲. منظور دوره‌های تحصیلی رسمی است که از طریق کارگران و دهقانان برگزار می‌شود تا اطمینان یابند که همکاران‌شان از حداقل تحصیلات ششم ابتدائی برخوردارند.
۳. کار تولیدی بدون مزدی که به‌صورت اضافه‌کاری انجام می‌دهند، و به‌رغم خصلت داوطلبانه آن می‌باید برنامه‌ریزی شود.
۴. بسیاری از مطالبی که در نشریه (Circulos de Estudio) مورد بحث قرار می‌گیرد، در انجمن‌های عادی مربوط به‌امور تولیدی نیز به‌بحث گذاشته شده یا به‌مرحله عمل درمی‌آید.
۵. مکانیسمی که از طریق آن دو کارگر یا دو مرکز کار یا یکدیگر ارتباط می‌یابند و اساس آن دست‌یابی به‌نتایج بهتر در هدف‌های تولید است. این رقابت، به‌صورت رقابت ساده نیست، بلکه نوعی کمک متقابل به‌شمار می‌آید.

۶. مسأله بی‌انضباطی درکار، تصمیمات بازدارنده، اجازه، و غیره.
۷. صرفه‌جویی درمواد خام و انرژی.
۸. بیانیه همبستگی با جنبش‌های بین‌المللی، سیاست‌های دولتی و غیره.
۹. بهداشت محیط کار، و سلامتی کارگران و دهقانان.
۱۰. شامل تئاتر، موزیک، گروه‌های مطالعات تاریخی و غیره.
۱۱. بحث درباره کارهای انجام شده توسط مجریان در سطوح محلی.
۱۲. شامل: جنبش‌های پیش‌تاز؛ نهضت سازندگی، و غیره.

شواهدی که از این سنجش رفتار سیاسی کارگران و دهقانانی که مورد مصاحبه قرار گرفتند فراهم آمد، بازگویی رسوخ عمیق ارزش‌ها و وظایفی است که به‌گفته رهبران کوبانی، فرهنگ سیاسی نوین را توصیف می‌کند. علاوه بر آن، توسعه «مکانیسم تصمیم‌گیری» جزئی از نظام متوازن مشارکت توده‌هاست.

ظاهراً هر دو جریان در دست‌یابی به نتایج موردنظر بسیار موفق بوده است. مشروعیت آن به‌عنوان وسیله‌ئی برای ساختمان سوسیالیسم، مسأله جداگانه‌ئی است. آنچه رهبری انقلابی کوبا رسماً اعلام داشته این است که «مکانیسم تصمیم‌گیری» امکاناتی واقعی برای تولیدکنندگان مستقیم فراهم می‌آورد تا در نظارت بر جریان تولید مشارکت کنند. اگر واقعاً این طور باشد، می‌توان گفت که در کوبا مناسبات اجتماعی تولید سوسیالیستی درحال ظهور است. کارگران کوبانی نه فقط می‌توانند از طریق دولت که از طرف آن‌ها عمل می‌کند صاحب وسائل تولید شوند، بلکه می‌توانند مالکیت مستقیم آن را نیز از طریق «مکانیسم تصمیم‌گیری» که به آن دسترسی یافته‌اند به‌دست آورند و آمادگی سیاسی‌شان نیز امکان استفاده از آن را فراهم می‌آورد. اگر این جریانات حقیقتاً منعکس‌کننده وضعیت کنونی کوبا باشد، ارگان‌های «قدرت خلق» آن شکل‌های جنینی خالص دمکراسی خلق را تشکیل می‌دهد که درخور یک صورت‌بندی اقتصادی - اجتماعی سوسیالیستی است.

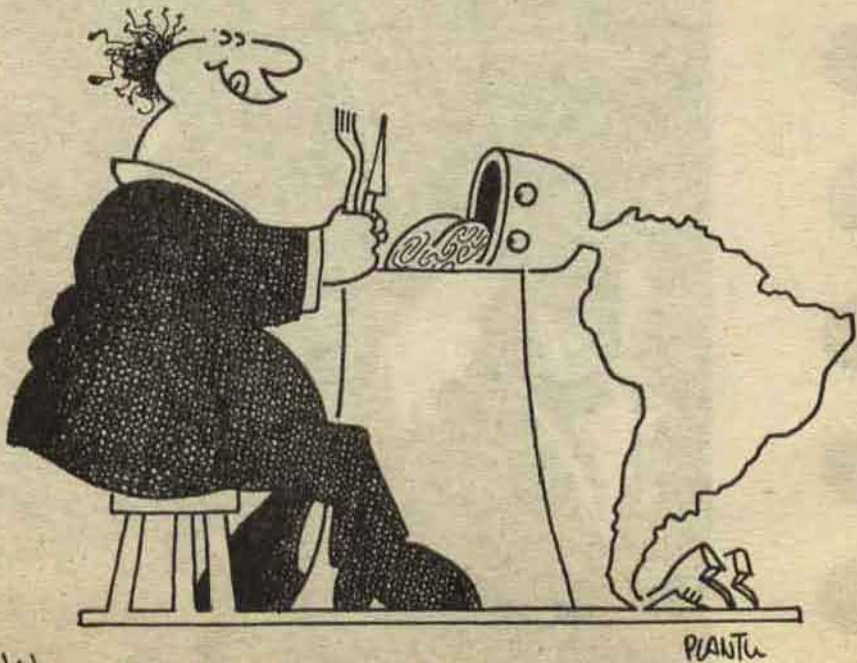
اشارات متن:

1. Georges Balandier, Political Anthropology (Penguin Books, London, 1970) P. 41.

۲. (Osvaldo Dorticos Torrado), گفت و گویی در وزارت نیروهای مسلح انقلابی در ۱۴ ژوئن

۳. بنا به اطلاعاتی که آنتونیو خوزه هررا در فوریه ۱۹۷۶ دربارهٔ رفتارندمی که به تصویب قانون اساسی سوسیالیستی کوبا انجامید جمع‌آوری کرده، طرح اولیه قانون اساسی با شرکت حدود ۶,۲۰۰,۰۰۰ نفر به بحث گذاشته شد که از بین آن‌ها ۵,۵۰۰,۰۰۰ نفر به نفع این طرح رأی دادند و ۱۶,۰۰۰ نفر اصلاحاتی را دربارهٔ آن پیشنهاد کردند، که مورد پشتیبانی ۶۰۰,۰۰۰ نفر قرار گرفت.

۴. اشکالاتی که دربارهٔ مانو وجود داشت در نتیجه وقایع زیر است: در ۵ آوریل ۱۹۷۶، حزب کمونیست کوبا در پاسخ حملهٔ نمایندهٔ چین در سازمان ملل متحد که کوبا را مسئول دخالت آفریقای جنوبی در آنگولا دانست، «دارودسته مائوئیست رهبری چین» را به‌خاطر سیاست همبستگی آن با نهضت‌های ضدانقلابی آنگولا، و دیکتاتوری‌های فاشیستی آمریکای لاتین مورد سرزنش قرار داد. این گفتمان سرآغازی برای عیب‌جویی از «انحرافات مائوئیستی» شد که در تاریخچه انقلاب سابقه نداشت؛ تا این موقع کوبانی‌ها به‌مسئلهٔ چین به‌ندرت اشاره می‌کردند و در هیچ موردی حملات متوجه مائو نبود. قبل از این که بررسی به‌پایان برسد رهبر چین درگذشت، و در نتیجه گذشتهٔ انقلابی او اهمیت بیشتری یافت. از این رو، هنگام مصاحبه برای بعضی از دهقانان کاملاً مشخص نبود که او را دوست بشمارند یا دشمن و این که «گذشته انقلابی» او مهم‌تر است یا «مرحله اخیر او به‌عنوان هم‌پیمان امپریالیسم» (این کلماتی است که دهقانان کوبانی به‌کار بردند).





سینمای
مستند
سیاسی

گفت و گویی با استاد سرکار خانم

کارگردان مستند

استرگنی

گفت‌وگوکننده: جولین برتون مترجم: ابوالحسن علوی طباطبائی

مقدمه

دامنه‌داری را آغاز کردند. به‌طور کلی سینماگران آمریکای لاتین در این مورد توافق دارند که هیچ فیلمی را نباید براساس محتوی داستان و تکنیک آن ارزشیابی کرد. در واقع هر فیلم از بافت و زمینه خاص تاریخی، اجتماعی، سیاسی و فرهنگی زاده می‌شود. طبیعت انقلابی هر فیلم در سطحی گسترده‌تری به‌نحوه‌تعمیر و بخش آن فیلم، ارتباط انسانی به‌وجود آورنده آن و بازتاب‌های انسانی که ایجاد می‌شود، بستگی دارد. بنابراین یک فیلم از نظر تصریف به‌جز در ارتباط با زمینه اجتماعی - تاریخی ویژه‌ای که به‌قصد آن ساخته شده است نمی‌تواند به‌عنوان یک اثر انقلابی در نظر گرفته شود. بسیاری از فیلم‌های مبارز کشور شیلی که در آخرین ماه‌های دولت اتحاد مردمی، سالوادور آلنده ساخته شده، (که پس از کودتای نظامی سپتامبر ۱۹۷۳، با توجه به نقش سازنده آن‌ها که همگی با تیت قبلی سازنده آن همراه بوده و از نمایش آن‌ها جلوگیری شده است)، در حال حاضر می‌تواند صرفاً در زمینه و بافت اجتماعی فرهنگی به‌تماشای گذاشته شده مورد ارزشیابی قرار گیرند.

فیلم نبرد شیلی یا مبارزه مردم بی‌سلاح چنین فیلمی است. این فیلم سه قسمتی که فعلاً شاهد نمایش دو بخش از آن هستیم دورنمایی است از تلاش‌ها و مبارزات مردم در آخرین سال حکومت آلنده و در واقع تصویر زنده‌ای از تاریخ معاصر است. گفت و گوئی که می‌خوانید توسط جولین برتون، منتقد و روزنامه‌نگار آمریکایی در کوبا یا «پاتریشیوگازمن» کارگردان فیلم صورت گرفته روشنگر سبک کار تجزیه و تحلیل گونه‌ای از یک پدیده عظیم سیاسی است.

طی دهه گذشته در سراسر جهان فیلمسازان، منتقدان فیلم و تماشاگران سینما که گرایش‌های چپی داشته‌اند، به‌نحو فعالانه‌تری در جست و جوی یک سینمای انقلابی تلاشی بیگیر داشته‌اند، ولی، با توجه به‌تفسیرات گوناگونی که تا کنون از واژه انقلابی کرده‌اند باید دید که آیا کار ساده فیلمسازی یک‌کار بنیادی و ابتکاری انقلابی است، یا تضمین کافی از طبیعت انقلابی آن فیلم به‌دست می‌دهد؟ یا ایجاد یک فیلم انقلابی در مفهوم کلی آن، که به‌نظر می‌رسد در آثار «گذار» و فیلمسازان سوئیسی و یا «گلوبروشا» سینماگر برزیلی ارائه شده، سبک و تکنیک مشابه فیلمسازی بورژوازی را دارد یا نه؟ آیا سینمای انقلابی با تمام سنت‌های سینمای غرب، هم از نظر صورت و هم محتوی، در واقع مستلزم نوعی انحراف و وقفه در رسیدن به‌این هدف بوده است؟ از اواسط سال‌های دهه پنجاه، بسیاری از روشنفکران آمریکای لاتین در پاسخ به‌دگرگونی‌های اجتماعی جدید در کشورهایشان از سینما در جهت توصیف اهمیت و راه‌گشائی‌هایی در مورد آن بسیار سود جست‌ه‌اند. می‌دانیم که سینماگران کشورهای آرژانتین، برزیل، اروگوئه، بولیوی، کوبا، شیلی، کولومبیا، پرو، مکزیک و ونزوئلا با الهام از سینمای نورنالیست پس از جنگ ایتالیا، با توجه سینمای کلاسیک شوروی سرانجام هم فیلم، فراموش شدگان اثر بوئنل به‌نیاز صنعت مستند سازی و نیز با توجه به‌مسائل اجتماعی خود به‌کاوش در جنبش‌های ملی پرداختند و در جهت مقابله با منافع امپریالیستی فعالیت

* فیلم‌تان را برای آن‌هائی که تا کنون نتوانسته‌اند آن را ببینند، چه‌گونه توصیف می‌کنید؟

• فیلم نبرد شیلی تلاشی است در جهت شناساندن جزئیات واقعیت امر و نتایج جزئیات رویدادهای سیاسی در شیلی طی آخرین سال حکومت سالوادور آلنده. آنچه در این مدت اتفاق افتاد نه فقط در کشورهای امریکای لاتین بلکه از نظر جنبش کارگران در سطحی بین‌المللی به نحوی یکسانی هم در شیلی، و هم بیرون از آن مورد توجه مردم قرار گرفت. از این مهم‌تر، آنچه شیلی ارائه داد نوعی کمون پاریس قرن بیستم بود. در سال ۱۹۷۳ که سومین سال حکومت اتحاد ملی در شیلی بود، عقاید راه‌گشائی از مثلاً «حکومت و انقلاب» و «جنگ داخلی» در کشور فرانسه وجود داشت که مردم شیلی مجبور بودند در سطحی بسیار عملی با آن روبه‌رو شوند. آنچه می‌خواست اتفاق بیفتد می‌بایست با امکانات ما از نظر فیلمبرداری مناسب باشد که در ضمن گنجاندن سراسر قضایا در فیلم حتی الامکان از معرکه هم به‌دور باشیم. دریافتیم که تجزیه و تحلیل حوادث از یک نظرگاه و جنبه فکری منفرد اشتباه است، زیرا مسأله جالب توجه ارائه کلیه نظرگاه‌های دست چپی بود. مثلاً همین مبارزه ایدئولوژیکی که در شیلی در جریان بود امکان داشت که به‌همین صورت در فرانسه یا ایتالیا نیز اتفاق بیفتد.

• گویا فیلم از دو بخش تشکیل شده است.

• قسمت اول «قیام بورژواها» نام دارد که تلاش می‌کند جنبه‌های اساسی قضایای شیلی را آشکار کند، یعنی طغیان دسته‌جمعی طبقات متوسط و بالای اجتماع با همکاری امریالیسم امریکا، و به‌طور کلی عملیاتی که دولت و گروه‌های دست‌چپی در جهت مبارزه با این طغیان دست‌راستی‌ها انجام می‌دهند. به‌این ترتیب تضاد اولیه قسمت اول فیلم بین فاشیسم، امریالیسم و طبقه بورژوا از یک سو و توده‌های کارگر و زحمتکش از سوی دیگر است. این توده‌ها فقط در قسمت اول به‌عنوان یک نقطه عطف حضور دارند، زیرا هدف اصلی این قسمت آن است که نشان دهد چه‌گونه دست‌راستی‌ها از طریق به‌کار گرفتن وسائل ارتباط جمعی و با هزینه‌ئی کلان در جهت منافع و مصالح امریالیستی موفق شدند که توده‌های طبقه متوسط را به‌حرکت درآورند، به‌این ترتیب راه را برای کودتا هموار کردند. البته یکی از جنبه‌های منحصر به‌فرد کودتای شیلی این است که دست‌راستی‌ها موفق

شدند که در میان گروه‌های بورژوا و نیروهای مسلح و به‌همان ترتیب در میان بخشی از پرولتاریا یعنی کارگران معدن مس ال تنیخته مقاومتی عظیم به‌پا کنند. قسمت دوم فیلم، «کودتا» نام دارد که در پیرامون همان تضادها و اختلاف‌ها ادامه یافته، خشم تحریک شده توده بورژوا را در مخالفت با نیروهای دمکراتیک ملی نشان می‌دهد. ولی بعد سومی را نیز اضافه می‌کند و آن استراتژی‌های متفاوت و رقابت‌انگیز است که در گروه‌های مختلف چپ‌گرا وجود دارد به‌این دلیل است که دومین قسمت فیلم مسأله انگیزتر از قسمت قبلی است. تماشاگر درحالی که همان سبک گفتار را در بیان موضوع فیلم در نظر دارد مجبور است این تضاد سه‌جانبه را با توجه به‌اطلاعات تجزیه و تحلیل گونه‌ارائه شده در فیلم در نظر داشته باشد.

• گویا قسمت سوم یا آخرین قسمت فیلم نیز مراحل نهائی تدوین را طی می‌کند.

• به قسمت سوم فیلم، یعنی نیروی ملی، ساده‌ترین قسمت است. این فیلم نمایشگر کار مؤثر تشکیلاتی دسته‌جمعی است که در طی دوران دولت اتحاد ملی و به‌خصوص در سال ۱۹۷۳ انجام می‌گیرد. این‌ها تشکیلات بسیار فعالی بودند که به‌این نیازها پاسخ می‌دهند، پاسخ‌هایی چون چه‌گونگی به‌دست آوردن مواد غذایی و مایحتاج مردم، چه‌گونگی برداشت محصول بیش‌تر از یک قطعه زمین محدود، و یا چه‌گونگی امکان ایجاد انبار مواد غذایی برای مردم و یا ایجاد کمیته تولید در کارخانه‌ها. بسا اوقات در مبارزات شیلی نیروهای ملی موقتاً به‌منظور بحث درباره ماهیت حکومت سوسیالیستی، که در آن زمان در نخستین مراحل سازماندهی بود، خود را از صحنه نبرد دور می‌کردند. این یک جریان بسیار آرام و حساب شده و به‌موقع خود بسیار جالب توجه و بجا بود. این پیشرفت نظری کارگران و کشاورزان که همواره براساس تجربه عملی آن‌ها استوار است به‌نحو فوق‌العاده‌نی مؤثر بود. فیلم‌هایی که از این رویدادها داریم قانع‌کننده‌ترین دلیل در ارائه درجه عظیم آگاهی و بینش فراوان در میان مردم شیلی است. اگر ما این فصل‌ها را در بقیه فیلم جا به‌جا می‌کردیم، این بحث‌ها در شرایط قبل از جنگ داخلی واقعی به‌نظر نمی‌رسید. بنابراین قسمت اول و دوم فیلم را تدوین کرده و این فصل‌ها را که از مراحل اولیه نیروی مردم در شیلی داشتیم شرح دادیم. این فیلم‌ها قسمت سوم را به‌وجود آورد مکمل دو قسمت دیگر خواهد بود. احزاب مستقیماً ارائه

نشده فقط کارگران آنجا هستند که البته دنباله‌رو حزب خاص خوداند ولی آنچه اهمیت دارد این است که این افراد در سازمان دولت بورژوازی با کلیه تضادهای موجود دولت اتحادملی در آرامش کامل به بحث درباره آینده کشور می‌پردازند. این بخش از فیلم نیز با نظرها‌های مردم درباره نیروهای مسلح می‌پردازد. در بخش سوم و درونمایه وجود دارد.

• ممکن است خلاصه‌نی از نحوه ساختن فیلم «نبرد شیلی» را بگوئید. چند نفر در ساختن فیلم فعالیت داشتند، و اصولاً چه گونه تصمیم گرفتید که دست به این کار بزنید؟

• سازنده این فیلم يك گروه پنج نفری بودند، ما فیلمبرداری را در فوریه ۱۹۷۳ شروع کردیم ولی قبلاً جلسات متعددی را برای تصمیم‌گیری درباره نحوه به‌کارگیری موضوع داشتیم. از همان آغاز معتقد بودیم که يك اثر تجزیه و تحلیلی و نه يك فیلم تبلیغاتی تحریک کننده بسازیم. طبیعتاً فکر می‌کردیم که تماشاگران ما همگی اهل شیلی‌اند. در آن زمان ممکن بود که کشور ما به‌سه راه کشانده شود: یکی کودتای فاشیستی، که واقعاً اتفاق افتاد، دیگری يك جنگ داخلی که دوشق جداگانه را عنوان می‌کرد: پیروزی یا شکست نیروهای ملی.

ما همگی عقیده داشتیم که در صورت بروز يك جنگ داخلی نیروهای ملی ممکن است بالأخره پیروز شوند. منتظر بودیم که در نیروهای مسلح دودستگی پیدا شود که در واقع نشد. وانگهی افراد نیروی زمینی و دریایی آئنده وفادار شناخته شده قبل از کودتای نظامی یازدهم سپتامبر مشمول تصفیه شدند. ما حساب می‌کردیم که اگر جنگ داخلی به پیروزی نیروهای ملی بیانجامد فیلم‌های ما مورد استفاده فراوان کارگران و روستائیان و به‌طور کلی چپ‌گرایان شیلی قرار خواهد گرفت. زمانی که يك جنگ داخلی با پیروزی خاتمه یابد و نخستین مرحله در ایجاد دولت جدید سوسیالیست آغاز شود يك دوره انتقالی در میان خواهد بود که در طی آن تجزیه و تحلیل آنچه قبلاً اتفاق افتاده اهمیت ویژه‌ای خواهد داشت. هدف ما این بود که به‌عنوان شاهد به آنچه در آن زمان در شیلی می‌گذشت توجه کنیم. می‌دانستیم که اگر کودتایی بخواهد اتفاق بیفتد، که در حقیقت چنین بود، دلایل بیش‌تری داشتیم که چرا اصلاً دست به چنین کاری زده‌ایم. چون فیلم‌های ما می‌توانست نوعی یادبود و بزرگداشت به‌همه آن چیزهایی باشد که مردم شیلی در آن سال‌های دولت ملی

دمکراتیک به انجام رسانده بودند. بنابراین کودتا گرچه حداقل در زمان حاضر از بهر روی پرده آمدن این فیلم در شیلی جلوگیری کرد ولی در واقع هدف یا برنامه ما را در این کار تغییر نداد. این مسائل اجتناب‌ناپذیر بوده است. در دسامبر سال ۱۹۷۲ اعضای گروه فیلمبرداری و سازنده فیلم دورهم نشسته توافق کردند که مهم‌ترین کاری که باید در شیلی، در آن لحظه به خصوص تاریخی، انجام گیرد این است که درباره آنچه روزبه‌روز در کشور اتفاق می‌افتد فیلمی بسازند. از نظر ما هرگونه فیلمنامه داستانی، هر فیلمی که در اطراف موضوعی دور بزند، بدون توجه به درجه خوبی آن کاملاً در برابر حوادث روزانه ناچیز می‌نمود. ضمناً چون سازمان و تشکیلات دولتی هنوز برقرار بود، در واقع فیلمبرداری از رویدادهای مبارزات طبقاتی با آرامشی نسبی ممکن بود از آنچه اتفاق می‌افتاد می‌توانستیم به آسانی فیلمبرداری کنیم.

* آیا در باره طرح مورد نظر به نمونه‌هایی از بعضی فیلم‌ها یا سینماگران هم توجه داشتید؟

• در ابتدا هیچ گونه برنامه کاری درباره تبدیل واقعیت به سینمای مستند در برابر خود نداشتیم. صرفاً سینمای مستند کوبا از طریق نمایش مکرر به عناصر اساسی مفید جهت کار خود پی بردیم. فیلم «جهان سوم، جنگ جهان سوم» اثر «خولیو گارسیا اسپینوزا»^{۱۱} (محصول مشترک کوبا و ویتنام ۱۹۶۹) به نظر ما اهمیت ویژه‌ئی داشت. مجله سینه کوبانو، مجله سینمایی کوبا ترجمه نوشته‌های «ژیگاورتوف» سینماگر انقلابی روسیه شوروی را در بر داشت. مقاله «به‌خاطر یک سینمای ناقص» اثر «خولیو گارسیا اسپینوزا» نیز منبع نگرش‌گرانه مهمی به‌شمار می‌رفت. ما هم چنین مطالبی چاپ نشده از «کریس مارکر»^{۱۲}، مستند ساز معاصر سینمای فرانسه، داشتیم که با ما شروع به مکاتبه کرد، و هم‌چنین چندین مقاله از سایر فیلمسازان فرانسوی، و من جمله «لونی مال» در مورد ساختن فیلم «کلکته» (۱۹۶۹)، نیز مطالعه کردیم. بعداً مطالعات و بررسی‌های خود را از آنچه دیده و خوانده بودیم: در مورد سینمای مستند با شرح تفسیری ساده، تبلیغاتی تحریک‌آمیز، آثار مستند کوبانی و بالاخره سینمای مستند با تجزیه و تحلیل جمع‌بندی کردیم. البته با فیلم‌هایی مانند زنده باد جمهوری (کوبا - ۱۹۷۲) اثر «پاستور وگا» و یا با سایر فیلم‌هایی که پس از آن ساخته شد آشنا نبودیم. در

مورد سایر فیلم‌های آمریکای لاتین فیلم ساعت کوره‌ها (آرژانتین - ۱۹۶۹) که به صورت تجزیه و تحلیل بود و فیلم «زندگی‌های بی‌ثمر» (برزیل ۱۹۶۳) گرچه فیلمی داستانی محسوب می‌شد ولی از نوعی سبک مستند نمایشی برخوردار بود. تعدادی فیلم مستند اثر «لئون هیرزن» فیلمساز برزیلی دیدیم که بسیار مورد توجه واقع شد. در میان فیلم‌های کشور اروگوئه فقط با یکی از فیلم‌های ماریو هندلر به نام «دانشجویان را دوست می‌دارم» (۱۹۶۸) آشنا شدیم ولی این فیلم از نظر من اثری کاملاً تبلیغاتی و تحریک‌آمیز بود. همچنین کلیه فیلم‌های مستندی را که به طور کلی در دوران دولت اتحاد مردمی در شیلی توسط دست‌چپی‌ها و به‌ویژه توسط آن‌هانی که در کار فیلمسازی تجربی با پدرو چاسکل کار کرده بودند مورد بررسی قرار دادیم. ولی در این فیلم‌ها تجزیه و تحلیل واقعی از وقایع درکار نبود. روش کار ما از طریق ترتیب تاریخی وقایع بود. یعنی آنچه روزبه‌روز یا هفتگی در اطراف ما می‌گذشت به دنبال هم فیلمبرداری کنیم. ما دانستیم که گرچه این روش ممکن است جالب توجه باشد اما بسیاری از حوادث صرفاً در نتیجه یک جریان طولانی که در تجزیه و تحلیل نهائی غالباً نامرئی به نظر می‌رسد اتفاق می‌افتد. آنچه شما می‌توانید به فیلم درآوردید اوج جریان است یعنی رویداد نهائی و مرئی؛ مثلاً کارگران کارخانه‌ئی را اشغال کرده کنترل آن را به دست می‌گیرند. ولی برای به فیلم درآوردن این نکته نهائی باید مجموعه کاملی از مسائل مهم را کنار گذاشت؛ چرا آن‌ها کارخانه را اشغال می‌کنند؟ دولت در مورد این اشغال چه نظری دارد؟ رهبران شورش چه کسانی هستند؟ کارگران منافع خود را در این موقعیت چه‌گونه درک می‌کنند؟ آن‌ها از این طریق برای حل مسائل خود در جست و جوی چه راه‌حلی هستند؟ همه این‌ها قبل از اشغال اتفاق می‌افتد. بنابراین به نتیجه می‌رسیم که این ساخت به ترتیب تاریخی بسیار ناقص و سخت ساختگی است. از همین روش در فیلم قبلیم به نام «نخستین سال» (۱۹۷۱) استفاده کرده‌ام و دیگر نمی‌خواهم که آن را تکرار کنم. پس به این نتیجه رسیدیم که اگر بخواهیم اشغال یک کارخانه را در لحظه وقوع آن به فیلم درآوریم باید به‌منظور پی بردن به زمان و مکان و افراد مورد نظر پرسش‌هایی را مطرح کنیم. یعنی از روشی استفاده کنیم که اجزای مبارزه را در موقعیت عمومی و در دورنمای مبارزه طبقاتی در برمی‌گیرد. تجزیه و تحلیل کار نیز به صورت قسمت به قسمت مربوط می‌شود. مثلاً آموزش و پرورش، بخش اجتماعی و اقتصاد، مبارزه آینده و پارلمان بورژوازی، طغیان

عمومی که نیروهای امپریالیسم به کمک بورژواها در شیلی به پا کردند. این قسمت‌ها ظاهراً مجزایند اما نوعی ارتباط درونی دارند، یعنی بین روساخت و پایه، بین احزاب سیاسی و توده‌ها نوعی ارتباط دیالکتیکی موجود است و نتیجه می‌گیریم که انقلاب معادل است با ایجاد يك انبار ذخیره عمومی یا مؤسسه دولتی تأمین غذا و کمیته کنترل قیمت‌ها یعنی انقلاب يك بدیده کارگری خالص است که در آن کارگران و روستائیان کانون و قلب انقلاب محسوب می‌شوند. بنابراین طرح کار ما به سه بخش عمده ایدئولوژیکی، سیاسی و اقتصادی تقسیم شد. آغاز گاه ما يك تجزیه و تحلیل مارکسیستی از واقعیت بود که بعداً آن را در قسمت‌های کوچک‌تر به کار گرفتیم.

* آیا در عمل نیز با موانعی روبه‌رو شدید؟

• بله. زمانی که کار فیلمبرداری را آغاز کردیم فیلم خام در شیلی وجود نداشت و این هم جزو اجناسی بود که از سوی آمریکا در محاصره اقتصادی قرار داشت. اگر می‌خواستیم فیلم خام را از طریق رسمی و دولتی وارد کنیم يك سال یا بیش‌تر طول می‌کشید. بنابراین نامه‌ئی به «کریس مارکر» نوشتم و نیاز بسیار شدید خود را برای فیلم خام برایش توضیح دادم. بعد از دو هفته نامه و بسته‌ئی از او دریافت کردیم که شامل فیلم‌های مورد نیاز بود. «کریس مارکر» در مورد کار ما عقیده داشت که این کار ناممکن است و از جنون ما آب می‌خورد. ولی به‌رحال ما تصمیم خود را گرفته بودیم. تقریباً هر روز فیلم بر می‌داشتیم و به‌طور متوسط بیست تا بیست و پنج روز از ماه را فیلمبرداری می‌کردیم. وسایل ما بسیار محدود بود. يك دوربین، يك ضبط‌صوت و دو وسیله نقلیه. اصولاً کار را به‌طور نیمه پنهانی انجام می‌دادیم. گروه‌های کارگری ما را شناخته و به‌ما اعتماد داشتند و به‌این ترتیب کار فیلمبرداری به‌پیش می‌رفت. بین گروه ما نوعی همکاری صمیمانه ایجاد شده بود. کاری بود اشتراکی که برای هر يك از ما وظایف جداگانه‌ئی تعیین می‌کرد. «فردریکوالتون» مسئول هزینه‌ها و تهیه فیلم بود. یورگ مولر فیلمبردار و مدیر فیلمبرداری بود. برناردو منز صدابردار و خوزه پینو دستیار کارگردان و نورپرداز بود. مارتا هارنکر در تهیه فیلمنامه دکوپاژ شده ما را یاری کرد و گاهی سر صحنه نیز به‌گروه ملحق می‌شد. بین نقش من به‌عنوان کارگردان و وظایف سایرین هیچ‌گونه تضاد و مخالفتی حتی تا امروز نیز وجود ندارد. در واقع نقش کارگردان آن است که گروه را راهنمایی کرده از کلیه



* نقش آفرینان و سازندگان تاریخ در همه ادوار همیشه مردم بوده‌اند. مردمی که در طول مبارزات آزادی خواهانه خود مرحله به مرحله قوی‌تر، آبدیده‌تر، و ثابت قدم‌تر شده‌اند، و تنها انسان آزاد است که می‌تواند در راه ساختن جامعه بهتر گام بردارد.

از سخنران سالوادور آلنده
در قیلم نبرد شیلی

فرصت‌های ناشی از تجزیه و تحلیل دیالکتیکی موقعیت حاضر سود برد. هیچ‌یک از اعضای گروه، به‌جز من و همسرم، نمی‌دانستند که فیلم در کجا پنهان می‌شود. پس از هر جلسه فیلمبرداری بسته‌های فیلم را جمع‌آوری کرده، نوارهای مغناطیسی را در یک جا و فیلم‌ها را در جای دیگر می‌گذاشتم. در آن اوضاع وخیم و بحرانی هرچه پیش‌تر ناشناس می‌ماندیم بهتر بود. من در تمام اوقات در کنار «یورگ مولر» مدیر فیلمبرداری بودم و علاوه بر بررسی اکسیون، سعی می‌کردم که حوادث بعدی را پیش‌بینی کنم و ضمناً از همانجا دستورهای لازم را در مورد حرکات دوربین در جهت گرفتن بهترین تصویر بدهاومی‌دادم.

• به‌عنوان فیلمساز چه سوابق و تجربیاتی دارید؟

• در اواخر دهه شصت دورهٔ لیسانس رشته سینما را در اسکوآله دو سین مادرید گذراندم. در آن زمان علاقه فراوانی به‌ساختن فیلم‌های داستانی داشتم نه به‌مستند سازی. در سال ۱۹۷۰ همزمان با پیروزی دولت ائتلافی اتحادمردمی در انتخابات ملی به‌شیلی بازگشتم. ابتدا با توجه به‌امکانات مادی می‌خواستم فیلم‌های داستانی بسازم ولی به‌زودی به‌اهمیت واقعیت در بیان عقاید و افکارم پی‌بردم. هنگامی که از پنجرهٔ اتاقم شاهد تظاهرات کارگرانیم و به‌شعارهای منظمی که فریاد می‌کنند گوش می‌دهیم نمی‌توانیم از توجه و پیگیری تظاهرات خودداری کنیم. آن‌ها دامنهٔ تظاهرات را به‌کاخ ریاست جمهوری کشانده با فریادهای‌شان «آلنده» را می‌خوانند، «آلنده» بیرون آمده با آن‌ها صحبت می‌کند. در همین حال گروه‌های دست‌راستی به‌قصد ایجاد یک حادثه در سوی دیگر خیابان صف‌آرانی می‌کنند. دیدن گروهی از مردم که پس از سال‌ها رکود و سکون به‌راه‌پیمائی پرداخته‌اند، روستائیانی که برای اشغال زمین‌ها تشکیلاتی به‌راه می‌اندازند، کارگران که کارخانه‌ها را اشغال می‌کنند و بالأخره ملی اعلام کردن صنایع توسط دولت، و گروه‌های راست‌گرا که درحال حاضر عکس‌العملی یا فعالیتی از خود نشان نمی‌دهند، بالأخره امکان یک انقلاب واقعی به‌وجود می‌آید. شاهدی بر این حوادث بودن بسیار جالب توجه و شگفت‌انگیز است، ولی ضمناً دریافتیم که اگر فیلمی داستانی با یاری بازیگران، گریم و لباس و گفتاری که توسط دیگران نوشته شده بسازم هیچ مفهومی ندارد. بنابراین در سال ۱۹۷۱ فیلم نخستین سال را ساختم که فیلمی پراحساس و مملو از عاطفه، ولی بدون هرگونه تجزیه و تحلیل است.

نوعی یادبود از آن چیزهایی است که در آن زمان می‌گذشت. از این فیلم در شیلی استقبال فراوان کردند. بسیاری از صاحب‌نظران عقیده داشتند که این اثر دقیقاً همان نوع فیلمسازی است که باید در آن زمان ادامه یابد. کریس^۷ مارکر به شدت تحت تأثیر این فیلم قرار گرفته بود. او نسخه‌نی از آن را با خود به فرانسه برد و در آنجا آن را به فرانسه دوبله کرد. بسیاری از بازیگران و ستارگان سینمای فرانسه مانند «فرانسواز آنول»، «ایومونتان» و «سیمون سینیوره» در دوبله فیلم شرکت داشتند. در سال ۱۹۷۲ در مورد فیلمی به نام «مانوئل رودریگز» شروع به کار کردم. داستان آن براساس زندگی قهرمان جنگ چریکی استقلال طلبانه شیلی بود. او کسی بود که راه را برای «سان مارتین»، یعنی نجات بخش کشور را از جنگال اسپانیایی‌ها آماده ساخت. فیلم از نظر داستانی شباهت فراوانی به فیلم نخستین حمله ماشت اثر «مانوئل اوکتاویو گومز» (کوبا ۱۹۶۹) دارد. وقتی به کوبا آمدم، با وجودی که هیچ یک از ما فیلم «نخستین حمله ماشت» را ندیده و «مانوئل اوکتاویو» را نمی‌شناختیم اما طرح‌های هر دو فیلم شباهت فراوانی به یکدیگر داشت. ما فقط می‌خواستیم دو یا سه فصل را فیلمبرداری کنیم که مجبور شدیم به خاطر اعتصاب کامیونداران در اکتبر ۱۹۷۲ کار را متوقف کنیم. ناگهان فیلم پشتوانه مادیش را از دست داد و ما مجبور شدیم که طرح را کنار بگذاریم، چون ادامه کار بدون پرداخت مخارج امکان نداشت. چنان که می‌دانید اعتصاب کامیونداران به طور کلی نخستین تهاجم هماهنگ شده طبقه متوسط علیه نیروهای چپ‌گرا بود. نتیجه کار کمبود عجیبی در مورد کالا و منابع غذایی بود. گرچه کشور به واسطه تلاش‌های فوق‌العاده از سوی کارگران و روستائیان همراه با سایر قشرهای متحد دولت ائتلافی اتحاد مردمی به پیشرفت خود ادامه می‌داد اما از نابسامانی عجیبی در زمینه وضع اقتصادی در رنج بودیم. موازنه پرداخت‌های ما کاملاً از دست رفته بود. وارداتی وجود نداشت، اعتبار بانکی در کار نبود. وقتی که دیدیم از طریق شرکت شیلی فیلمز نمی‌توانیم به هدف خود که تهیه فیلم و وسائل لازم بود برسیم آنجا را ترک گفتیم شیلی فیلمز در آن زمان فقط می‌توانست فیلم‌های خبری تولید کند. بعد فیلمی ساختم به نام پاسخ به اکتبر که مدت نمایش آن ۶ دقیقه بود. فیلم گواهی بر این واقعیت بود که چگونه طبقه کارگر به ویژه گروه‌های صنعتی کارخانه‌های خود را در سانتیاگو اشغال کرده و علی‌رغم تحریم سازمان یافته دست‌راستی‌ها به تولید ادامه می‌دهند. کارخانه‌ها مصمم بودند که حتی اگر مهندسان و تکنیسین‌ها از

ادامه کار خودداری کنند وظیفه خود را انجام دهند. زیرا با اتحادی که با کارخانه‌های همسایه داشتند می‌توانستند از وجود سایر مهندسان استفاده کنند و به‌طور کلی شوراهای منطقه‌نی تحت کنترل خود را ایجاد کنند. این گروه‌ها همراه با دسته‌های دانشجویی، خانم‌های خانه‌دار، پیشه‌وران متوسط متحد شده یک گروه اشتراکی در سطح بالای اتحاد مردمی تشکیل دادند. و این همان چیزی بود که ما در فیلم خود آوردیم. پس از پایان کار فیلم را که به‌طریق ۱۶ میلیمتری ساخته بودیم در کارخانه‌ها، مدارس و اطراف شهرها برای مردم به‌نمایش گذاشتیم در اینجا بود که با مشاهده موفقیت فیلم به‌اهمیت یک اثر تجزیه و تحلیل‌کننده بزرگ پی بردیم. ما تصمیم داشتیم که از تمام نیروهای خود در راه رسیدن به‌مقصد استفاده کنیم و اینجا بود که از کریس مارکر فیلم خام تقاضا کردم. ما گروه خود را تشکیل داده، دوربین و وسایل لازم را آماده ساخته به‌فیلمبرداری پرداختیم که یک سال به‌طول انجامید.

• چند نفر از اعضای گروه در فیلمسازی از تجربه‌های قبلی برخوردار بودند؟

• مسأله جالب توجه این است که این گروه تقریباً به‌طور کامل از افرادی به‌وجود آمده بود که اصلاً تجربه قبلی نداشتند. این اولین کار صدابردار ما بود. مدیر تهیه یک آرشیتکت بدون تجربه بود. دستیار کارگردان جامعه‌شناس و اقتصاددان بود و نخستین بار بود که با کار فیلم سازی سر و کار پیدا می‌کرد. «مارتاهارنکر»، یکی از تئوریسین‌های سیاسی درجه یک و دوست چندین ساله من، در مورد گرفتن فیلم نخستین سال با ما همکاری داشت. او همان سال که «آلنده» به‌قدرت رسید به‌شیلی آمد. «بورگ مولر» نیز نخستین بار بود که فیلمبرداری می‌کرد با این کار استعداد نهفته‌اش را نشان داد. فیلم «نبرد شیلی» تجربه‌نی کاملاً نو بود. آنچه به‌اندازه کافی داشتیم دانش و موضع سیاسی یکسان بود که در ساختن فیلم «نبرد شیلی» مهم‌ترین مسأله به‌شمار می‌آمد.

• شما یکی دوبار به‌سازمان «شیلی فیلمز» اشاره کرده‌اید. آیا می‌توانید چگونگی سازمان و وظایف این تشکیلات سینمایی دولتی را در سال‌های حکومت آلنده دقیقاً شرح دهید؟

• من دو سال آنجا بودم. سال اول تحت نظر «میگونیل لیتین»^(۱۷) به‌عنوان سرپرست بخش مطالعاتی سینمای مستند کار کردم. این سازمان پنج بخش مهم داشت: فیلم‌های داستانی، مستند، نقاشی متحرک فیلم‌های کودکان و فیلم‌های آموزشی. «میگونیل» سرپرست تمام این سازمان بود. پس از استعفای او ما نیز همگی استعفا کردیم. باید دانست که به‌طور کلی مسأله فیلم و سینما در شیلی به‌مسائل و سبب‌های ارتباط جمعی مربوط می‌شود. یعنی همه رسانه‌های گروهی در مسأله فیلم همکاری دارند. و به‌همین دلیل اوضاع بحرانی در صنعت سینما از سایر زمینه‌ها آشکارتر و رسمی‌تر بود. آن مبارزه ایدئولوژیکی که میان نیروهای چپ‌گرا به‌راه خود ادامه می‌داد، در «شیلی فیلمز» نیز نقش خود را داشت، چنان که می‌دانید در دولت ائتلافی اتحاد مردمی دو جناح متمایز وجود داشت: یکی بخش دنباله‌رو «راه صلح‌آمیز به‌سوی سوسیالیسم» تا کسب نتیجه نهایی بود. بخش دیگر که از خارج از اتحاد مردمی توسط جنبش چپ انقلابی حمایت می‌شد معتقد بود که عامل نهانی برای پیشرفت دستگاه در حکومت کنونی محدود است زیرا هر دستگاه و تشکیلاتی می‌تواند منتظر بماند تا به‌محض آن که مبارزه طبقاتی به‌زوره خود رسید تجزیه شود. در این مبارزاتی که در جریان بود هر دو دسته می‌خواستند «شیلی فیلمز» را تحت کنترل خود درآورند. بنابراین مبارزه‌ای که در این سازمان روبه‌پیشرفت بود مبارزه سیاسی بود و در تجزیه و تحلیل نهانی یک مبارزه ایدئولوژیکی محسوب می‌شد. چه نوع سینمایی را می‌خواستیم؟ چگونه می‌بایست ساخته می‌شد؟ هدف این سینما چه افرادی را دربر می‌گرفت؟ چه شکل و فرمی را می‌بایست اقتباس کرد؟ دسته اول به‌سینمای تحلیل‌گر و تحریک‌کننده تبلیغاتی، با هدف حفظ سازمان‌های موجود دولتی توجه داشت، در حالی که دسته دوم از همین سینمای تحریک‌آمیز و تحلیل‌گر به‌عنوان وسیله‌ای در جهت آماده‌سازی توده‌ها برای یک جنگ داخلی کم و بیش مهم استفاده می‌کرد. این‌ها به‌طور کلی خط‌مشی مبارزه‌ای بود که در سازمان «شیلی فیلمز» عنوان می‌شد. «میگونیل» و من بخشی از گروهی بودیم که فرو ریختن این دستگاه‌های دولتی را پیش‌بینی می‌کردیم. و همگی ترجیح دادیم که آنجا را ترک گفته مستقلاً فیلم خود را بسازیم و برای سینما و انقلاب در جبهه‌های دیگر فعالیت کرده مدیر یا مأمور یک سازمان بوروکراتیک نباشیم. کم یا بیش دیدگاه ما در آن زمان به‌مسائل چنین بود. هدف کلی فعالیت در زمینه فیلمسازی بود و چگونگی آن هم اهمیتی نداشت، زیرا همواره یک

مبارزهٔ ایدئولوژیکی مداوم در پیش بود. همین حوادث چنان ناگهانی و پر قدرت بود که هیچ کس نتوانست پشت درهای بسته منتظر مانده بگوید: «تا زمانی که مبارزات ایدئولوژیکی به نتیجه نرسیده تصمیم دارم هیچ فعالیتی نکنم.» در عوض گروهی از مردم علی‌رغم بحث‌های ایدئولوژیکی به فیلمسازی پرداختند و کم یا بیش چنین دلایلی داشتند که اگر، شیلی فیلمز تعطیل یا فعالیت‌های آن کم شود، مهم نیست. بگذار مردمی که درگیر مبارزه‌اند مسأله را حل کنند. ما صرفاً به ساختن فیلم خواهیم پرداخت این همان چیزی است که ما انجام دادیم. در سال ۱۹۷۲ که دومین سال حکومت «آلنده» بود «شیلی فیلمز» بازسازی شد ولی چیزی جز اجارهٔ دوربین و وسائل نورپردازی و غیره برای فیلمسازان نداشت.

(ادامه دارد)

یادداشت‌ها

۱. «خولیوگاریا اسپینوزا» معاون سازمان سینمایی کوبا است که از مشاوران فیلم «نبرد شیلی» محسوب می‌شود. کار معروف فیلم مستند «جهان سوم، جنگ جهان سوم» است که آن را در اوج حملهٔ آمریکا به ویتنام شمالی در آنجا ساخت. این فیلم که به‌طور دسته جمعی ساخته شده و خطرات انجام این عمل خود موجب سبکی ابداعی و بدویزه بدیهه‌گویی در سینمای مستند شده است. مقاله نگرشگرانه مؤثر او به نام «به‌خاطر سینمایی ناقص» که در این مطلب به آن اشاره شده بازدهٔ این تجربه است.
۲. کریس مارکر مستندساز معروف فرانسوی است که از معروف‌ترین آثار او می‌توان فیلم‌های «یک شنبه در پکن» (۱۹۵۵)، «نامه‌ئی از سبیری» (۱۹۵۸)، «جنگ ده میلیونی» (کوبا - ۱۹۷۰) نام برد. ضمناً یکی از کارگردان‌های فیلم معروف «دور از ویتنام» (۱۹۶۷) هم بوده است.
۳. میکوئیل لیتین - معروف‌ترین سینماگر شیلی در دوران حکومت اتحادمرمی است. او تا کنون دو فیلم داستانی طولی یکی به نام «شغال‌های ناهوالتورو» (۱۹۶۸) و دیگری به نام «سرزمین موعود» (۱۹۷۳) ساخته است. هم‌چنین فیلم مستندی به نام «رفیق رئیس جمهور» (۱۹۷۰) را کارگردانی کرده که گفت و گوی «سالوادور آلنده» و «رژی دبری» را تصویر می‌کند. این سینماگر در حال حاضر به‌حال تبعید در مکزیک به‌سر می‌برد. سومین فیلم داستانی او «نامه‌هایی از ماروسیا» (۱۹۷۵) نام دارد. که اخیراً هم با همکاری سینماگران کوبانی چهارمین فیلم خود را می‌سازد.

چه گوارا:



پیش‌تاز فرهنگی

دیرزمانی است که انسان می‌کوشد از راه هنر و فرهنگ خود را از قید «خودبیگانگی» آزاد کند. او روزانه، در طول هشت ساعت، یا بیش‌تر، از کاری که برای فروش عرضه می‌کند به حال موت می‌افتد و پس از آن که از کار دست کشید و به فعالیت‌های معنوی رو آورد، آن گاه بار دیگر جان تازه‌ئی در او دمیده می‌شود. اما این شیوه درمان هم میکرب‌های همان بیماری را دارد؛ یعنی او چون فردی منزوی به جست‌وجوی همدلی با پیرامون خویش است. چنین آدمی از راه هنر از فردیت پامال شده‌اش دفاع می‌کند به نظرات زیبایی‌شناسی، چون جوهری یکتا که به چهره‌اش خدشه‌نی وارد نیامده، واکنش نشان می‌دهد.

به هر حال، همه کارهائی که او می‌کند، کوششی است برای رهایی. قانون ارزش، قانون ساده‌ئی از انعکاس بی‌برده مناسبات تولیدی نیست. سرمایه‌داران انحصاری، حتی هنگامی که شیوه‌های تجربی ناب به کار می‌برند، بر گرداگرد هنر، تازهای سردرگم می‌تنند تا آن را به طریقی دوست‌داشتنی و خواستی کنند. روینای جامعه، نوع هنری را مقرر می‌دارد که هنرمند مجبور است آن را در آن جامعه بیاموزد. ای بسا گردنکشانی که مقهور دستگاه‌های این جامعه شده‌اند. و تنها استعدادهای نادری هستند که ممکن است آثار دلخواسته خود را بیافرینند. دیگران یا به نویسندگان مزدور بیشرم بدل می‌شوند یا در هم می‌شکنند.

در اینجا [در کوبا] مکتب «آزادی» هنر به وجود آمده، اما هنوز ارزش‌های آن محدودیت‌هایی دارد که چون با آن‌ها برخورد نداشته باشیم حتی غیرقابل درک به نظر می‌آیند، یعنی چنین محدودیت‌ها تا زمانی وجود دارد که مسائل واقعی انسان و از خودبیگانگی او پابرجا مانده باشد. بنابراین اضطراب بی‌معنا و سرگرمی‌های مبتدل برای دلواپسی‌های بشری درجه‌های اطمینان مناسبی می‌شود و عقیده به کار گرفتن هنر به‌مثابه سلاح اعتراض مورد مخالفت قرار می‌گیرد.

آن که سر به‌راه و گوش به فرمان است، قرین افتخار و مباحثات می‌شود، یعنی از نوع همان افتخاراتی که در ازای خوش رقصی‌های میمون به‌او ارزانی می‌شود. شرایط تحمیلی این است که فرد کوشش به‌خرج نمی‌دهد تا از قفس نامرئی رهائی یابد.

هنگامی که [در کوبا] انقلاب قدرت را به‌دست گرفت، آنانی که کاملاً خانه خراب شده بودند مهاجرت کردند و سایرین، چه انقلابیون و چه دیگران، در برابر خود راه نوی گشوده دیدند. پژوهش‌های هنری به‌تجربه انگیزه تازه‌نی پرداخت. گرچه راه‌ها کم یا بیش از پیش هموار شده و مفهوم رهائی خود را در پس واژه «آزادی» پنهان کرده بود، اما حتی این نگرش اغلب در میان خود انقلابیون هم دیده می‌شد و هنوز بازتاب ایده‌آلیسم بورژوازی بود در شعور آنان منعکس می‌کرد.

کشوررهائی که يك چنین فرایند مشابهی را طی کرده‌اند، کوشیده‌اند تا با دگماتیسم (= جزمیت) اغراق‌آمیزی به‌جنگ چنین گرایش‌هایی بروند. در این کشورها فرهنگ عامه در شمار محرّمات واقعی بود و اعلام می‌شد که دروه عروج فرهنگی، از نظر رسمی، نمایش واقعی طبیعت است. همین نظریه است که بعدها به‌نمایش مکانیکی واقعیت اجتماعی بدل شد که آنان بر آن شده بودند تا نشان دهند: آن جامعه آرمانی که آن‌ها در جست‌وجوی آفریدن آن بودند، جامعه‌نی است تقریباً بی‌هیچ کشاکش و تضاد.

سوسیالیسم، جوان است و خطاهائی هم کرده است. اکثر مواقع، انقلابیون فاقد آن معرفت و شهامت معنوی‌اند که برای رویارویی با وظیفه گسترش دادن انسان نو به‌آن نیاز است، که این به‌شیوه‌هایی جدا از شیوه‌های قراردادی نیاز دارد، زیرا شیوه‌های قراردادی از جامعه‌نی متأثر است که پدیدآورنده آن‌ها است. (بار دیگر موضوع پیوند میان شکل و محتوی را زنده

می‌کنیم.)

نامتجانس بودن همه گیر شده مسائل ساختمان مادی از پیش ذهن ما را پر کرده است. هنرمندانی که هم قدرتی عظیم و هم در عین حال قدرت انقلابی عظیمی داشته باشند، وجود ندارند. اعضای حزب باید این وظیفه را به عهده بگیرند و در پی دستیابی به هدف اصلی، یعنی آموزش خلق، برخیزند.

ولی بعد همین افراد به دنبال سادگی می روند. هنری را می جویند که همگان از آن سر در آورند، نوع هنری که مأموران و یا کارگزاران «هنر» می فهمند. ارزش های راستین هنری نادیده گرفته می شود و مسأله فرهنگ عام تابدان چا تنزل می یابد که بعضی چیزها را از سوسیالیسم حاضر و برخی را از گذشته ناپود شده (که چون مرده بی خطر است) می گیرند. از این رو رئالیسم سوسیالیستی را بر شالوده های هنر قرن گذشته بنا می نهند.

ولی هنر رئالیستی قرن نوزدهم نیز هنری طبقاتی است و شاید هم خیلی سرمایه داری خالص تر از این هنر منحط قرن بیستم باشد که اضطراب انسان از خود بیگانه را فاش می کند. سرمایه داری، در حوزه فرهنگ، آنچه که باید اعطا کند کرده است، و دیگر چیزی از آن نمانده مگر بوی زنده جنازه فاسد شده ای که فساد امروز هنر است.

چرا می کوشیم برای هنر تنها نسخه معتبر را با چنین شکل های منجمد رئالیسم سوسیالیستی بیچیم؟ ما نمی توانیم مفهوم رئالیسم سوسیالیستی را در برابر آزادی بگذاریم؛ چون هنوز آزادی وجود ندارد و تا تحول کامل جامعه جدید هم وجود نخواهد داشت. نگذارید سعی کنیم که از سریر استقفسی «رئالیسم به هر قیمت که باشد»، کلیه اشکال هنری را که از نیمه نخستین قرن نوزدهم تا کنون وجود داشته محکوم کنیم، زیرا در ورطه اشتباه «پروودنی» بازگشت به گذشته سقوط خواهیم کرد و بر بالای تجلی هنری که با انسان زاده شده و با انسان در فرایند ساختن خویش است جامه تنگ می پوشانیم.

چیزی که اکنون به آن نیاز داریم تحول يك مکانیسم ایدئولوژیکی - فرهنگی است که هم پژوهش آزاد را اجازه می دهد و هم ریشه کن کردن هرزه گیاهانی را که این چنین آسان در خاک حاصلخیز اعانه های دولتی تکثیر می شود.

ما در کشور خود خطای رئالیسم مکانیکی را نمی یابیم اما بیش تر عکس آن را می بینیم و این بدان جهت است که هنوز نیاز خلق انسان تو را درک نکرده ایم، یعنی آن انسان نوی که نه نماینده عقاید قرن نوزدهم باشد و نه نماینده قرن فاسد و وحشت آور خودمان.

چیزی که ما باید بیافرینیم انسان قرن بیست و یکم است، گرچه این آرزو هنوز خیالی است و تحقق نیافته است. دقیقاً این انسان قرن آینده است که یکی از هدف‌های اساسی کار ما است؛ و تا آن حد که موقعیت‌های عینی به دست آوریم بر نقشه‌ئی تئوریک (یا برعکس، تا حدی که از یک منش وسیع بر مبنای پژوهش عینی نتایج تئوریک به دست آوریم)، سهم مهمی را به مارکسیسم لنینیسم، یعنی هدف/غائی بشریت ادا کرده‌ایم.

با واکنش در برابر انسان قرن نوزدهم، حکم سقوط به درون فساد قرن بیستم را برای خود خریده‌ایم اما این خطا چندان مهلك نیست؛ بلکه باید بر آن غلبه کنیم که مبادا برای رویزونیسم رخنه‌ئی باز گذاشته باشیم.

گروه‌های عظیمی به تحول ادامه می‌دهند، عقایدی جدید برای دستیابی به نیروهای کامل خود در جامعه توسعه می‌یابند، امکانات مادی برای تحول کامل تمام اعضای جامعه، این وظائف را بیش از پیش بارآورتر می‌سازد. عصر حاضر فرصتی برای مبارزه است؛ آینده از آن ما است.

در مجموع، کوتاهی هنرمندان و روشنفکران ما، درگناه نخستین‌شان است. آن‌ها انقلابیون راستینی نیستند. ما می‌توانیم بکشیم تا با قلمه زدن بر درخت نارون از آن گلایی به دست آوریم؛ ولی در عین حال باید درختان گلایی هم بکاریم. نسل‌هایی خواهند آمد که از گناه نخستین پری خواهند بود.

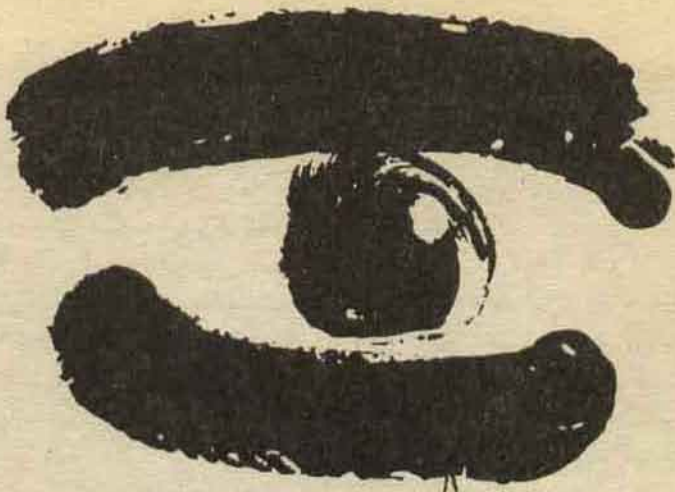
احتمال پدید آمدن هنرمندان بزرگ از احتمال توسعه حوزه فرهنگ و تجلی هنری بیش‌تر است.

وظیفه ما این است که نسل حاضر از تضادهایش دو نیم و متلاشی نشود و نیز از منحرف شدن و منحرف کردن نسل‌های جدید باز داریم.

ما نه باید خدمتگزاران مطیع تفکر رسمی بار آوریم و نه دانشجویان بورسی که به خرج دولت زندگی می‌کنند که اینان فقط انسان‌هایی هستند در پی «آزادی».

در آینده‌ئی نزدیک، انقلابیونی از راه خواهند رسید که در آواز راستین خلق سرود انسان نور را سر خواهند داد. این روندی است که زمان می‌خواهد.

از کتاب «انسان و سوسیالیسم در کوپا»
ترجمه: م.س.



نیم‌نگاهی به آمریکای لاتین

بعضی از محققان اعتقاد دارند که کم‌بیش با هم‌زمان با مهاجرت مغولان از راه سیبری به آلاسکا مهاجرت‌هایی هم از طریق اقیانوس اطلس، از آسیا به پرو و آمریکای مرکزی انجام گرفته است.

جمعیت آمریکا را قبیل از ورود کریستف کلمب پانزده و نیم میلیون نفر برآورد کرده‌اند. به‌اعتباری می‌توان تمدن و فرهنگ بومیان آمریکا را در طول قرن‌ها زندگی اجتماعی در مجموع به دو بخش تقسیم کرد یکی نوع بسیار پیشرفته که ماحصل کوشش مهاجران

در حدود بیست هزار سال قبل شاخه‌ئی از نژاد مغول از نواحی سیبری به‌قاره آمریکا مهاجرت کرد و از طریق آلاسکا به سرزمین‌هایی با نهاد که حدود ۲۱۵ قرن بعد افتخار کشف آن نصیب کریستف کلمب شد. اقوام مهاجر مغول به‌دنبال رفع نیازمندی‌های طبیعی‌شان گروه گروه در نواحی شمالی، مرکزی و جنوبی این قاره پراکنده شدند. چنین می‌پندارند که تقریباً ۳ تا ۵ هزار سال پیش دسته‌ئی از همین گروه‌ها به سواحل جنوبی آمریکا، یعنی به تنگه ماژلان و دماغه هورن رسیده باشند.

به‌گونه‌ئی همچنان ادامه دارد. کاشفان جدید نام قدیمی سرزمین ایتالیا، لاتیوم (Latium) یا لاتین را که رنگی دینی - اقتداری داشت بر قربانی خویش نهادند.

آمریکای لاتین از سی‌ویک کشور و ناحیه تشکیل شده است که از لحاظ جغرافیائی و اقلیمی به چهار قسمت آمریکای مرکزی، ناحیه کارائیب، آمریکای جنوبی استوائی و آمریکای جنوبی معتدل تقسیم می‌شود.

آمریکای مرکزی

۱. کوستاریکا

از ۱۸۵۲۰ تا ۱۸۲۱ تحت سلطه اسپانیا بود، ۱۸۳۹ اعلام استقلال کرد، جمعیت آن، ۱/۸۵۰/۰۰۰ نفر، وسعت آن، ۱۹/۶۵۰ میل مربع درآمد سرانه آن، ۸۸۴ دلار کیفیت زیست آن، ۸۵

۲. ال سالوادور

تا ۱۸۲۱ مستعمره اسپانیا بود جمعیت آن، ۴/۵۷۰/۰۰۰ نفر وسعت آن، ۷/۷۲۰ میل مربع درآمد سرانه آن، ۴۳۲ کیفیت زیست آن ۶۴

۳. گواتمالا

در ۱۸۲۳ از اسپانیا کسب استقلال کرد،

آسکان یافته بود، چون تمدن مایاها، اینکاها... که هم خط داشتند و هم اعداد را می‌شناختند، و دیگر نوع ابتدائی و آغازین اکثریت بومیان از دسته دوم بودند. سرخپوستان در مجموع به حدود ۱۷۰۰ زبان و لهجه تکلم می‌کردند و از نظر ترکیب اجتماعی به طبقات و گروه‌هائی چون رؤسا، نجیبا، روحانیان، عوام، خدمه، کارگران و بردگان تقسیم می‌شدند.

در پی ماجراجویی‌های بورژوازی اسپانیا - پرتغال و با کمک مادی و معنوی همین طبقه و حمایت و پشتیبانی ایزابل ملکه کاستیل، آمریکا بار دیگر کشف شد، این بار توسط کریستف کلمب و به دنبال سفر دریائی ۷۱ روزه او، و زمانی که در مارس ۱۴۹۳ کلمب به اسپانیا بازگشت - بی آن که بداند - راهی را گشوده بود که بعدها ساخت اقتصادی، سیاسی و اجتماعی جهان را دگرگون کرد.

بورژوازی اسپانیا - پرتغال و پاپ الکساندر ششم پس از آن که گزارش‌های کاشفان را شنیدند بی‌درنگ کنترل کارها را به دست گرفتند. پاپ با صدور فتوای ۱۴۹۳ و تعیین حدود اختیارات و فعالیت اسپانیا و پرتغال امکان هر نوع درگیری و جنگ دو دولت را بر سر سرزمین‌های جدید از میان برداشت. فرمان پاپ با عهدنامه دو دولت اسپانیا و پرتغال در سال ۱۴۹۴ جنبه سیاسی و رسمی یافت. به این ترتیب ماجراجویان و روحانیت مسیحی به همراه طبقات بورژوازی به غارت و استثمار قاره‌ئی رو آوردند که

۷. پاناما
از ۱۵۳۶ تا ۱۹۰۳ به کلمبیا وابسته بود
در ۱۹۰۳ با حمایت ایالات متحده از کلمبیا اعلام استقلال کرد، جمعیت آن، ۱/۶۰۰/۰۰۰ نفر
وسعت آن، ۲۸/۷۵۰ میل مربع
درآمد سرانه آن ۱۲۴۰ دلار
گارد ملی با ۱۱ هزار نفر نظامی و شبه نظامی
کیفیت زیست آن، ۸۰

ناحیه کارائیب

۱. باهاما

از ۱۴۹۲ تا ۱۷۸۳ تحت سلطه اسپانیا و سپس بریتانیا بود، در ۱۹۶۴ به استقلال داخلی رسید، در ۱۹۶۷ استقلال کامل یافت، جمعیت آن، ۱۹۰/۰۰۰ نفر
وسعت آن، ۵/۳۸۶ میل مربع
درآمد سرانه آن، ۱۳۷۰ دلار
کیفیت زیست آن، ۶۱

۲. باربادوس

از ۱۶۲۷ تا ۱۹۶۱ تحت سلطه بریتانیا بود، در ۱۹۶۶ کسب استقلال کرد، جمعیت آن، ۲۷۰/۰۰۰ نفر،
وسعت آن، ۱۶۶ میل مربع
درآمد سرانه آن، ۱۳۵۲ دلار
کیفیت زیست آن، ۸۹

جمعیت آن، ۶/۸۲۰/۰۰۰ نفر
وسعت آن ۴۲/۰۴۰ میل مربع
درآمد سرانه آن، ۵۴۰ دلار
بودجه نظامی آن، ۷۰/۶ میلیون دلار
کیفیت زیست آن، ۵۴

۴. هندوراس

در ۱۸۲۱ از اسپانیا کسب استقلال کرد، در ۱۸۴۸ از آمریکای مرکزی اعلام جدائی کرد،

جمعیت آن، ۳/۶۳۰/۰۰۰ نفر
وسعت آن، ۴۳/۲۸۰ میل مربع
درآمد سرانه آن، ۳۵۹ دلار
بودجه نظامی آن، ۳۱ میلیون دلار
کیفیت زیست آن ۵۱

۵. مکزیک

در ۱۸۲۲ از اسپانیا کسب استقلال کرد
جمعیت آن، ۶۹/۲۰۰/۰۰۰ نفر
وسعت آن، ۷۶۰/۰۰۰ میل مربع
درآمد سرانه آن، ۹۹۶ دلار
بودجه نظامی آن، ۵۱۸ میلیون دلار
کیفیت زیست آن، ۷۳

۶. نیکاراگوئه

در ۱۸۲۱ از اسپانیا کسب استقلال کرد، جمعیت آن، ۲/۴۷۰/۰۰۰ نفر
وسعت آن، ۵۷/۱۴۰ میل مربع
درآمد سرانه آن ۶۵۰ دلار
کیفیت زیست آن، ۵۴

۳. کوبا

از ۱۵۱۲ تا ۱۸۹۸ تحت سلطه اسپانیا بود، جمعیت آن، ۹/۸۷۰/۰۰۰ نفر وسعت آن، ۴۴/۲۱۰ میل مربع درآمد سرانه آن، ۶۴۰ دلار بودجه نظامی آن، ۱/۱۶۸ میلیارد دلار کیفیت زیست آن، ۸۴

۴. دومینیکن

از ۱۴۹۲ تا ۱۸۴۴ تحت سلطه اسپانیا بود، در ۱۸۴۴ از هائیتی جدا شد و اعلام استقلال کرد، جمعیت آن، ۴/۶۰۰/۰۰۰ نفر وسعت آن، ۱۸/۸۲۰ میل مربع درآمد سرانه آن، ۶۳۰ دلار کیفیت زیست آن، ۶۴

۵. گرنادا

یکی از جزایر هند غربی با ۱۱۰ هزار نفر جمعیت و ۱۳۳ میل مربع وسعت،

۶. گوادلپ

از ۱۶۳۵ تا کنون تحت سلطه فرانسه است، جمعیت آن، ۳۴۵/۰۰۰ نفر وسعت آن، ۶۶۰ میل مربع، درآمد سرانه آن، ۱۲۴۰ دلار کیفیت زیست آن، ۷۶

۷. هائیتی

از ۱۶۷۷ تا کنون تحت سلطه فرانسه است، در ۱۸۰۴ کسب استقلال کرد، در ۱۹۱۵ ایالات متحده آمریکا آن را اشغال کرد، در ۱۹۳۴ مجدداً استقلال یافت، جمعیت آن، ۴/۹۱۰/۰۰۰ نفر وسعت آن، ۱۰/۷۱۰ میل مربع درآمد سرانه آن، ۱۷۹ دلار کیفیت زیست آن، ۳۶

۸. جامائیکا

در ۱۶۵۵ خروج اسپانیا و اشغال آن به وسیله بریتانیا در ۱۹۴۴ کسب استقلال داخلی کرد

در ۱۹۶۲ اعلام استقلال کامل جمعیت آن، ۲/۱۵۰/۰۰۰ نفر وسعت آن، ۴/۴۱۰ میل مربع درآمد سرانه آن ۱۰۳۷ دلار کیفیت زیست آن، ۸۴

۹. مارتینیک

در ۱۶۳۵ فرانسویها آن را اشغال کردند جمعیت آن، ۳۶۰/۰۰۰ نفر وسعت آن ۴۲۰ میل مربع درآمد سرانه آن، ۱۵۴۰ دلار کیفیت زیست آن، ۸۳

۱۰. آنتیل

مستعمره فرانسه

جمعیت آن، ۲۳۰/۰۰۰ نفر

وسعت آن، ۳۹۰ میل مربع

درآمد سرانه آن، ۱۶۴۲ دلار

کیفیت زیست آن، ۸۲

۱۱. پورتوریکو

۱۸۹۸ پایان استعمار اسپانیا و

پیوستن به ایالات متحده

در ۱۹۵۲ به خودمختاری رسید.

جمعیت آن، ۲/۹۰۰/۰۰۰ نفر

وسعت آن، ۳/۴۳۰ میل مربع

درآمد سرانه آن، ۲/۲۳۰ دلار

کیفیت زیست آن، ۹۰

۱۲. ترینیداد و توباگو

در ۱۷۹۷، اشغال به وسیله بریتانیا

در ۱۸۸۹، ادغام دوسرزمین

ترینیداد و توباگو

در ۱۹۶۲ استقلال یافت.

جمعیت آن، ۱/۲۰۰/۰۰۰ نفر

وسعت آن، ۱/۸۶۵ میل مربع

درآمد سرانه آن، ۱۸۶۷ دلار

کیفیت زیست آن، ۸۵

آمریکای جنوبی استوایی

۱. بولیوی

۱۸۲۵ از اسپانیا استقلال یافت

جمعیت آن، ۶/۲۸۰/۰۰۰ نفر

وسعت آن، ۴۲۴ میل مربع

درآمد سرانه آن، ۳۳۲ دلار

بودجه نظامی آن، ۹۴ میلیون دلار

کیفیت زیست آن، ۴۳

۲. برزیل

در ۱۸۸۲ از پرتغال استقلال یافت.

در ۱۸۸۹ به استقلال کامل رسید.

جمعیت آن، ۱۲۰/۰۰۰/۰۰۰ نفر

وسعت آن، ۳/۲۸۲/۲۰۰ میل

مربع

درآمد سرانه آن، ۹۱۲ دلار

بودجه نظامی آن، ۲/۰۹ میلیارد

دلار

کیفیت زیست آن، ۶۸

۳. کلمبیا

از ۱۵۳۶ تا ۱۸۱۹ تحت سلطه

اسپانیا بود.

در ۱۸۱۹ اعلام استقلال کرد.

جمعیت آن، ۲۶/۵۲۰/۰۰۰ نفر.

وسعت آن، ۴۳۹/۵۳۰ میل مربع

درآمد سرانه آن، ۵۲۶ دلار

بودجه نظامی آن، ۲۱۵ میلیون دلار

کیفیت زیست آن، ۷۱

۴. اکوادور

از ۱۵۳۲ تا ۱۸۰۹ تحت سلطه

اسپانیا بود.

در ۱۸۲۲ اعلام استقلال کرد.

در ۱۸۳۰ از کلمبیا جدا شد.

جمعیت آن، ۸/۰۸۰/۰۰۰ نفر

وسعت آن، ۱۰۶/۵۱۰ میل مربع

درآمد سرانه آن، ۵۰۵ دلار

بودجه نظامی آن، ۱۶۳ میلیون دلار

کیفیت زیست آن، ۶۸

۵. گویان

در ۱۷۹۶، خروج هلندی‌ها و اشغال به وسیله بریتانیا،
در ۱۸۱۴ تشکیل گویان بریتانیا،
در ۱۹۶۱ خودمختاری یافت،
در ۱۹۶۶ به استقلال کامل رسید،
جمعیت آن، ۸۷۰/۰۰۰ نفر
وسعت آن، ۸۳/۰۰۰ میل مربع
درآمد سرانه آن، ۵۵۹ دلار
کیفیت زیست آن، ۸۵

۶. پاراگوئه

۱۸۱۱، کسب استقلال از اسپانیا
جمعیت آن، ۲/۹۷۰/۰۰۰ نفر
وسعت آن، ۱۵۷/۰۵۰ میل مربع
درآمد سرانه آن، ۵۳۳ دلار
بودجه نظامی آن، ۴۱ میلیون دلار
کیفیت زیست آن، ۷۵

۷. پرو

در ۱۸۲۱ از اسپانیا استقلال یافت،
جمعیت آن، ۱۷/۵۳۰/۰۰۰ نفر
وسعت آن ۵۰۰/۰۰۰ میل مربع
درآمد سرانه آن، ۷۰۱ دلار
بودجه نظامی آن، ۴۰۶ میلیون دلار
کیفیت زیست آن، ۶۲

۸. سوری نام

دولت بریتانیا در ۱۶۱۳ سوری نام را در مقابل اشغال آمستردام جدید (که بعدها نیویورک نامیده شد) به هلند

واگذار کرد.

جمعیت آن، ۴۲۱/۰۰۰ نفر
وسعت آن، ۶۲/۵۰۰ میل مربع،
درآمد سرانه آن، ۱۲۸۲ دلار
کیفیت زیست آن، ۸۳

۹. ونزوئلا

در ۱۸۳۰ از اسپانیا استقلال یافت و از کلمبیا جدا شد،
جمعیت آن، ۱۳/۵۴۰/۰۰۰ نفر
وسعت آن، ۳۵۲/۱۴۰ میل مربع
درآمد سرانه آن، ۲/۱۷۱ دلار
بودجه نظامی آن، ۷۰۶ میلیون دلار
کیفیت زیست آن، ۷۹

آمریکای جنوبی معتدل

۱. آرژانتین

از ۱۵۱۵ تا ۱۸۱۶ تحت سلطه اسپانیا بود،
در ۱۸۱۶ اعلام استقلال کرد،
جمعیت آن، ۲۶/۷۴۰/۰۰۰ نفر
وسعت آن، ۱/۰۷۳/۰۰۰ میل مربع
درآمد سرانه آن، ۱۲۸۵ دلار
بودجه نظامی آن، ۱/۶۶ میلیارد دلار
کیفیت زیست آن، ۸۵

۲. شیلی

در ۱۸۱۸ از اسپانیا استقلال یافت.

آمریکای مرکزی استوائی

تعداد کشورها: ۹
 جمعیت: ۱۶۷/۴ میلیون نفر
 درآمد سرانه: ۸۸۴ دلار
 کیفیت زیست: ۷۰
 میزان مرگ و میر کودکان: ۸۴
 درصد باسوادان: ۶۹/۴

آمریکای جنوبی معتدل

تعداد کشورها: ۳
 جمعیت: ۳۷/۴
 درآمد سرانه: ۱/۲۴۵
 کیفیت زیست: ۸۳
 میزان مرگ و میر کودکان: ۶۳
 درصد باسوادان: ۹۱/۵

قیاس کنید با دو کشور ایالات متحده و کانادا (آمریکای شمالی)

تعداد کشورها: ۲
 جمعیت: ۳۳۱/۳
 درآمد سرانه: ۷/۰۰۰ دلار
 کیفیت زیست: ۹۵
 میزان مرگ و میر کودکان: ۱۶
 درصد باسوادان: ۹۹

غلامحسین - میرزاصالح

* آمار جمعیت و بودجه نظامی تمام سی و یک کشور مربوط به سال میلادی ۱۹۷۹-۸۰ است.
 ** شاخص که پس از کسر میزان مرگ و میر نوزادان و جوانان، تعداد بی سوادان جامعه و امید به زیست از عدد ۱۰۰ به دست می آید. به شماره قبلی کتاب جمعه مراجعه شود.

جمعیت آن، ۱۱/۰۶۰/۰۰۰ نفر
 وسعت آن، ۲۹۲/۲۶۰ میل مربع
 درآمد سرانه آن ۴۶۵ دلار
 بودجه نظامی آن ۷۲۶ میلیون دلار
 کیفیت زیست آن، ۷۷

۳. آروگوئه

در ۱۸۲۸ از اسپانیا استقلال یافت.

جمعیت آن، ۲/۸۴۰/۰۰۰ نفر
 وسعت آن، ۷۲/۱۷۰ میل مربع
 درآمد ملی آن، ۱۲۶۸ دلار
 بودجه نظامی آن، ۷۲ میلیون دلار
 کیفیت زیست آن، ۸۷

جمع بندی

آمریکای مرکزی

تعداد کشورها: ۷
 جمعیت: ۷۲/۷ میلیون نفر
 درآمد سرانه: ۸۹۸ دلار
 کیفیت زیست: ۷۰
 میزان مرگ و میر کودکان: ۶۹
 درصد باسوادان: ۶۹/۸

ناحیه کارائیب

تعداد کشورها: ۱۲
 جمعیت: ۲۵/۴ میلیون نفر
 درآمد سرانه: ۸۴۷ دلار
 کیفیت زیست: ۷۳
 میزان مرگ و میر کودکان: ۶۳
 درصد باسوادان: ۶۹/۳

«جامعه» و ارتش

ترجمه: محمدعلی صفریان



این گفتار فصلی است از کتاب سیمای پنهان برزیل که در جریان سانسور کاملاً حذف شده بود.

پس از آن برخورد خونین در میری مناسبات نهضت دهقانی و ارتش سخت حساس شده بود. مسئولیت این برخورد مثل همیشه و در هر جا که نظام «تهی فونديو» حاکم باشد، بر عهده مرتجعان بود.

در آغاز به گونه دیگری بود. پیش از این تشریح کردم که چگونه «جامعه دهقانی» در پرنامبوکو و در ژانویه ۱۹۵۵ پا گرفت. این، مقارن بود با وقتی که نیروهای ارتجاعی به رهبری سوسیال دموکرات‌ها و اتحادیه ناسیونال دموکرات توانسته بودند یکبار دیگر، کاندیدای خود - ژنرال «کوردیرو د فاریاس» CORDEIRO DE FARIAS ستوان سابق ستون پرستش Prestes Colcmn، فرماندار انتصابی دولت فدرال در ایالت ریوگروند دوسول به زمان دیکتاتوری گتولیو و درگاس، و سرانجام فرنامه کل سپاه چهارم - را در سمت فرمانداری ایالت تحمیل کنند. این جنتمن چرب زبان نظامی و مؤسس و مبتکر اصلی "ESOLA SUPERIOR DE GUERRA" (مدرسه عالی جنگ) بعدها به صورت توطئه‌گری محیل و دشمن قسم خورده جنبش‌های توده‌نی و دموکراتیک درآمد و خیلی زود «جامعه» در لیست سپاه او جای گرفت و سروان «یسوس یاردیم دسا» JESUS JARDIM DE SA رئیس پلیس «ویتوریو د سانتا آنتائو» - زادگاه «جامعه» گالیلیا - را برگزید. تا آن را در هم بکوبد. او نیز که در نیروی پلیس ایالتی از همه خشن‌تر و مستبدتر بود بی‌درنگ دست به کار شد.

يك روز شنبه در سال ۱۹۵۶، خطوط تلفن بین ویتوریا و سیف را قطع کرد، رفت و آمد اتومبیل‌های کرایه و تاکسی را بند آورد، به قاضی دادگاه بخش دستور داد شهر را ترك کند، و بعد، همراه با يك سر جوخه و یازده سرباز مرکز «جامعه» را که من و چند دهقان در آن بودیم اشغال کرد. دهقانان مرا

به ضرب ته تفنگ بیرون انداختند. و من، که به جنگی ناخواسته کشیده شده بودم، ناگزیر شروع به تیراندازی کردم. نبردی کوتاه درگرفت و من از پای درآمدم بعد آن‌ها مرا به درون خودروئی انداختند به «رسیف» بردند؛ به این علت که نمایندهٔ انتخابی در مجمع ایالتی بودم و پاره‌ئی مصونیت‌های قانونی داشتم، دستگیری‌ام جنجالی به‌پا کرد. رئیس پلیس دستور داد بی‌درنگ آزادم کنند اما مجمع ایالتی که این عمل را توهینی به خود می‌دانست برکناری پلیس و انجام محاکمه‌ئی در این زمینه را تقاضا کرد. فرماندار به تله افتاد: محاکمه - به درخواست مجمع - زیر نظر یکی از قضات دادگاه بخش انجام گرفت و سروان ارتکاب به جرم را تأیید کرد. اما این قاضی لوئیس رگونی‌راکارنی‌رادکونها (LUIS REGUEIRA CARNEIRA DE CUNHA) که درستی‌اش خدشه ناپذیر بود، مورد نفرت اربابان سیاسی قرار گرفت و چندی بعد، به شکل وحشیانه‌ئی به دست آنیبال واریائو (ANIBAL VARJAO) شهردار یاباتائو (JABATAO)، که وکیل دعاوی یکی از مالکان و از حامیان سرسپردهٔ فرماندار بود به قتل رسید.

بعد از آن نلس پیراد آرودا (NELSON PREIRA DE ARRUDA) قاضی دیگر دادگاه بخش ویتوریا د سانتو آنتائو (و همان که چند ساعتی پیش از دستگیری‌ام از شهر خارج شده بود) به اقامتگاه فرماندار احضار و موظف شد که پروندهٔ امر را بایگانی کند. به خاطر همین کارش ترفیع مقام یافته، رئیس شد. و پس از آن هم به پایتخت منتقل شد و اکنون هم در سمت قاضی استیناف انجام وظیفه می‌کند...

شنبهٔ بعد از دستگیری‌ام با دو تن از نمایندگان مجمع ایالتی که وعده داده بودند همراهی‌ام کنند برای شرکت در تظاهرات اعتراض آمیزی به ویتوریا برگشتم، در این سفر همراهانم عبارت بودند از سرتیپ ویریاتود مدیروس (VRIATO DE MEDIROS) و سرهنگ دوم نادر تولدو کابرال (NADIR TOLEDO CABRAL) (هر دو از ارتش برزیل) نزدیک‌ترین بستگان و دوستانم و چند نفری از اعضای جامعه.

شهرحالت شهری اشغال شده را داشت. بیش از دو بیست و پنجاه سرباز به فرماندهی یک افسر ارتش (سروان پرازرس (PRAZERES) و پنجاه کاپانگا به رهبری آلاریکو بزرا (ALARICO BEZERRA (قدرتمندترین مالک منطقه)، مرکز جامعه را محاصره کرده بودند، تا دهقانان و مردمی را که می‌خواستند در تظاهرات (که در فضائی دلهره‌آمیز برگزار شد) شرکت کنند

به وحشت بیندازند. حادثه‌ئی که می‌بایست به وسیله آاریکورا راه انداخته شود، علامتی بود. برای قتل عام من و همسفرانم، اما این قتل عام به برکت حضور ذهن یکی از نمایندگان (میگوتل آرویش د آلنکار) و همت نماینده دیگری به نام ونزیانو ویتال (VENEZIANO VITAL) صورت نگرفت چرا که آن‌ها سروان را در لحظه‌ئی که می‌بایست حضور داشته باشد و به نفراتش فرمان آتش بدهد به ساختمان جامعه کشاندند و در آنجا نگاهش داشتند.

در مدتی که این حوادث روی می‌داد، سرتیپ هنریک تکزیرالات وزیر جنگ بود و این سرتیپ همان کسی است که يك سال بعد با سربازانش به خیابان‌های ریودوژانیرو فرستاده شد تا کودتای جناح ارتجاعی نیروهای مسلح را درهم شکسته و رهبران حزب مخالف رئیس جمهوری تازه انتخاب شده و معاون او یعنی کوبیچک و کولارت، رامغلوب کند. سرتیپ لات در نتیجه این اقدام وجهه ملی عظیمی به دست آورد و در بین ارتشیان مخالف کودتای سال ۱۹۶۴، که از طرف وزارت امور خارجه امریکا و سازمان مقتدر سیا رهبری و حمایت می‌شد، به عنوان مدافع راستین حقانیت قانون اساسی شناخته شد.

سعی من بر این بود که او را به ابراز نظرات قانونی‌اش در قبال جامعه وادارم و به همین منظور به ریودوژانیرو رفتم. هنوز گفت و گوهای مان را ونیز میز تحریری را که ماکت کوچک يك چاه نفت (به نشانه ناسیونالیسم اقتصادی برزیل) بر آن بود، به خاطر دارم. می‌دانستم که سرتیپ «لات» و فرماندار کوردیرو د فاریاس در باب مسئله خط‌مشی اقتصاد ملی باهم اختلاف نظر کلی دارند و فرماندار از اصل تبعیت از «صندوق بین‌المللی پول» پشتیبانی می‌کند. این اختلاف نظر هر روز هم شدیدتر می‌شد. به رغم این واقعیت که لات کاتولیکی متعصب و دشمن کمونیسم بود، با مانورهای مطبوعاتی حساب شده‌ئی به رهبری کارلوس لاسردا (CARLOS LACERDA)، نماینده مجلس فدرال و مدیر نشریه تریونا دا ایمپرنسا (TRIBUNA DA IMPRENSA) می‌کوشیدند تا او را به مارکسیست‌ها بچسبانند. بنابراین، وقتی در آغاز گفت و گوهای مان به این نکته اشاره کرد که در شمال خاوری او را کمونیست می‌دانند، فقط گفتم «پس من در مصاحبتی عالی هستم، جناب وزیر».

تیمی چهره قرمز را روشن کرد. بعد خواست بداند که «جامعه دهقانی» چیست و من خیال داشتم با آن به عنوان يك نهضت چه کنم. در سکوت به حرف‌هایم گوش داد و گفت: «من خوب می‌دانم که نداشتن زمین و

خلع ید شدن یعنی چه... در بچگی مادرم را در این وضع دیده‌ام و بنابراین هدف‌های‌تان را خوب درک می‌کنم.»

پس از مکث کوتاهی برای آشامیدن قهوه، غفلتاً پرسید: «جامعه‌تان به‌ثبت رسیده؟» گفتم: بله. کاملاً قانونی است و منطبق با اصول قانون مدنی و قانون ثبت عمومی. قاضی بخشی که تشریفات آن را انجام داده رودلفو آنورلیانو (RODOLFO AURELIANO) است که کاتولیکی با ایمان و محافظه‌کار است... نشریه‌ی رسمی حاوی شمه‌ئی از هدف‌های جامعه و هم‌چنین اجازه‌ قاضی را به‌دستش دادم. نگاهی به‌آن انداخت و به‌من پس داد و گفت: «خوب است. جامعه همانقدر حق موجودیت دارد که باشگاه افسران. در این صورت از وزارت جنگ چه می‌خواهی؟» گفتم: «حالا که جناب وزیر به‌باشگاه افسران اشاره کردند، آنچه که من می‌خواهم این است که ارتش همان طور با دهقانان رفتار کند که در گذشته با رو کردن نقش برده‌گیر برای مالکان بزرگ و برده‌داران با بردگان سیاه رفتار کرد. فقط همین. و این که فرماندار ایالت پرنامبوکو هم آن را بداند.»

لات گفت: «اگر این تنها چیزی است که می‌خواهی خیالت راحت باشد. ارتش به‌جامعه احترام می‌گذارد. اما فرماندار ایالت هم پلیس خودش و آزادی عمل مخصوص به‌خودش را دارد.»

در اینجا باهم خداحافظی کردیم و وزیرجنگ صمیمانه به‌وعده‌اش وفا کرد.

پس از در آن رهبری دهقانان را در راه پیمانی‌های‌شان به‌رسیف به‌عهده گرفتم و از این کار دو منظور داشتم: نخست توسعه‌ آگاهی دهقانان در جهانی که در آن می‌زیستند و دوم جلب حمایت و همبستگی کارگران پایتخت، دانشجویان، روشنفکران و همه‌ گروه‌های مترقی اجتماع.

نخستین راه‌پیمانی، با شرکت ۶۰۰ دهقان، و به‌یادبود روز کارگر برگزار شد. این در سال ۱۹۵۷ بود. در این راه‌پیمانی دهقانان با کارگران شهری درآمیختند، باهم غذا خوردند و بام هم به‌مسابقه فوتبال و تئاتر رفتند.

پیش از آن هیچگاه دهقانان در جشن‌های روز اول ماه مه شرکت نکرده بودند؛ به‌همین سبب خیر آن در سراسر روستاهای اطراف پخش شد و در مطبوعات نیز انعکاس یافت. بسیاری از دهقانان شرکت‌کننده‌را مالکان‌مورد انواع آزار انتقام‌جویانه قرار دادند اما به‌رغم همه‌ این‌ها، سال بعد، نخستین کنفرانس ایالتی دهقانان پرنامبوکو درسیف برگزار شد همراه با راه‌پیمانی

بیش از ۳۰۰۰ فوریرو در خیابان‌ها و تشکیل جلسه‌ی عمومی در ساختمان مجمع ایالتی که به نام خوآکیم نابوکو قهرمان بزرگ الغای بردگی، نام‌گذاری شده بود. این کنفرانس در سیزدهم ماه مه، سالروز الغای بردگی در برزیل، تشکیل شد.

پس از آن این گونه راه‌پیمائی‌ها، نه فقط در رسیف بلکه در اغلب شهرهای مرکزی که تا آن زمان شعبه‌های نیرومند جامعه در آنها تأسیس شده بود عمومیت یافت. این راه‌پیمائی‌ها همیشه به‌یادبود واقعه‌ی تاریخی و به‌پشتیبانی در رویدادهای منطقه‌ی ملی، یا بین‌المللی انجام می‌گرفت.

در ۱۹۶۰، جامعه به‌کاری دست زد که تا آن زمان در برزیل سابقه نداشت. دهقانان که بر اثر آرتاسیون سیاسی به‌اندازه‌ی کافی تهییج شده بودند، پس از شور در گروه‌های مختلف خود تصمیم گرفتند هنریکو تکزیرا لات را به‌نامزدی ریاست جمهوری برگزینند. لات، گوینده‌ی همان جمله معروف و ماندنی است که «جامعه همانقدر حق موجودیت دارد که باشگاه افسران».

از آن جهت که پرنامبوکو زادگاه جامعه و پایتخت آن رسیف مرکز سیاسی و صنعتی شمال به‌شمار می‌رفت، بدیهی بود که به‌عنوان محل کنواسیون دهقانی (که همان سال برگزار شد) انتخاب شود. به‌همین سبب متجاوز از ده هزار دهقان را از پارائینیا و پرنامبوکو به رسیف آوردیم، در حالی که بیش از ده هزار نفر دیگر هم در ایستگاه‌ها و جاده‌ها ازدحام کرده بودند تا جایی برای خود دست و پا کنند جامعه فقیر بود و توانائی مالی آن را نداشت که بتواند چنین جمعیتی را از مسافت‌های ۵۰ تا ۳۰۰ کیلومتری جابه‌جا کند.

آن روز رسیف شاهد صحنه‌های خیره‌کننده‌ی بود: راه‌پیمائی خیابانی را نماینده سرتیپ لات لئونل بریزولا (LEONEL BRIZOLA) رهبری می‌کرد که فرماندار ریوگران دوسول بود یعنی همان کسی که يك سال بعد، وقتی یانیو کوادروس (JANIO QUADROS) به‌نفع خوآئو گولارت استعفا داد، شهرتی به‌سزا یافت. این تظاهرات دهقانان، کارگران و روشنفکران، قدرت نهضت دهقانان شمال خاوری را نشان داده و به‌بورژوازی ارتجاعی هشدار داد که پایان عمر لتی فوندیو فرا رسیده است.

اما در حقیقت عمر لتی فوندیو به‌هیچ وجه پایان نیافته بود. تظاهرات دهقانی ما، با شعارهای عظیم آن در تأیید اصلاحات ارضی، و تصاویر شخصیت‌های سیاسی برجسته برزیل و امریکای لاتین، به‌سیدسامپایو

فرماندار ایالت و از سرسپردگان یانیو کوادروس، امکان داد تا کارخانه داران، سوداگران و بانکداران مرتجع را گرد هم آورد و بودجه مورد نیاز برای شکست سرتیب لات را تأمین کند که به زعم آنان کاندیدای «جامعه دهقانی و کمونیست‌ها» بود. نتیجه آن که لات به طرز فاحشی شکست خورد. بعضی‌ها این شکست او را مربوط می‌دانستند به رفتار ملاحظه کارانه‌اش با جامعه نظرات ضد لتی فوندیونی‌اش، مخالفت آشتی‌ناپذیرش با اربابان قهوه در سائوپائولو و پارانیبا توافق آشکارش با مهاجران، دهقانان و کارگران اجیر در تصرف زمین‌های‌شان و تأسیس تشکیلات‌شان، و نیز این شکست را ناشی از فعالیت انتخاباتی‌اش میان بی‌سوادان با علم به این که ۸۰ تا ۹۰ درصد جمعیت روستائیان برزیل سواد خواندن و نوشتن هم نداشتند، می‌دانستند.

پس از پیروزی کوادروس، اقدامات انتقامجویانه سریعی علیه جامعه اتخاذ شد، وزیر جدید کشور، سرتیب کوروویرو د فاریاس را (بی‌هیچ تردیدی) برای اجرای این اقدامات برگزیدند. ارتش یورش‌هایی را به کلبه‌های دهقانان پارایشیا و پرنامبوکو شروع کرد و بهانه ظاهری‌اش هم تجسس برای مسلسل، تفنگ و اسلحه ممنوع دیگر بود. این یورش‌ها، هرچند که منجر به یافتن چیزی جز چند تفنگ ساچمه‌نی، داس، قداره و کج بیل نشد اما جنبه معمول به‌خود گرفت. ارتش به‌دستگیری فعال‌ترین رهبران دهقانان نیز اقدام کرد و اعمال پلیس و کاپانگاها را که بار دیگر به‌فعالیت خود در سراسر کشور پرداخته بودند، نادیده گرفت. هم‌چنین در مورد رفت و آمدهای مسلحانه و آزادانه‌ی که بین مجامع و محافل مالکان در مرکز و جنوب و شمال خاوری انجام می‌گرفت هیچ اقدامی به‌عمل نیاورد. اعتراضات دهقانان زندانی در سربازخانه‌ها و بازداشتگاه‌های فرمانداری نیز ناشنیده می‌ماند.

با استعفای کواردوس، گولارت به‌قدرت رسید، و جامعه فضائی برای تنفس یافت. در نخستین روزهای ریاست جمهوری گولارت اولین کنفرانس ملی کارگران کشاورزی برزیل، در بلوهاریزانته (BELO HORIZONTE)، پایتخت میناس گرایش برگزار شد و ۱۶۰۰ نماینده از بیست ایالت، فدرال در آن شرکت جستند. این کنفرانس، به‌خصوصت‌هایی که تا آن زمان پنهان بود نور تاباند و برزیلی‌های ساکن شهرهای بزرگ را واداشت تا موقعیت خود را مشخص کنند. پیکاری برای متحد کردن دهقانان برزیل آغاز شد که شخصیت‌های دلیری مانند پدرمقدس فرانسیسکو لار (FRANCISCO LARE)، مدافع زاغه‌نشینان بلوهاریزانته، پدرمقدس آرکی مه‌دس برونو

(ARQUIMEDES BRUNO) از سی یرا و روی راموس (RUI ROMOS) نماینده و سخنگوی معروف مجلس فدرال از دیوگراند و مؤسس و رهبر ماستر* (MASTER)، رهبری آن را به عهده داشتند. در این پیکار فرماندار لئونل بریزولا نیز شرکت داشت که بعدها همان گونه که از اقتصاد برزیل در برابر تهاجم شدید امپریالیسم امریکا دفاع کرده بود، بر مبارزات خود به خاطر دهقانان بی زمین نیز افزود.

به سبب آشکار شدن خصومت‌ها، کشمکش میان دهقانان و لتی فوندیو حادث شد و حوادثی (اغلب خونین) به وجود آورد. در همین گیرودار، پدرمقدس ویدیگال (VIDIGAL) نماینده مجلس فدرال و سخنگوی مرتجع‌ترین عناصر روحانی در برزیل، با تغییر یکی از مسالمت‌آمیزترین گفته‌های مسیح به: «همدیگر رومسلاح کنید»***، و تبدیل آن به شیور جنگ فتودالیسم برزیل، برای خود در کنگره ملی شهرتی به دست آورد. اما آن‌ها خود مسلح بودند و بازهم مسلح می‌شدند؛ و به همین سبب اعمال خشونت‌آمیز نسبت به دهقانان شدت گرفت.

در آوریل ۱۹۶۲، خوانو پدرو تگزیرا رئیس بزرگ‌ترین جامعه کشور در ساپه از شهرهای ایالت پارشیبا در اجرای سوء قصدی به ضرب گلوله کشته شد و این جنایت هم به گونه جنایات دیگر، توطئه‌ئی بود بر ضد اصول عدالت. پیکاری به خاطر دستگیری و مجازات قاتلان در سراسر برزیل آغاز شد. الیزابت، بیوه شهید قهرمان (که هنگام مرگ بسته‌ئی کتاب برای ده فرزندش با خود داشت) از ساپه به ریودوژانیرو رفت تا به نام همه دهقانان ستمدیده علیه این گونه جنایات بی رحمانه که در روز روشن و زیر نگاه بی اعتنا یا موافقت آمیز الیگارش‌ئی محلی انجام می‌گرفت دادخواهی کند. یکی از پسران تکزیرا که کمتر از نه سال داشت، گفت در بزرگی انتقام خون پدرش را خواهد گرفت و در نتیجه بر اثر ضربه‌ئی که با تفنگ شکاری به صورتش وارد آوردند چند هفته‌ئی بین مرگ و زندگی در بیمارستان بستری شد. خواهر بزرگ‌ترش هم مدتی صبورانه در انتظار اجرای عدالت نشست اما چون خبری نشد، دست به خودکشی زد.

مالکان لتی فوندیو که به این همه جنایت و این واقعیت که تا دندان مسلح

* نهضت دهقانان بی زمین ریوگراند دوسول

** در نتیجه بازی لغوی با واژه AMORI که هم به معنی دوست داشتن است و هم به معنی اسلحه این گفته معروف مسیح که «همدیگر را دوست داشته باشید» به این صورت شده است.

شده بودند، قانع نبودند، خواستار اقدام پلیس علیه جامعه شدند، و من نامه سرگشاده‌ئی به وزیر جنگ نوشتم که متن آن را در اینجا می‌آورم، تا نشان دهم که ما چه انتظاراتی از ارتش داشتیم که همیشه به‌اصالت ملی خود و جان‌فشانی سرخ‌پوستان و بردگان سیاه و مستیکوها (MESTICOS) در جنگ‌ها با هلند افتخار می‌کرد، چه انتظاراتی داشتیم و حق داشتیم که انتظار داشته باشیم.

جناب وزیر جنگ،

طی دیدار اخیر آن جناب از پارديشبا، مطبوعات، این واقعه را با اهمیت خاصی منعکس کردند که گروهی از مالکان ثروتمند ایالت، به‌حضور آمده‌اند و اقدام ارتش را علیه جامعه دهقانی خواستار شدند، و این پاسخ مورد انتظار را دریافت داشته‌اند که طرح مسأله به‌این عنوان امکان‌پذیر نیست. مطبوعات هم‌چنین افزودند که آن جناب پا را فراتر نهاده و اعلام داشته‌اید که آنچه به‌آن نیاز داریم اصلاحات ارضی است که همه ملت خواهان آن است.

پاسخ شما، مارشال لات را به‌خاطر می‌آورد که در مقام وزارت جنگ از مهاجران مقیم در برابر گریلرها حمایت می‌کرد و جامعه دهقانی را بر این اساس که اگر قانوناً تأسیس یافته همان موقعیتی را دارد که اتحادیه‌های صنعتی، انجمن‌های کارمندان دولت، کنفدراسیون‌های صنعتی یا باشگاه‌های افسران، مورد تأیید قرار می‌داد.

گرچه قوانین اساسی ما، به‌پیروی از قانون اساسی جمهوری اول (که به‌دست فلوریافو قهرمان ارتش بنیان‌گذار شد) صراحت داشته‌اند که همه آحاد ملت از نظر قانونی برابرند، حقایق نشان می‌دهد که این هدف عالی هیچگاه تحقق نیافته است، چرا که برای دهقانان کشور ما هیچ نوع قانون، عدالت یا حمایتی وجود ندارد. با آنان همیشه رفتاری به‌گونه مطرودان، بردگان و حیوانات داشته‌اند، آن‌ها را بی‌رحمانه استثمار کرده‌اند، فروخته‌اند، آن‌ها را از زمین‌های‌شان که محور زندگی‌شان است بیرون رانده‌اند و بی‌هیچ کیفری به‌قتل رسانده‌اند. قانون مدنی، مالکیت خصوصی را واجب الاحترام و یادگار مقدس برای استفاده کنندگان می‌داند. قانون جزا، درعمل، فقط برای فقرا وجود دارد. توطئه‌ننگین علیه دهقانان در جریان است. دهقان بی‌زمین یا خرده پا نماینده اکثریت ملت ماست، که سرزمین برزیل، به‌گونه قلاعه یا زنجیری به‌پایش بسته است، و فقط با مرگ از آن خلاصی می‌یابد. برزیل

میهن اوست، برای دفاع از آن سرباز تأمین می‌کند؛ با این همه خود در کلبه‌های پوشالی به سر می‌برد، به‌گونه سرخ‌پوستان از لنگوته‌ئی به‌جای تن‌پوش استفاده می‌کند. دخترانش برای سرگرمی شهرها روسپی‌خانه‌ها را پر می‌کنند. با همقطارانش به کلیسا می‌رود، و کلیسا با نوید جهان پس از مرگ تسلی‌اش می‌دهد. محصول می‌کارد تا سربازان و ژنرال‌ها، کشیشان و اسقف‌ها، کارمندان دولت و وزیران راسپرکند، اما از گرسنگی می‌میرد. گرسنگی با او زاده می‌شود. اما با او نمی‌میرد، زیرا گرسنگی تنها چیزی است که برای فرزندانش به‌جای می‌گذارد. وقتی عصیان می‌کند به‌صورت یک زومبسی بالائیو، کابانو، آنتونیوکسنرلرو، فلیپ دوس سانتوس، آنتونیوسیلونیو یا لاهپیانو درمی‌آید که بعد به‌عنوان راهزنی یا متعصبی افراطی که وجودش لتی فوندیو و خانواده مسیحی، قانون و نظام اجتماعی یا هرچیز منحل دیگر را تهدید می‌کند، قلمداد می‌شود؛ اما از نظر حقیر او روزنه‌امیدی است و منتقمی برای جنایاتی که از بدو تولد با آن درگیر بوده است.

لتی فوندیو که اسارت چهل میلیون از برادران ما راضی‌اش نمی‌کند، با گم‌کردن آدم‌کشانی برای کشتن آنان به‌زندگی رنجبارشان خاتمه می‌دهد. وضع همیشه به‌همین منوال بوده است. اما اکنون، جناب وزیر، کاپانگاها را به‌بهانه‌های مختلفی برای حفظ و نگهداری لتی فوندیو سازمان می‌دهند. آن‌ها مدعی‌اند که تمدن مسیحی در خطر است، که قانون و نظام اجتماعی نابود می‌شود، که دموکراسی مورد تهدید قرار گرفته است و انگار که مسیحیت فقط همین چیزی است که ما در این جا داریم: یعنی ۵۰۰۰ درصد سود برای یک عده، و زندگی بی‌آینده، سالخوردگی بی‌گذشته، قمار، فحشاء، غارت ثروت و وجدان، برای دیگران. انگار که دموکراسی یعنی این پیکار ناهنجار علیه فقرا، این دیکتاتوری پنهان زیر نقاب قانون، این کارناوال رقت‌انگیز ریزه‌خواری فقرا از بساط خانواده‌های مسیحی.

سازمان‌هایی مانند فارسول (FARSUL) و فارسنگ (FARENG) و دیگر جبهه‌های مسائل ارضی بنیان‌گذارده شده‌اند که تا از مالکیت خصوصی زمین (یعنی لتی فوندیو) حراست کنند و در نتیجه دو درصد از جمعیت برزیل تمامی اراضی قابل کشت کشور را در تملک داشته باشد. با این همه تنها اژه درصد از این اراضی بهره‌برداری می‌کنند و این درحالی است که مالکان

• فدراسیون انجمن‌های روستائی در ریوگرانده دوسول.

• فدراسیون انجمن‌های روستائی در میناسن گراتیس.

آن‌ها برکسی‌های سنا، کنگره و مجامع ایالتی تکیه زده‌اند، در صفحات اول روزنامه‌ها یا برنامه‌های تلویزیونی دیده می‌شوند؛ یا مجالس شکرگزاری و مراسم خیریه راه می‌اندازند تا پیروان مسیح را علیه مارکس بسیج کنند. اما در حقیقت هیچ یک از آن‌ها، نه مسیح در قلبشان راهی دارد و نه مارکس در وجدان‌شان، زیرا که همه خود را همان همسایه‌نی می‌دانند که مسیح از آن سخن گفته است، و مارکس متمدنی است که کسانی مانند بورر (BORER) یا اردوینو (ARDOVINO) بهتر از هر کسی می‌توانند به حسابش برسند.

آن‌ها نهضت‌های چریکی ابداع می‌کنند و بعد به‌بهانه دفاع از نظام قانونی (نظام خودشان، قانون خودشان و تمدن مسیحی) دنبال ارتش فلوریانو می‌گردند که بیاید و دشمنان‌شان را از میان بردارد، و خود بر شدت خشونت‌شان نسبت به توده‌های دهقانی می‌افزایند. آن‌ها از مسیح که شما بیلش را در خانه‌های‌شان می‌آویزند تا ایمان مردم بردبار و فروتن را بفریند یاری نمی‌طلبند بلکه از کاپانگا یاری می‌جویند. سندیکاهای گوناگون با عناوین ظاهر فریب تشکیل می‌دهند، به جمع آوری وجوهی برای خود اقدام می‌کنند و به تدارک اسلحه، که تنها باید در اختیار ارتش باشد، می‌پردازند. حقیقتی که دیگر سرویس مخفی جز با اعلام ورشکستگی خود نمی‌تواند از آن چشم‌پوشد و به‌کشتار آن عده از رهبران دهقانان که به‌خاطر شجاعت، میهن‌پرستی و استعداد سازماندهی در مبارزات معروفیتی دارند دست می‌زنند.

این است آنچه که کم و بیش در پارائیبیا رخ می‌دهد. در مدتی کوتاه، چند تن از رهبران دهقانان مجروح و دو تن کشته شده‌اند: یکی مامانگواپ و دیگری در ساپه. خوزه مارتینز (JOSE MARTINS) و خوآئوپدرو د تکزیرا شهیدان راه اصلاحات ارضی‌اند. عاملان این گونه آدمکشی‌ها به‌خوبی شناخته شده‌اند: آن‌ها مسلسل، قراپینه، و طپانچه‌های ۴۵ میلیمتری با خود دارند و آزادانه رفت و آمد می‌کنند، اما ارتش سلاح‌های شکاری دهقانی را که نوعی تفنگ‌های سرپر است با باروت و ساچمه، مصادره می‌کند. دیری نخواهد پائید که داس و شیلنگ آب آن‌ها را نیز ضبط خواهند کرد و احتمالاً ناخن‌های‌شان را هم خواهند کشید تا دیگر به‌هیچ وسیله‌ئی نتوانند زمین را شخم بزنند.

اگر ارتش از خلع سلاح لتی فوندیو و غیر قانونی کردن گاپانگا (که علت وجودی‌اش حراست از نظام مالکیت خصوصی فئودالی است) سرباز زند، ناگزیر از اختیارات خود برای جلوگیری از مسلح شدن دهقانان به‌خاطر دفاع از زندگی و آزادی‌شان، که حقوقی مقدس‌تر از خود زمین است، چشم‌پوشی کرده است. این یعنی دفاع از خود و حقی است که حتی به حیوانات هم تفویض شده است. سکوت ارتش در برابر این حقایق به مفهوم شرکت در جرم است. و این در مورد کلیسا نیز صادق است. اگر چنین شود باید اصل مساوات جهانی در برابر قانون را اصل منسوخ‌ی داشت، و باید به قانون باستانی قصاص مبنی بر «چشم در برابر چشم، دندان در برابر دندان» رجعت کنیم یا به اصل و درگاس که می‌گوید: «عدالت را به دست خود بگیرید.»

جناب وزیر، با توجه به این حقایق، از شما تقاضا دارم، پیش از آن که توده‌ها مایوس شوند و به پا خیزند تا به اندرز جفرسون عمل کنند که می‌گوید «آزادی را باید گه‌گاه با خون ستمگران آبیاری کرد» با ملت خویش به‌صراحت سخن بگویند.

اگر در مقام یک میهن‌پرست به وجدان خویش رجوع کنید خواهید دید که سیر تاریخ نه در جهت لتی فوندیو که در جهت دهقانان است. کشور ما، تا آن زمان که دهقانی از عدالت و آزادی محروم است، هرگز به آزادی، تعالی و سعادت دست نخواهد یافت.

استدعای من این است که نامه‌ام را با یک اعتراض، و نه یک تهدید، به حساب آورید.

هموطن فروتن شما
فرانسیسکو خولیائو

درست دو سال بعد، در نهم آوریل، وزیر جنگ دیگری، سرتیب کوستا اسیلوا (COSTA E SILVA) با استناد به اصل یکم قانون اساسی که منافع لتی فوندیو را تصریح می‌کند، به نامه‌ام پاسخ داد. به این ترتیب دهقانان، بار دیگر، و شاید برای آخرین بار، نبردی را باختند اما درس دیگری آموختند...*

* اشاره نویسنده به اقدامات ضد توده‌نی مهاجمان نظامی در آوریل ۱۹۶۴ است.

عملکرد دمکراسی در امریکای لاتین

گوران ترپور

ازاد



Fljor

۱۴۰

پیچیدگی متغیرسیاست امریکای لاتین، بیننده را سردرگم کرده، تئورسین را از خلاقیت بازداشته، و بردباری دیرپا و ظرافت تاکتیکی انقلابیون را به مبارزه می‌خواند. قاره‌نی مملو از کودتاهای نظامی و دیکتاتوری‌ها؛ ولی در ضمن دارای دمکراسی‌های بورژوازی مردان، به قدمت و حتی قدیمی‌تر از برخی کشورهای اروپای غربی یا امریکای شمالی. کشورهائی که به دست الیگارشی‌های وحدت یافته فرمانروائی می‌شوند؛ لکن اغلب به دلیل جنگ‌های ممتد داخلی مابین بورژواها، از هم پاشیده شده‌اند (مثل کلمبیا حدود ۲۰، ۳۰ سال پیش). جوامعی فوق‌العاده غیر مساوات‌طلب؛ جوامعی که برای موقعیت و مقام اجتماعی اهمیت به خصوصی قائلند - اما معذک یکی از همین جوامع برای چندین دهه توسط یک دیکتاتور نظامی بی‌سواد، که کارش در ۲۲ سالگی رهبری باندهای دهقانی بود، اداره می‌شده. این شخص را فائل کاررا (R. CARRERA) است که بین سال‌های ۱۸۳۸-۶۵ بر گواتمالا حکمرانی کرد. جایی که یکی از بی‌نظیرترین مظاهر مقام‌طلبی، در زمان ریاست جمهوری یکی از پشتیبانان سرسخت گسترش سرمایه‌داری، توسط توده‌ها نابود شد. قاره‌نی مملو از قهر دائمی، قتل‌عام‌های متداول علیه کارگران و دهقانان، اما قاره‌نی که ضمناً نخستین وزرای حکومت کمونیستی (کوبا - سال ۱۹۴۲)، و نخستین حکومت مارکسیستی منتخب (شیلی - سال ۱۹۷۰) را در تاریخ ملت‌های سرمایه‌داری به‌خود دیده است. طبقات حاکمی که به حد افراط تنگ‌نظر و وحشی‌اند؛ اما معذک تنها موردی که بخشی از بورژوازی آشکارا در اوج جنگ سرد با کمونیست‌ها همکاری کرده است. (سرمایه‌داران متشخص در آخرین کابینه آربانز در گواتمالا). کشورهای وابسته‌نی، که در اغلب موارد کنترل داخلی بیش‌تری بر وسائل تولید اعمال می‌کنند تا کانادا. رژیم‌هائی فوق‌العاده اختناقی و ضد‌مردمی که غالباً در مقابل با طبقات مردمی غیرانقلابی‌اند. دو کشوری که از نظر رشد اجتماعی - اقتصادی پیشرفته‌تر از سایر کشورها هستند (آرژانتین و اوروگوئه) در جنگ دیکتاتوری‌هائی افتاده‌اند که از سایر کشورها عقب مانده‌تر و درنده‌خوترند. به‌رغم وجود یا فقدان یک «نظریه مارکسیستی دولت»، روشن است که آن چه ماتریالیست‌های تاریخی برای درک سیاست امریکای لاتین لازم دارند، یک مناظره متقابل صرف درباره دولت سرمایه‌داری بعد از مستعمراتی، وابسته و یا هرچه می‌خواهید آن را بنامید، نیست. بلکه کاوشی است درباره مناسبات میان ساخت‌های اجتماعی، مبارزات طبقاتی و اشکال سیاسی. آمار

تجربی باید جمع‌آوری و ارزیابی و سپس تفسیر شوند، مفاهیم به‌جای این که نفی شوند، مورد سؤال قرار گیرند. تئوری‌ها باید از درون مطالب گردآوری شده استخراج شوند، نه این که به‌تجربید ساده سپرده شوند. خوشبختانه چنین تحلیل‌هایی کاربرد عملی سیاسی خواهند داشت؛ اما [من] از آن سوی اقیانوس اطلس فقط با چند صفحه کاغذ و یک ماشین تحریر، بهتر است از «نتیجه‌گیری‌های عملی» جداً خودداری کنم.

یک تناقض امریکای لاتینی

اما، چرا باید با پیچیدگی سیاست امریکای لاتین، از زاویه مشخص دمکراسی صوری برخورد کنیم - و چرا چنان نوعی از حکومت را برگزینیم که به‌واسطه حق رأی عمومی و مساوی در انتخابات آزاد تعیین می‌شود و خالی از کاندیدگزینه دولتی، تهدید و ارعاب و تقلب است؟ (تازه‌درموارد کمیابی که دمکراسی به‌این معنی در کشورهای مشخص امریکای لاتین وجود داشته، تأثیر بسیار کمی در جریان استعمار، کمبود رشد اقتصادی، بدبختی، و جنایات اجتماعی داشته است). احتمالاً چندین پاسخ داده خواهد شد. به‌سادگی می‌توانیم به‌یک برخورد مشروح رجوع کنیم. مقاله فعلی، بخشی از بررسی‌های جامع‌تری از اشکال گوناگون رژیم‌های سرمایه‌داری را تشکیل می‌دهد. این اشکال هم سرمایه‌داری پیش‌رفته را تحت تأثیر قرار می‌دهند و هم غیر پیش‌رفته؛ بخش بعدی مسیرهایی را مورد بررسی قرار می‌دهد که به‌دیکتاتوری می‌انجامند - و این مسأله‌ئی است که در امریکای لاتین معاصر درجه اول اهمیت قرار دارد. دورنمایی که در اینجا انتخاب شده ممکنست چنان تفسیر شود که با تقارن حوادث سیاسی مشخص مرتبط است، که در آن دمکراسی، شعار اصلی شده است و در اطراف آن مقاومت مردمی گسترده‌ئی در آرژانتین، بولیوی، برزیل، شیلی، اوروگوئه و سایر نقاط، بعد از شکست انقلاب‌های دهه ۱۹۶۰ شکل گرفته است. به‌رحال، منظور، نقد سلاح نیست. مسأله به‌سادگی، عبارتست از کاوش در سیاست امریکای لاتین از دیدگاه دمکراسی صوری، و این، بینش مهمی را ارائه می‌کند که تا به‌حال به‌شدت نادیده گرفته شده است.

در نگاه اول، استثنائی بودن دمکراسی در امریکای لاتین چندان شگفت‌آور نیست. آخر، چگونه یک اقلیت بسیار کوچک صاحب امتیاز

می‌تواند در اشکال دمکراتیک حکومت کند؟ و در واقع خود موجودیت حکومت دمکراتیک در کشورهای سرمایه‌داری پیش‌رفته است که متناقض است. به علاوه شگفت‌آور است که دو عامل اصلی تعیین‌کننده این تناقض یعنی قدرت سازمان یافته طبقه کارگر و جنبش کارگری (که در برخی موارد، متحدان یک‌خرده بورژوازی قدرتمنداند)؛ و تقارن حوادث (کونجکتورهای) امتیازی ارائه شده توسط جنگ‌های مدرن بسیج ملی - هر دو در امریکای لاتین به ترتیب ضعیف و غایب‌اند. اگر دقت کنیم، مشاهده می‌کنیم که عملکرد دمکراسی در امریکای لاتین تا حدی گیج‌کننده است. و ترکیبات ذیل را به دست می‌آوریم.

۱- مدت مدیدی است که قوانین دمکراتیک یا انحصارگر - دمکراتیک از معالک پیش‌رفته امریکای شمالی و اروپای غربی وارد شده. مکزیک در سال ۱۸۵۷ حکومتی را براساس حق رأی عمومی و مساوی مردان مستقر کرد، پاناما در سال ۱۹۰۴، آرژانتین در سال ۱۹۱۲.

۲- در امریکای لاتین امکانات فوق‌العاده بیشتری برای حفظ تسلط اجتماعی در اشکال دمکراتیک و قانونی وجود دارد تا در اروپای غربی و امریکای شمالی. این مطلب بیش از هر چیز به دلیل وجود جمعیت عظیم شهری است که وابسته به زمین‌داران بزرگ محلی‌اند. و به علاوه، همان‌طور که تجربه امریکا نشان می‌دهد، جمعیت عظیم مهاجرین شهری را می‌توان به راحتی در نظام مشتری‌وار [کالانی] ادغام کرد که استخوان‌بندی آن را «ماشین‌های» سیاسی تشکیل می‌دهند.

۳- درست است که طبقه کارگر امریکای لاتین برخی اوقات بسیار بی‌کارجو است؛ اما در بیش‌تر موارد این طبقه نسبتاً کوچک و منزوی است، و فقط برخی اوقات در تشکیل اتحادیه‌ها و احزاب مستقل و با ثبات (در اندازه‌های گوناگون) موفق بوده است، دهقانان معمولاً مطیع و آرام بوده، و فقط در موارد استثنائی قادر به فعالیت مستقل در مقیاس بزرگ هستند. برای نمونه می‌توان از فعالیت آن‌ها در بولیوی در سال ۱۸۹۹ و یا به هنگام انقلاب مکزیک نام برد - و حتی آن موقع نیز فقط در زمینه یک مبارزه شدید مابین - بورژوازی. خلاصه آن که در قاره امریکای لاتین طبقه حاکم با تهدید چندانی از پائین مواجه نیست، چه از طرف قیام‌های کارگری یا دهقانی و چه از طرف احزاب کارگری یا دهقانی در انتخابات. فقط در دو کشور شیلی و پرو احزاب طبقه کارگر توانستند در انتخابات مجلس مؤسسان سال ۱۹۷۸ حتی $\frac{1}{3}$ آراء را به دست آورند.

۴- به‌رحال، این قاره دارای رکورد غمناکی از کودتاهای مکرر و دیکتاتوری‌های وحشی است. و کلیه این کودتاها به‌استثنای کودتای شیلی در سال ۱۹۷۳، علیه حکومت‌هائی بوده که هم خود را صرف حفظ و گسترش سرمایه‌داری می‌کردند. بی‌شک، تهدیدهای جدی از جانب طبقه کارگر غالباً مشاهده شده است. اما، آیا این طور نیست که حتی يك دولت بورژوا دمکراتيك، وسایل سرکوب فراوانی در اختیار دارد؟ دولت ونزوئلا در اواسط دهه ۱۹۶۰ در مقابله با قیام مسلحانه موفق بود، در حالی که ضمناً دمکراسی را برای جریان‌های مختلف بورژوائی حفظ کرد. و حتی در مورد شیلی، راه قانونی ممکنى برای ضد - انقلاب وجود داشت: درست قبل از کودتا، آئنده و اکثریت حزیش به‌نام اتحاد مردمی (unidad popular) ترتیب يك همه‌پرسی را دادند و آماده بودند که در صورت عدم موفقیت از کار خود کناره‌گیری کنند - و این [شکست آن‌ها] در شرایط درهم و برهم پائیز ۱۹۷۳ غیرمحمتمل نبود. از این رو در برخورد با حقایق تلخ، با آگاهی و هوشیاری مارکسیستی از امکانات تسلط اجتماعی در اشکال دمکراتيك، پروبلماتيك غالب و قراردادی جناح چپ در سیاست امریکای لاتین باید خرد شده، سپس مشخص گردد.

غلبه دیکتاتوری و اختناق قهرآمیز گسترده بیش از هرچیز بیانگر شکست بورژوازی امریکای لاتین در استقرار دمکراسی، برای خود، است. و نه [بیانگر] شکست کنترل طبقات مردمی از راه‌هائی به‌جز ترور آشکار دولتی.

اما، آیا این بدان معنی است که تحلیل طبقاتی سیاست امریکای لاتین باید به‌دست فراموشی سپرده شود؟ وحتی اگر تئوری‌های تکامل‌گرای «مدرنیزه کردن» نهایتاً به‌خاطر حوادث خونین در بیش‌تر جوامع شهری با سواد، و دارای «طبقه متوسط» مانند اروگوئه و آرژانتین، فاقد اعتبار شده است، آیا بدین معنی است که ما باید خود را با توضیحاتی سطحی در زمینه فرهنگ، شخصیت‌ها، نخبگان (الیت)، و گروه‌های ذی‌نفع و غیره قانع کنیم؟ این درست مثل اینست که فقط به‌بازیگران يك صحنه سیاسی بنگریم، به‌جامه بازی و ماسک آن‌ها، به‌نحوه اجرای برنامه، و به‌ورود و خروج بازی‌کنان؛ بی‌آن که حتی سعی کنیم محتوای داستان را درك کنیم نتاثری که در امریکای لاتین روی صحنه است همان انباشت سرمایه است که در يك نظام بین‌المللی قرار دارد: حقیقتی وحشتناک که درك آن در جمله‌پردازی‌های

ریاکارانه و عوام‌فریبانه لیبرالی مبتنی بر رشد و صنعتی شدن، ممکن نیست. استعاره به‌کنار، کودیلوها [اصطلاحی که در امریکای لاتین برای یک رهبر یا دیکتاتور نظامی به‌کار می‌رود]، خونت‌ها، دماغ‌ها، سیاستمداران فاسد و صادق بوروکرات، تکنوکرات‌ها، و شکنجه‌گران، به‌علاوه مردمی که بر آن‌ها حکومت می‌کنند همگی اجزاء یک روند تاریخی سرمایه‌داری‌اند. فقط اگر به‌این ترتیب به‌آن‌ها بنگریم، می‌توانیم پاسخی به‌این پرسش بدهیم: رهبران رهبری شوندگان را به‌کجا می‌برند؟ طبقه، در معنی ماتریالیستی تاریخی مفهومی نیست که به‌یک گروه همگون و آگاه از مردم با موقعیت مشابه اقتصادی اطلاق شود، بلکه عبارتست از پشتیبانی‌های انسانی موقتی [موقتی زیرا می‌تواند از طبقه‌ئی به‌طبقه دیگر انتقال یابد] از روابط و نیروهای مشخص تولیدی. از این رو، اگر روابط و نیروهای تولیدی سرمایه‌داری، به‌تاریخ امریکای لاتین معنی می‌دهد، طبقه نیز باید همچون وسیله‌ئی باشد برای تحلیل ساختمان‌بندی و الگوبندی جهان سردرگم حوادث سیاسی. آنچه مارکسیست‌ها باید در انجام آن بکوشند، عبارتست از تعیین حلقه‌های زنجیر پیچیده و دراز تصمیمات [مواضع سیاسی] اشخاص و گروه‌ها، و فعالیت آنان از طریق مبارزه طبقاتی، در رشته روابط و نیروهای تولیدی معین. البته مقاله حاضر فقط کوششی است فروتنانه در انجام این وظیفه مبرم.

رکورد شماره ۱: دمکراسی‌ها

با کوشش در وفادار ماندن به‌قانون متدولوژیکی گنجاندن سیستماتیک مطالب، من فقط چندین مورد «مهم» از کشورهای «امریکای لاتین» را به‌کار می‌برم. به‌هرحال، تهیه یک رکورد تجربی سیستماتیک از اشکال حکومتی، وظیفه‌ئی است مشکل، بخصوص برای یک مقایسه‌گرای [دنیاله‌روی روش‌های تطبیقی در تحلیل‌های اجتماعی] غیرمتخصص، بررسی‌های مشروح موجود، هم از نظر کیفیت و هم از نظر تقسیم‌بندی جغرافیائی، بسیار ناهموارند. اطلاعات اولیه از قوانین اساسی و قوانین انتخاباتی و آمارهائی که در دسترس مستقیم‌اند، معمولاً قابل اعتماد نیستند، زیرا ثقل و تهدید و ترتیبات خاص نهادی غالباً در چنین آمارهائی وجود دارد. البته، حدود و اهمیت تشخیص و ارزشیابی این مسائل فوق‌العاده مشکل است. بنابراین لازمست خواننده اشتباهات و اختیاری بودن احتمالی آمار را در نظر داشته باشد. من

حداقل می‌کوشم این موارد را مشخص کنم.
از بیست دولت آمریکای لاتین، (هفت) یا هشت کشور انتخاب شده، حداقل دو مورد انتخابات ریاست جمهوری دمکراتیک (مردان) را یکی بعد از دیگری تجربه کرده‌اند. (با در نظر گرفتن تقدم اجرائی همه جا به‌جز در شیلی سال‌های ۱۹۲۵-۱۸۹۱، انتخابات ریاست جمهوری فوق‌العاده مهم‌اند.) سال‌هایی که داده شده اشاره به‌چنین انتخاباتی دارد. (در صورتی که آن‌ها دمکراتیک بوده باشند).

آرژانتین: ۱۹۷۳ (۱۹۵۱) ۱۹۴۶، ۲۸-۱۹۱۶

قانون سازینا (SAENZ PENA) سال ۱۹۱۲، حق رأی عمومی مردان را به‌طور مؤثر به‌تصویب رساند و برای نخستین بار در انتخابات ریاست جمهوری سال ۱۹۱۶ به‌کار گرفته شد. به‌رحال در سال ۱۹۱۴، ۵۳ درصد از کل مردان بالغ خارجی بودند و هیچ‌گونه حقوق سیاسی نداشتند. در واقع پرون - در سال‌های ۱۹۴۶، ۱۹۵۱ و ۱۹۷۳ - تنها رئیس‌جمهور آرژانتین است که در نتیجه انتخابات و آرای اکثریت جمعیت (یا درمورد سال ۱۹۴۶ جمعیت مردان) به‌این سمت رسیده است. انتخابات سال ۱۹۵۱ در حین يك حکومت نظامی صورت پذیرفته و اپوزیسیون مرتباً مورد آزار و اذیت قرار می‌گرفت. البته احتمالاً پرون به‌رحال به‌راحتی اکثریت را می‌آورد. ۵۰ سال جلوتر لاف زنان پرونیستا از بی‌تفاوتی بزرگوارانه پلیس بهره‌مند شدند، اما ظاهراً خود انتخابات به‌نحوی عادلانه برگزار شد.

بولیوی ۶۰-۱۹۵۶

انقلاب سال ۱۹۵۲ حق رأی عمومی را تصویب کرد. و این در انتخابات نسبتاً آزاد سال ۱۹۵۶ و ۱۹۶۰ به‌کار گرفته شد. این انتخابات به‌شدت تحت تسلط حزب حاکم (جنبش ملی انقلابی MNR) بود. اما برای سایر کاندیدها نیز امکانات مانوری فراوان موجود بود.

کلمبیا سال‌های ۴۶-۱۹۳۸ (۷۴-۱۹۶۲)، ۱۹۷۸

در سال ۱۹۳۶، این کشور دارای يك قانون اساسی دمکراتیک (مردان) شد. بعد از ارتجاع محافظه کار استبدادی سال‌های ۵۳-۱۹۴۹ و دیکتاتوری

نظامی پوپولیست سال‌های ۷-۱۹۵۳، کلمبیا به حاکمیت قانونی بازگشت و تا سال ۱۹۷۸ تحت حکومت جبهه ملی محافظه کاران و لیبرال‌ها بود که ریاست جمهوری را بین خود تقسیم کردند اما به سایر کاندیدها نیز اجازه فعالیت دادند. اشاره شد که در سال ۱۹۷۰ این جبهه فقط از طریق تقلب برنده شد. مشارکت انتخاباتی در سطحی فوق العاده پائین و معمولاً ۳۰ تا ۴۰ درصد انتخاب کنندگان را دربر می‌گیرد. به علاوه انتخابات سال ۱۹۳۸ و ۱۹۴۲ توسط جناح دست‌راستی ضد - دمکراتیک و بسیار قوی محافظه کاران تحریم شد.

کوبا ۴۸-۱۹۴۴

اعضای مجلس مؤسسان که قانون اساسی مترقی سال ۱۹۴۰ را طرح‌ریزی کردند، ظاهراً سال قبل به‌طور آزادانه برگزیده شدند. شکست ائتلاف بی‌قاعده طرفداران باتیستا، یکی از دلایل این واقعیت است. به‌هرحال، ظواهر امر، عکس این مطلب را در مورد برگزیدن باتیستا به‌عنوان رئیس جمهور در سال ۱۹۴۰، می‌رساند. [انتخابات ریاست جمهوری آزادانه نبود،] به‌ترتیب، در سال ۱۹۴۴ و ۱۹۴۸ کوبا به‌روشنی شرایط لازم یک دمکراسی بورژوائی را داشت.

گواتمالا

تاریخ سیاست مدرن در گواتمالا از انقلاب اکتبر ۱۹۴۴ آغاز شده است. در این انقلاب خونتای موقت که خود در پی شکست و تسلیم دیکتاتور اویکو در ماه ژوئن همان سال روی کار آمده بود، عزل شد. پس از اندکی تأمل، اعضاء طبقه متوسط مجلس بالأخره به‌نیمی از اکثریت مردان با سواد حق رأی داد (اگرچه تنها برای حفظ ظاهر). رئیس‌جمهور آروالو و آرنز به‌نحوی دمکراتیک با اکثریت آراء انتخاب شدند.

پاناما

انتخابات سال ۱۹۵۶ و ۱۹۶۰ را (بعد از قتل رمون دیکتاتور نظامی

اصلاح طلب) که شاید به نحوی سلسله مراتبی برگزار شد، می توان دمکراتیک نامید. در سال ۱۹۶۴ آریاس که يك کودیلوی پوپولیست بود به طور تقلبی از کار برکنار شد و در سال ۱۹۶۸ ارتش علیه او با به میدان گذارد.

اوروگوئه

اوروگوئه در سال ۱۹۱۸ حق رأی عمومی مردان را به دست آورد. تقلب [در نحوه برگزاری انتخابات] تا سال ۱۹۲۵ رایج بود، اما ظاهراً تأثیری در نتیجه انتخابات سال ۱۹۲۲ نداشت. در سال ۱۹۳۳ پرزیدنت تیرا، کودتا کرد و مشخصات اختناقی این کودتا به زودی آشکار شد. بهرحال، کودتای دیگری در سال ۱۹۴۲، نظام مشروطه قدیمی را بار دیگر برقرار کرد.

ونزوئلا

در سال ۱۹۴۵، يك توطئه نظامی مرتبط با حرکت دمکراتیک (Accion Democratico) به حدود نیم قرن دیکتاتوری کودیلوها خاتمه داد. رئیس جمهور که به طور دمکراتیک برگزیده شده بود، به زودی عزل شد. به دنبال آن دهه دیگری از دیکتاتوری نظامی آغاز شد که بالاخره در نتیجه يك قیام نظامی سیویل از هم پاشیده شد. در قطب بندی سیاسی نی که به دنبال انقلاب کوبا رخ داد و تأثیر مشخصی در ونزوئلا و انقلاب ضد - دیکتاتوری تقریباً همزمان داشت، حزب کمونیست ونزوئلا (PCV) و جنبش انقلابی چپ (MIR) هر دو قبل از انتخابات سال ۱۹۶۳ غیرقانونی اعلام شدند. با این که چپی ها آلت دست يك سری تحریکات حکومتی شدند، لکن نباید فراموش کرد که حزب کمونیست ونزوئلا و جنبش انقلابی چپ فقط بعد از اتخاذ استراتژی قیام مسلحانه، غیرقانونی اعلام شدند. بهرحال دمکراسی هم چنان در میان احزاب بورژوائی رواج داشت و در سال ۱۹۶۹، چپی ها دوباره قانونی اعلام شدند.

چند کشور دیگر نیز انتخابات دمکراتیک منزوی شده نی داشتند. از این قبیل اند: شیلی در سال ۱۹۷۰، هائیتی (غیرمستقیم) در سال ۱۹۴۶؛ ال سالوادور در سال ۱۹۳۱. مورد به خصوص مکزیك را نیز ذیلاً به عنوان يك

رژیم استبدادی فراگیر بررسی خواهیم کرد، با این که شاید استدلال شود که مکزیک باید جزو دموکراسی‌ها بررسی شود. تا اواخر ۱۹۷۸، جمهوری دومینیکن - بعد از این که بالاگوئر (Balaguer) تحت فشار امریکا مجبور به قبول شکست خود در مقابل يك مالك ليبرال به نام گازمن (Guzman) شد اکوادور و پاناما ظاهراً وارد يك دورهٔ دموکراسی شدند. وجود دموکراسی، به مفهوم بالا، در کوستاریکا (Costa Rica) ابهامی بیش نیست. اما، درست است که اکنون آزادی‌های مدنی در سطح بسیار گسترده‌تری در این کشور وجود دارد. از سال ۱۹۷۰ نیز که حزب کمونیست منحل شده اجازهٔ فعالیت دوباره پیدا کرد (تا سال ۱۹۷۴)، انتخابات آزاد و منصفانه‌تری بر اساس حق رأی نسبتاً محدود شده‌تری در این کشور وجود داشت. کوستاریکا را باید از جمله دموکراسی‌های انحصارگر [در سطح] گسترده نامید. ابهام مکرر دیگر، رکورد طولانی دموکراسی در شیلی است. در واقع سالوادور آلتنه در سال ۱۹۷۰، نخستین رئیس‌جمهور در تاریخ شیلی بود که در انتخاباتی پیروز شد که کلیهٔ جمعیت حق مشارکت در آن را داشت. بنابراین شیلی نیز، در شمار کشورهایی خواهد بود که در بخش دیگری با يك بررسی تجربی به آن رسیدگی می‌کنیم.

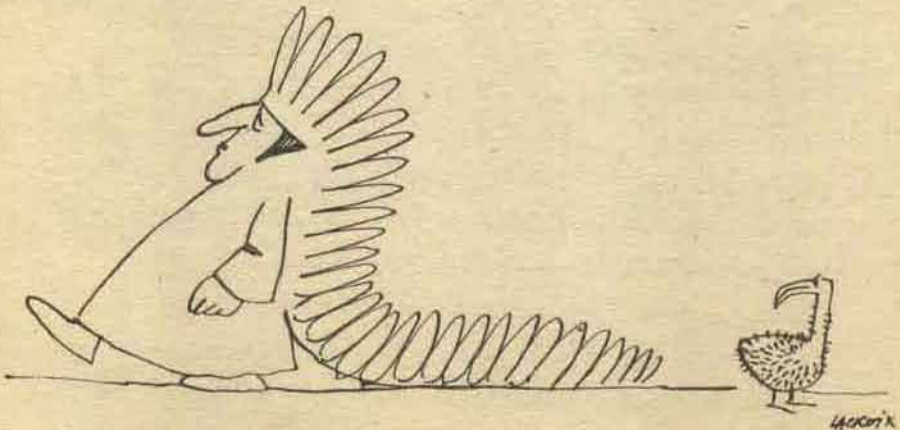
بالاخره در جدول زیر، مسألهٔ جنسیت‌گرایی در قوانین اساسی را دنبال می‌کنیم. تاریخ‌های زیر الزاماً به حق رأی کلیهٔ زنان اشاره نمی‌کند - برخی از قوانین اساسی هنوز بخش‌های عظیمی از جمعیت (هم زن و هم مرد) را حذف می‌کنند - بلکه به تاریخ پایان حق رأی‌ئی که مشخصاً علیه زنان تبعیض قائل می‌شد.

در نیمی از موارد نامبرده، حق رأی زنان، بخشی از روند مهم دگرگونی سیاسی - اجتماعی انقلاب‌های لیبرالی و توده‌ئی است: از جمله اکوادور، برزیل، کوبا، ونزوئلا، آرژانتین، کوستاریکا، گواتمالا، و بولیوی. در ونزوئلا و بولیوی [حق رأی زنان] بخشی از استقرار دموکراسی برای نخستین بار در تاریخ این کشورها بود، و در گواتمالا در فاصلهٔ کمی بعد از آن [استقرار دموکراسی] صورت پذیرفت. فقط در پنج کشور [حق رأی زنان] در روال «عادی» سیاست به دست آمد: اوروگوئه، پاناما، شیلی، مکزیک، و پرو. در آخر باید متذکر شد که مواردی وجود داشته که حق رأی زنان توسط يك دیکتاتور برای مقاصد رنگارنگ خود داده شده است: توسط هرناوتسر مارتینز در ال سالوادور، تروخیلو در جمهوری دومینیکن و یاروجاس پینیلا در کلمبیا.

حق رأی زنان براساس حقوق مساوی با مردان

کشور	تاریخ	کشور	تاریخ
اکوادور	۱۹۲۹	آرژانتین	۱۹۴۷
برزیل	۱۹۳۲	شیلی	۱۹۴۹
اوروگوئه	۱۹۳۲	کوستاریکا	۱۹۴۹
کوبا	۱۹۳۴	گواتمالا	۱۹۵۰
ال سالوادور	۱۹۳۹	بولیوی	۱۹۵۲
جمهوری دومینیکن	۱۹۴۲	مکزیک	۱۹۵۲
پاناما	۱۹۴۶	کلمبیا	۱۹۵۴
ونزوئلا	۱۹۴۷	پرو	۱۹۵۵
		هندوراس	۱۹۵۸
		پاراگوئه	۱۹۵۹
		نیکاراگوئه	۱۹۶۳
		هائیتی	-

(ادامه دارد).



14/10/17

از میان نامه‌ها

• آقای بهرام حق پرست درباره مقاله نیایش باران (کتاب جمعه ۱۹، ص ۱۳۶) نوشته‌اند:

مثل قوشماجا (به ترکی) که به خط لاتین و در مقابلش ترجمه فارسی آن آمده ترجمه درستش این است:

باران می بارد نم نعلک

خواستگارا در را از پاشنه در می آورند

یدرم ا به خواستگارا می گوید: «بیا، مال توست.»

مادرم می گوید: «بذار ببینیم چی میشه.

قربون دهننت دائی

تو هم حرفی بزنی آخه.»

دست کم کلمه دائی در خط لاتین آشکارا DAYI نوشته شده است!

ایشان طی نامه دیگری در باب همین مقاله نوشته‌اند: «مشاهده اشتباهات فراوان در نقل اسامی به فارسی پاک کلاقدام کرد.» و آنگاه توضیحات زیر را داده‌اند:

الف:

۱. در الفبای ترکی استانبولی ق و خ وجود ندارد.
۲. الف معدوده با حرف â و الف مقصوره با حرف ä نمایش داده می‌شود.
۳. ش با حرف ş
۴. به جای آ و ا از ä استفاده می‌شود که بیش تر! است تا آ.
۵. ک در مواردی به غ (ğ) تبدیل می‌شود.
۶. ای اگر آ (با نقطه) نوشته شود خفیف است و اگر آ (بدون نقطه) باشد کشیده تلفظ می‌شود.
۷. ژ با حرف j نمایش داده می‌شود.
۸. ی با حرف y.
۹. برای ج از ç استفاده می‌شود.
۱۰. برای ج از ç.

ب:

با اندک عطف توجهی کلمه‌ئی آشنا جون قارص (شهری در ترکیه) دست کم کارس می‌شد و نه کرس! - هم‌چنین است آدانا و یاغمور که در ترجمه به ادنا و یگمور تغییر هیأت داده‌اند و کلمات دیگری که حتی معانی‌شان هم عوض شده.

• آقای کورش شیشه‌گران با اشاره به مقاله آقای عباس سماکار (کتاب جمعه ۷۷) نوشته‌اند:

باید عرض کنم که مقاله ایشان بسیار خوب بود ولی آقای سماکار حرکت‌های تازه‌نی را که در هنر آغاز شده - مثلاً گرافیک و نفس هنر بوستر سازی یا بهتر بگویم سلاح بوستر در دوران انقلاب و بعد از آن - نادیده گرفته‌اند، در صورتی که این مهم در هر کوجه و خیابانی پیداست، نه فقط در تهران بلکه در همه شهرهای ایران. برای یادآوری عرض می‌کنم که امروز دیگر سازمان و یا گروه سیاسی‌نی نیست که افکار و عقاید خود را به‌وسیله بوستر تعیان سازد. کمتر خانه و دکانی است که یکی از این بوسترهای انقلابی در آن نفوذ نکرده باشد - دکان‌ها و خانه‌هایی که قبلاً بوسترهای فلان خواننده و فوتبالیست و یا فلان هنرپیشه متذلل‌کار بر درو دیوارشان بود. امروز از دبستان گرفته تا دانشگاه و ادارات و مؤسسه‌های مختلف همه

بوسترهای سیاسی و اجتماعی بر دیوارها نصب کرده‌اند، نه اینکه نصب کرده‌اند، بلکه خودشان هم طرح می‌دهند و کار می‌کنند، و این حرکت مهمی است. بدون شک اگر در آینده جلو این هنر را بگیرند و آن را سرکوب نکنند می‌توان به‌آن امیدوار بود، چراکه با ۸۰ درصد بی‌سوادی که در این مملکت وجود دارد و طبیعتاً این ۸۰ درصد با کتاب و مقاله و روزنامه بیگانه‌اند بوستر می‌تواند یک عامل قوی آگاه‌کننده و بسیج‌کننده باشد. بوستر وسیله بسیار نیرومندی است که می‌تواند برای مبارزات سیاسی و اجتماعی و فرهنگی بکار رود و نقش مهمی داشته باشد، ولی به شرط آنکه از این هنر مثل هر هنر دیگر استفاده نابجا نشود و مثل بعضی از بوسترهایی که هم اکنون بر روی دیوارهای شهر است به‌عوض آگاه‌کننده گمراه‌کننده نباشد، و به‌جای اینکه بیدار کند بخواب نبرد. و این با آگاهان و منتقدان است که نه فقط این حرکت مهم را ببینند بلکه زیربال این هنر را بگیرند و آن را هر چه پیش‌تر بارورسازند.

• دوستی که نام خود را ذکر نکرده‌اند می‌نویسند:

در مورد شماره ۲۰ کتاب جمعه توضیحانی ضروری به‌نظر می‌رسد.

الف: درمورد بررسی شعاری انقلاب

۱- در صفحه ۴۸ سطر ۲۵: بیرگانا مین گان آلاچاخ (ق) کارگر دستش بیرجانامین جان آلاچاخ کارگر است (یعنی: کارگر درمقابل هر کشته‌نی هزار کشته خواهد ستاند) مگر اینکه فرض کنیم شعار مربوط به‌مراغه و اطراف آن است که «جیم» را تقریباً «گ» تلفظ می‌کنند.

۲- در صفحه ۴۹ سطر ۲، شاه چمداندا (چمداندا) گندی درست است شاید در حروفچینی اشتهاً بجای چمداندا، چنداندا آورده‌اند.

ب: درمورد قسمت دوم کردستان و جمهوری مهاپاد

۱- صفحه ۸۸ سطر آخر به‌جای محمدریا، محمدریا درست است که به‌اصطلاح آن روز وزیر معارف آذربایجان بوده است اما جسدش را پشت چپ نبسته‌اند بلکه جزو پناهندگان شوروی بوده است.

۲- صفحه ۸۹ سطر ۳ سرتیپ هاشمی درست است که در آذربایجان به‌میرحسین خان

مربوط به مناطق مختلف کشور می‌شود. از کسانی که اهل آنجا باشند یاری جوئید که خودداری از مشورت مخصوصاً تحقیقات تاریخی را مخدوش می‌کند و این برای کتاب جمعه حیف است.

ماژور معروف بود و دو سه سال پیش مرد؛ ب: صفحه ۹۳ کلمه آراکس - در منطقه آزارات، ارامنه بهرود ارس آراکس می‌گویند و در آذربایجان آراز و آرز تلفظ می‌کنند. در خانمه خواهش می‌کنم در مورد مطالبی که

گردانندگان گرامی کتاب جمعه

دیگر نوشته معمولاً از يك سندیت خاص برخوردار می‌گردد و از همین رو باید در نوشتن مطالب بخصوص مطالب تاریخی دقت بیشتری بعمل آید. بعنوان نمونه از فرصت استفاده می‌کند و اشاره به مطالبی می‌نماید که در مورد مسائل و جریانات معاصر کردستان ایران در کتاب شهید بیزن جزئی بنام «تاریخ سی ساله» آمده و تا کنون به صورت‌های گوناگون در نوشته‌ها و کتاب‌ها و اظهارنظرها مورد استفاده و استناد قرار گرفته است اما از آنجا که منبع اطلاعات شهید به‌علت اقامت در زندان بسیار محدود و غیرمطمئن بوده است کتاب دارای چنان اشتباهات و حشتناک و مطالب مغلوط و غیرواقعی است که به راستی هرگونه کوشش در راه تصحیح آن را هم بی‌نتیجه می‌سازد. به‌رحال برای این که در يك کار ترجمه حداقل دقت و امانت رعایت شود به‌نظر نگارنده مترجم باید حداقل یک‌دهم زحمتی را که نویسنده برای نگارش کتاب کشیده است در ترجمه متحمل شود وگرنه نتیجه کار به‌در رفتن وقت و زحمت مترجم و مؤلف و خواننده هر سه خواهد بود. بطور دقیق‌تر باید گفت که وقتی مترجمی می‌خواهد به ترجمه مطالبی بپردازد باید قبلاً از خود پرسد که علاوه بر تسلط بر دو زبان، اصولاً به‌مطلب مورد ترجمه تا چه اندازه آگاهی دارد؟ واضح است که نظر نگارنده این نیست که نویسنده یا مترجم هرگونه مطلب درباره کردها قهراً باید خود کرد باشد گرچه اگر چنین باشد بسیار بهتر است - اما باید در مورد کردها اطلاعاتی داشته باشد و یا حداقل با يك یا چند نفر کرد دست‌اندرکار مشورتی بنماید - کاری که خود کریس کوچسرا یا

به‌علل گوناگونی که در این یادداشت جای بحث از آن‌ها نیست ناآشنائی مردم ایران و حتی خود کردها نسبت به تاریخ و فرهنگ کرد چنان زیاد است که هرگونه اطلاعی در این باره اعم از نوشته و سخنرانی و غیره مغتنم و می‌توان گفت که موجب سیاست‌گذاری کردها است. از همین رو وقتی نگارنده به‌عنوان يك کرد دید که کتاب گرامی جمعه در شماره ۱۹ به‌چاپ ترجمه بخش‌هایی از کتاب «جنبش ملی کرده» نوشته «کریس کوچسرا» پرداخته است بسیار خوشحال شد و به‌ویژه کتاب نامبرده با توجه به اهلیت نویسنده و وقتی که برای نگارش آن صرف کرده است - و نگارنده کم و بیش در جریان آن هست - نسبتاً خوب و مناسب انتخاب شده است اما با تأسف باید عرض شود که این خوشحالی پس از نگاهی سریع به ترجمه به‌مقدار زیادی تخفیف یافت و منظور از این مزاحمت تیز بیان علت این تأسف است به این امید که مورد توجه مترجم محترم و گردانندگان ارجمند کتاب جمعه قرار گیرد و در صورت امکان در رفع نواقص و دقت بیش‌تر در درج مطالب آینده مؤثر واقع گردد.

مقدمتاً یادآوری می‌نماید - گرچه شاید این یادآوری در مورد سروان عزیز لزومی هم نداشته باشد - که در جهان امروز تأثیر و بُرد نوشتار از يك جهت بسیار بیش‌تر از گفتار است زیرا که مطالب نوشته شده باقی می‌ماند و در طول زمان مورد استفاده - مستقیم و غیرمستقیم علاقمندان قرار می‌گیرد. به‌عبارت

در اصل کتاب صفحه ۱۶۶ مطلبی هست به این مضمون: «در اواخر سال ۱۹۴۴ در کردستان ایران و عراق يك وضع كاملاً استثنائی حکمفرما بود. از يك طرف مهاباد که در آنجا اهالی اداره پلیس را تصرف کرده و پس از کشتن هفت پلیس آذری و بیرون راندن بقیه آخرین بقایای قدرت مرکزی را از بین برده بودند، از طرف دیگر در منطقه پارزان که در آنجا ملامصطفی بارزانی پست‌های مقدم ارتش عراق را تحت نظر داشت، این هر دو محل تبدیل به اپراتورهای واقعی شده بودند که در آن‌ها ناسیونالیست‌های کرد اشکال گوناگون خودمختاری نا استقلال را به بحث گذاشته بودند... اما نگاه کنید به صفحه ۲۴ ترجمه تا ببینید که چه بلای مضحکی بر سر این مطلب آمده است.

در صفحه ۱۶۸ کتاب اصلی جمله‌نی هست به این مضمون که «با قراوف... گفت که کردها نباید برای تشکیل يك دولت مجمله کنند». در صورتی که مترجم گرامی در صفحه ۲۷ چنین ترجمه کرده است: «با قراوف... گفت که کردها هیچ دلیل ندارند که در تشکیل يك دولت مجزا شرکت کنند» یعنی مترجم گرامی صرفنظر از نارسایی جمله فارسی آشکارا بین معنی مجازی Precipiter (عجله کردن) یا participier (شرکت کردن) فرق نمی‌گذارد همین‌طور است اشتباهات متعدد در ترجمه لغات مفرد و ساده مانند ترجمه Char (تانک) به خودرو و ترجمه Franc (رُک و صریح) به صدیق - ترجمه Precaution (احتیاط) به اقدام که مفهوم جمله را به کلی قلب کرده است - ترجمه L'ambassade (سفارت) به سفیر و غیره. در یکجا مؤلف می‌نویسد en l'occurrence Bakhirov یعنی «روس‌ها در واقع با قراوف» مترجم گرامی نوشته است: «روس‌ها مثلاً با قراوف» grandes puissances (قدرت‌های بزرگ) را به ابرقدرت‌ها و Coriace (سرسخت) را به «لجوج» ترجمه کرده است الی آخر. و این

وسواس انجام داده است، و تازه با این همه کنایش از اشتباه عاری نیست و مثلاً در همین بخش کوچک ترجمه شده حداقل دو سه اشتباه آشکار به چشم می‌خورد. برای نگارنده جای تأسف است که می‌بیند و امیدوار است اشتباه کرده باشد - مترجم گرامی نه تسلطی چندان بر زبان فرانسه (زبان اصلی کتاب) دارد نه برای ترجمه وقت زیادی صرف کرده است و بالأخره نه در مورد کردها و جنبش‌های آنان اطلاعاتی خارج از کتاب مورد بحث دارد - این سؤال را هم از گردانندگان محترم و عزیز کتاب جمعه دارد که آیا هر مطلبی به آنان برسد به‌صرف آنکه مسأله روز و مورد توجه عامه است بدون ارزیابی و مچاپ می‌سپرنند؟ برای آن که بدون پایه صحیحی نکرده باشد ذیلاً بطور مختصر و فهرست‌وار سعی می‌کند دلیل این ادعاها را بیاورد:

۱- در مورد عدم آشنائی کافی به زبان فرانسه و عدم صرف وقت کافی با يك نگاه سطحی به کتاب اصلی و ترجمه این مطلب بخوبی آشکار می‌شود: مترجم در همان اول ترجمه سطر دوم جمله‌نی نوشته است به‌صورت: «مهاباد... و این جنبش به جریانات سلیمانیه برمی‌گردد» و سپس چون دیده است که چنین جمله‌نی برای خواننده و خودش هم مفهوم نیست توضیحاتی هم در حاشیه صفحه در مورد آن داده است. در صورتی که اصل جمله چنین است: «مهاباد... بر سر رهبری این جنبش با سلیمانیه به رقابت برخیزد». منظور نویسنده اشاره به يك مطلب است که در بین خود کردها و علاقمندان به مسائل سیاسی کردستان بسیار شناخته شده است و آن این است که دو شهر کردستان از نظر پیشقدمی در مبارزات آزادیخواهانه و به‌خصوص مسائل ملی بسیار معروفند که عبارتند از سلیمانیه در عراق و مهاباد در ایران و معمولاً این دو شهر در تمام جریانات سیاسی و مبارزاتی پیشقدم سایر شهرها و مناطق گردنشین‌اند و از این نظر با هم رقابت دارند (و البته سابقه سلیمانیه پیش‌تر است).

خواسته است نام‌های فارسی و کردی را از رسم الخط لاتین مجدداً به فارسی برگرداند.

۳- بالاخره باید گفت که معیار مترجم محترم در حذف یا ترجمه بعضی مطالب و جملات معلوم نیست یعنی بسیاری از مطالب و جملات در ترجمه از قلم افتاده است. که اهمیت در فهم مطالب دارند و در مقابل مطالبی نقل شده است که حذف آن‌ها ضرری به هیچ جا نمی‌زد مثلاً نقل شجره‌نامهٔ خاندان «قاضی» چه قایدهٔ تاریخی و سیاسی دارد؟ بویژه (محض اطلاع مترجم گرامی) که اشتباهات آشکاری هم در این شجره‌نامه هست مثلاً همه می‌دانند که پسران سیف القضاة سه نفر به نام‌های محمدحسین - رحیم و عبدالله هستند نه دو نفر به نام‌های سیف و رحیم. چرا فقط تنها فرزند رحیم به نام حسن ذکر شده و از ذکر نام فرزندان محمدحسین (اعدامی) خودداری شده است. صدرقاضی دو پسر و دو دختر دارد نه فقط یک دختر...

بیش از این مزاحم اوقات گراتیهای سروران عزیز در کتاب جمعه نمی‌شود و در آخر مجدداً تذکر می‌دهد که این تذکرات به هیچ وجه از تشکر و سپاسگزاری نگارنده نسبت به مترجم محترم و مسئولان کتاب جمعه (که در هفته قبل هم مطلبی سفرنامه وار راجع به کردستان داشتند) نمی‌کاهد بلکه امیدوار است که در تصحیح و تکمیل کار سودمندشان مؤثر و مفید باشد. در ضمن شماره تلفن خود را برای اطلاع خصوصی مترجم در پائین یادداشت می‌نماید تا اگر احساس کردند که خدمتی از جانب نگارنده در مورد کار مورد علاقه‌شان از ترجمه کتاب گرفته تا تماس مستقیم با خود کریس کوچرا می‌تواند ساخته باشد لطف کنند و خبر نمایند تا با کمال علاقه آنچه از دست برمی‌آید انجام شود.

با درود و سپاس، محمدصادق شرف کندی

۵۸/۱۰/۵

تلفن ۹۲۴۱۴۴

تازه غیر از مطالب و واژه‌های بسیاری است که لایذ معادلی برای آن‌ها نیافته و به کلی از آن صرف نظر کرده است مثلاً وقتی مؤلف می‌گوید در قرن ۱۹ (و نه در قرن ۱۶ آن طور که در ترجمه نوشته شده است) مه‌یاد یک شهر ensommeillée (خواب آلود) بود منظورش از ذکر این واژه واضح است که مقایسه با حالت هیجان‌زده و پر جنب و جوش سال‌های بعد و مثلاً همین روزهای حاضر است و حذف کلی این جمله هیچ درست نیست. تأکید می‌کند که این‌ها همه اشتباهات ترجمه نیست و همانطور که در اول تذکر داد این‌ها فقط به‌طور تصادفی و در ضمن ورق زدن به نظر رسیده است و هر کسی که اندک آشنائی به زبان فرانسه دارد می‌تواند شخصاً در این مورد آزمایشی به عمل آورد.

۲- در مورد عدم آشنائی مترجم گرامی به مطلب مورد ترجمه نمونه‌ها بسیار بیش‌تر از مورد اول است و این را فقط از رسم الخط نام‌های کردی می‌توان فهمید مثلاً «دبوکری» نیست و «دبوکری» است. «کارانی» نیست و «قره‌نی» است. «شمدنیان» و «شمزنیان» هر دو یکی است و دومی درست است. به عنوان یک نمونه جالب فقط در صفحهٔ آخر ترجمه آنجا که نام وزرای جمهوری مه‌یاد آورده شده است اشتباهات زیر هست: نام و نام خانوادگی وزیر داخله «محمدامین معینی» است که «معینی» را مترجم گرامی لایذ به علت آن که نتوانسته است درست بخواند به کلی حذف کرده است در صورتی که این نام از مفاخر کردستان است زیرا همین آقای معینی پدر سه شهید بزرگ کردستان به نام‌های سلیمان و عبدالله (از سران شورش سال‌های ۲۶-۲۷ در کردستان ایران) و اخیراً سعیدمعینی است. نام خانوادگی وزیر دادگستری «مجیدی» است نه «مجیدی». نام خانوادگی وزیر کشاورزی «ولی زاده» است نه «والی زاده» نام وزیر تبلیغات: «حدیق حیدری» است نه «صادق». نظیر این اشتباهات در صفحات دیگر نیز فراوان است و اینهمه غلطی جز این ندارد که مترجم محترم

دمش را بگیر قلم می‌زند. از قضا آن عبارتی که بر رذ او دلیل آورده‌اید نکته بسیار ظریفی را در بر داشت.

۳) دربارهٔ نیمای بزرگ حق با شماست. ما هم می‌خواستیم در سالگرد خاموشی آن جاودان‌یاد ویژه‌نامه‌ای بدهیم. ولی آخر با دست خالی؟ در هر حال در سالگرد فروغ - اگر توفیق دست بدهد - ویژه‌نامهٔ شعری خواهیم داشت. می‌دانید دوست عزیز که يك دست بی‌صدا است.

• آقای مهدی شیخی

۱) نمونه‌های ارزندهٔ «فرهنگ مقاومت» را در زمینه‌های شعر، ادبیات و غیره خواسته‌اید. این کار نیاز به جست و جویی پیگیر دارد که در حال حاضر در اختیار نداریم. خودتان چرا دست به کار نمی‌شوید؟

۲) «بازنگری فرهنگ و هنر عصر اختناق...» به شرح ایضا.

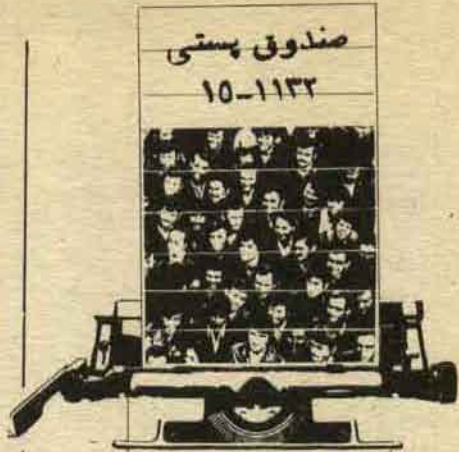
۳) اعلام رسید نامه‌ها در این صفحات، فکر خوبی است. از این پس دریافت نامه‌ها و مقالاتی را که نویسندگان‌شان طالب باشند در مجله اعلام خواهیم کرد.

۴) میزگردها را به زودی از سر خواهیم گرفت.

۵) حروف ریزتر را غالباً خوانندگان نمی‌پسندند.

• آقای ح. قائم (شیراز)

دوست عزیز. ما دفتر و دستک و منشی و پیشخدمت و این چیزها نداریم. چهارنفر آدمیم که روز و شب کار می‌کنیم و بازهم گرفتار تنگی وقتیم. به‌مطالبی که خوانندگان تهیه می‌کنند به‌دیدهٔ احترام نگاه می‌کنیم و جز این هم نمی‌تواند باشد، چرا که مجله نیازمند خوراک است و نیازمند ارتباط هرچه بیش‌تر با خوانندگان خود. اما طبعاً ضوابطی هم در انتخاب مطالب هست. که این هم روشن است. معذک برای ما به هیچ وجه امکان ندارد که دربارهٔ علل یحجاب نرسیدن مطالب به نویسندگان آن‌ها توضیحاتی بدهیم. اگر قرار باشد این کار در صفحات مجله صورت بگیرد



• آقای خسرو بیغامی

۱) به‌خلاف نظر شما دوست عزیز، من شعر و قصه‌ای از دورهٔ انقلاب و پس از آن ندیده‌ام که از زیر متوسط بالاتر باشد. جز چند شعر درخشان از میرزا آقاسگری (خطابه‌های اول و دوم و پنجم)، و زیرا زمین زمین است از اسماعیل خوئی (شماره ۷)، قصه‌های غدید و چرم کف پای غدید از نسیم خاکسار (شماره‌های ۲ و ۱۶)، و قصه فوق‌العاده زیبایی فاطمه ابیطی به‌نام نهال گردونی بر گور مسیح (شماره ۹)، بزرگ بانوی روح من از گلسی ترقی (شماره ۵)، علسو و سیاستسو از محمدرضا صفدری (شماره ۱۴)، - دست‌کم، این‌ها تنها

چیزهای دندانگیری بوده که به‌دست من رسیده. البته قصه‌های بسیار خوب دیگری هم تاکنون در مجله آمده که چون مربوط به دوران انقلاب نیست از ذکر آن‌ها در می‌گذریم. توصیه کرده‌اید که «کتاب جمعه را از داشتن

شعرهای بیش‌تر محروم نکنید» - چشم. صلاح کتاب جمعه نیز در همین است، و چشم ما به‌دست اهل قلم. هم الآن کوهی از شعر و ابیاری از قصه و نمایشنامه در برابر من است. ولی چه کنیم. به‌حدّ متوسطش هم فایده شده‌ایم و گیر نمی‌آید. کمیاب شده است.

۲) طنز نویسی را باید جدی‌تر گرفت و کیومرث استعداد فوق‌العاده‌ای در این زمینه دارد، افسوس که به‌شویوهٔ ماهی را نمی‌خواهی

• آقای محمد شریفی (زنجان)

برای درخواست مجله لازم است پرداخت وجه آن را به‌ترتیبی که در داخل جلد مجله آمده است عمل بفرمائید.

• خانم الهه ب.

لطف کردید که به‌ما نامه نوشتید. همه ما می‌کوشیم شایستگی محبت‌های شما را داشته‌باشیم. اما واقعاً چهل و پنجاه و حتی صد صفحه، برای یک داستان خوب زیاد است؟

• آقای محمدرضا سوازی (استه‌کلم - سوئد)

با سیاست از محبت‌هاتان برای اشتراك كتاب جمع‌می‌توانید از طریق بانک با سفارت ایران اقدام کنید. راه دیگرش این است که اقوام‌تان در ایران مجله را به‌نام شما مشترک شوند.

• آقای مهدی صورتی

تشکرات مرا هم قبول بفرمائید. تقسیم مجله به‌بخش‌های مجزا مطلقاً عملی نیست. صفحات مجله در اختیار هر یک از روشنفکران متعدد است و به‌هیچ وجه قید و بندی در کار نیست. خود دوستان کم‌کاری می‌کنند. آقای اخوان ثالث بیش از این که مجله منتشر شود قول همکاری به‌ما دادند ولی هنوز وفا نکرده‌اند.

• آقای محموده صحتی‌پور (شیراز)

(۱) طبیعی است که پشتوانه کار مجله محبت بی‌دریغ دوستانی چون شماست.

(۲) مجله را جز از طریق اشتراك و یسره دانشجویی که مستقیماً به‌دفتر مجله ارسال شده باشد نمی‌توانیم با تخفیف سی درصد به‌دانشجویان عرضه کنیم. فروشندگان مجله سی درصد از بهای فروش را کارمزد می‌گیرند و تخفیفی که قائل شده‌ایم همین سی درصد حق فروش موزع است. نمی‌توانیم هشت درصد از بهای مجله کم کنیم.

(۳) برای ترجمه، یا سیاست فراوان، مطالب و منابع را خود باید انتخاب بفرمائید.

هر هفته بیش از ده صفحه را اشغال می‌کند و اگر طی نامه انجام شود تمام وقت یکی از همکاران ما را در سراسر هفته خواهد گرفت.

شما سؤال می‌کنید «آیا اطلاع از سرنوشت نوشته‌ها خواستی بزرگ و غیرقابل اجراست؟» - و پاسخ‌تان این است: اگر در هفته فقط معدودی مطلب بود خیر. ولی گاه حتی نوبت مطالعه یک نوشته نیز تنها دو سه هفته بعد از وصول دست می‌دهد. حتی با در اختیار داشتن یک گروه منتقد حرفه‌ای تمام وقت هم چنین کاری غیرممکن است. فکر می‌کنید این مشکل را چه‌گونه حل می‌توان کرد؟

• آقای فرجی دیزجی (ته‌ریز)

(۱) عکس هفته فکر خوبی است. دنبالش را می‌گیریم.

(۲) تا جایی که بتوانیم از آثار کاریکاتوریست‌های ایرانی چاپ می‌کنیم.

(۳) هرگاه منابع قابل اطمینانی به‌دست بیآوریم به‌شناسائی مناطق و مسائل سیاسی آن اقدام می‌کنیم، چنان که در مسأله کردستان دیدید.

(۴) درباره‌ی جبهه آزادی بخش ظفار دست‌اندرکاریم.

(۵) مصاحبه، به‌چشم.

(۶) کدام پوستر منظورتان است؟

(۷) از ارسال آن کتاب شعر عذر می‌خواهیم. نه وسیله‌اش را داریم نه فرد انجام‌دهنده‌اش را.

• انتشارات سروش

به‌این وسیله وصول کتاب‌های زرتشت، نزاع کلیسا و ماتریالیسم، آخر شب، و عصر زرین فرهنگ ایران اعلام می‌شود. به‌نوبت خود در صفحه کتاب‌های تازه معرفی خواهند شد.

• آقای ناصر گ.

با تشکر از لطف شما، تصدیق می‌کنید که چاپ سرگرمی در روال کار مجله نیست.

• آقای پرویز مظفری

نامه شما در تأیید صفحات شطرنج مجله ما را بر آن داشت که نظر دیگر خوانندگان را هم در این مورد استفسار کنیم. متأسفانه پاره‌ئی از خوانندگان با ادامه صفحات شطرنج در مجله مخالفت کرده‌اند. پس لطفاً نظر بدهید: شطرنج بماند یا برود؟

• خانم «ایستا»

حسن چشمگیر کارتان ایجاز فوق‌العاده است. به همین شکل ادامه بدهید. به زبان بیش‌تر توجه داشته باشید. نگذارید اندیشه شاعرانه فقط در سطح زبان بلغزد. شعر موفق شعری است که با کلام درهم یافته شده باشد آثار بیش‌تری برای ما بفرستید. توفیق یارتان.

• خانم مهزاد ناظمه

پرداختن به اخبار سیاسی کار یک نشریه مرجع نمی‌تواند باشد. خیره‌های هنری و فرهنگی هم اگر با نقد و بررسی همراه نباشد مجله را به‌صورت بولتن فعالیت‌های فرهنگی در می‌آورد. مجله هنوز از لحاظ کادر و سازمان نواقص بسیار دارد. امیدواریم برای رفع و رجوع اشکالات مجله قدری «صبر انقلابی» نشان بدهید!

• آقای بهرام حیدری فرد (بابل)

رسید بانکی‌تان را با اشاره به این پاسخ ارسال فرمائید.

• آقا یا خانم س. اخباری (تهران)

تصاویر اگر به‌حد کافی روشن و تمیز چاپ شده باشد قابل استفاده خواهد بود. از محبت‌تان متشکریم.

• آقای اسماعیل اسماعیل‌زاده (مهاباد)

از دیگر هموطنان کردمان نیز نامه‌هایی داشته‌ام که همکار ما خانم ناهد بهمین پور را به ترجمه متن کامل کتاب کریس کوچرا تشویق کرده‌اند. تصور نمی‌کنم ایشان به این خواست هموطنان خود پاسخ مثبت ندهند.

• آقای محمدامین سیفی (مراغه)

۱) وظیفه دفاع از آن نوار با من نیست. اما چون با نقطه نظرهای تهیه کنندگانش از نزدیک آشنا هستم این عبارت شما را که «دم خروس از زیر عبای‌شان درآمده و رسوای‌شان کرده است» در مورد آن‌ها نمی‌بینم. من هم معتقدم دنیای بی‌جهها دنیای صفا و پاکی است منتها اگر جامعه‌نی سلامت به‌وجود آید که منافع خودپرستان مثل بختک بر آن‌ها نیفتد و کینه و خشم و نفرت را چاشنین پاکی و صفای کودکانه آن‌ها نکند. این عبارت البته نیاز به تفصیل دارد. اما اظهار آن نشانه بدذاتی و لا‌پوشانی کردن حقایق نبوده است. من و دکتر ساعدی هم نظارتی در تهیه آن نداشته‌ایم که اسباب گله شما را فراهم کند.

۲) بخش عمده آن کتاب در چاپخانه مقفود شد و به دلیل مطالب بی‌سر و تهی که معلوم نیست از کجا بر آن اضافه شد چاپش معوق ماند.

۳) اگر درباره آذربایجان و به‌مناسبت ۲۱ آذر مطلبی نوشتم به‌این دلیل بود که منبع اطلاعاتی قابل اعتمادی در اختیار نداشتم.

• آقای رامین جفرودی

۱) ما هم معتقدیم که بالا بردن فرهنگ جامعه پیروزی خلق رانزودیک‌تر می‌کند و کوششی که می‌کنیم بر اساس همین اعتقاد است.

۲) حالا که درخودتان علاقه به شعر را کشف کرده‌اید حتماً باید به‌مسأله زبان بیش‌تر توجه کنید. زبان وسیله کار شاعر و نویسنده است و هرگز بی‌آگاهی کامل از زبان و نکات مربوط به آن نمی‌توان شاعر یا نویسنده موفق شد. مثلاً حتماً نویسنده باید بداند که در زبان فارسی اسم گل را به‌الف و نون جمع نمی‌بندند. البته می‌توانیم بگوئیم گلان و درختان و گیاهان. اما شقایقان و نیلوفران و مینابان نه. یا مثلاً عبارت تجربه می‌سازند به‌جای تجربه می‌کنند نه زیباست نه درست و با این جور سخن گفتن هیچ اندیشه‌ئی به‌شعر تبدیل نمی‌شود.

باشیم که با تفکرات ما نمی‌خوانند. اگر نوشته باشیم مجله نیول فکر و اندیشه و ایندئولوژی خاصی نیست، یقیناً سهواً القلمی رخ داده است. احتمالاً منظور این بوده است که «مجله نیول افراد و اشخاص معینی نیست»، یا شما از این جمله چنان برداشتی کرده‌اید. اگر برداشتی این مجله نیول ایندئولوژی خاصی نباشد لابد يك سلطنت طلب یا لیبرال نیز باید بتواند افکار خود را در آن نشر دهد، مگر نه؟

● آقای خدارحم افشاری (اصفهان)

ما در برج عاج نیستیم. قیمت یکصدریالی مجله هم (که بارها چرنکه دست گرفته‌ایم و گفته‌ایم که سی و هشت ریال آن دستمزد فروشنده و مخارج دفتر توزیع است) بی‌يك شاهی کم و زیاد بهای تمام شده مجله است. ما ادعا نکرده‌ایم که می‌خواهیم سیاست و هنر را به میان توده‌های مردم ببریم، و تلقی شما از وظیفه ما یکسره نادرست است. پرداختن به این نکته که «چرا شعر نباید قالب و چهارچوب کلاسیک خود را حفظ کند» هم دیگر امروز تکرار مکررات است. نامه‌ها و حرف‌های همسایه نیمایوشیچ، و بدعت‌های نیما نوشته اخوان ثالث را بخوانید شاید پاسخی به سؤال خود پیدا کنید. از «مطالب طنزگونه» آن آقا هم استفاده نمی‌کنیم، زیرا به قول معروف «سُفت آن هم گران است». در مورد دارودسته پنج نفری (و نه چهار نفری) و کانون نویسندگان هم سلسله مقالاتی را آقای برهام آغاز کرده‌اند که لایه دیده‌اید. لطفاً از این پس نام کسانی را هم که با شما خصوصیتی ندارند درست بنویسید.

● آقای منوچهر هژیر

(۱) کاملاً درست است. نویسنده آن داستان، شهیدخیات حزب بوجارهای لنجان، هر ترضی کیوان است که یا ته نفر دیگر در نخستین دسته افسران سازمان نظامی تیرباران شد. حکایت واقعیت دارد و نشانه‌ی است از باکی و تقوای او. سفر

● آقای سیدمحمد جزایری (اهواز)

جز شما تعداد دیگری از خوانندگان عزیز نیز از تمویض کاغذ مجله اظهار ناخوشنودی کرده‌اند. حقیقت این است که همین کاغذ را هم تصادفاً توانستیم پیدا کنیم. کاغذ روز به روز گران‌تر و نایاب‌تر می‌شود. نکته دیگر این که، این کاغذ چون از توب (رول) بریده می‌شود کوتاه و بلند از آب در می‌آید و علت نامیزان بودن و بالا و پائین رفتن پاره‌نی صفحات مجله نیز جز این نیست.

● آقای حمید غفاری

حق با شماست. می‌بایست همان ابتدا علت تغییر کاغذ مجله را به اطلاع خوانندگان گرامی خود می‌رساندیم. البته ما از کاغذ قبلی مجله هم چندان رضایت نداشتیم و اگر گرفتار گرانی و نایابی کاغذ نبودیم بیشتر مایل بودیم نوعی را که برای آلبوم نقاشی شانزده صفحه آخر شماره ۱۳ مورد استفاده قرار گرفته است برای مجله انتخاب کنیم که ملاحظه می‌کنید کیفیت چاپ را تا چه حد تغییر می‌دهد. ولی متأسفانه در این وضع گرانی و نایابی کاغذ ناگزیریم به هرچه گیرمان آمد گردن بگذاریم. از محبت‌هائی که تشار گرداندگان مجله فرموده‌اید بسیار متشکریم.

● آقای بهروز عقرای (ورامین)

محبت کنید با اشاره به این یادداشت يك روز عصر به شماره ۶۶۰۷۶۵ تلفن کنید، شاید بتوانیم با یاری شما و دیگر هموطنان کرد شماره ویژه‌ی برای خلق کرد و کردستان تهیه ببینیم. کتاب کریم کوچرا را ما توانستیم توسط دوستی از پاریس تهیه کنیم، ولی باید در کتابفروشی‌هائی که کتب فرانسوی می‌فروشند نیز وجود داشته باشد.

● آقای سعید م. (تهران)

نامه‌تان بسیار جالب بود. بخصوص پایان آن که از روحیه والای آزاداندیشی شما حکایت می‌کرد. آری، ما به آنچه نوشته‌اید معتقدیم، پس طبیعی است که نمی‌توانیم مبلغ افکاری

۳) عذر می‌خواهیم. نه آن کتاب (یادداشت‌های پراکنده صادق هدایت) در اختیارمان هست نه در دفتر کار ما زیرا کس به‌هم می‌رسد، نه آتش را داریم که بفروستیم سر خیابان.

۴) اطاعت می‌شود به‌عرض آقای محمدمختاری می‌رسانیم که شعرهایی مثل «قبرامام هشتم/ گلوله‌باران شده» شعار خاص منطقه‌ای نبوده، چرا که شما هم در آنجا - گیلان و بخصوص رشت - شعرهایی از این قبیل، و حتی خود این شعار را، می‌دیدید برای پیش‌تر برانگیختن؛ و مثلاً این شعار را که «کتاب قرآن را/ مسجد کرمان را/ رکن آبادان را/ شاه به آتش کشید»؛ و این شعار را که «خون گرفته ایران را/ تبریز و خراسان را/ پس ای! ای! مرگ بر این شاه!»؛ و زمانی که مثلاً قزوین زیر تانک‌های آن خونخوار له می‌شد به‌جای تبریز می‌گذاشتید قزوین...

۵) اگر می‌توانید آن مقاله کیهان را که به‌احتمال زیاد آقای رحمان کریمی نوشته بود و نقطه نظر او در مورد ضحاک با نقطه نظر من تطبیق می‌کرد به‌نحوی برای ارادتمند بفروستید.

۶) قریانت گردهم، آن حواشی و یادداشت‌ها که هیچ، در حال حاضر بر سر چاپ آن مقدمه کوتاه هم حرف است!

• آقای حسن بنی‌جمالی

دریا دریا محبتید. اگر در زمینه تحصیلات و تخصص‌تان مطالبی تهیه بفرمائید متنون خواهیم شد.

• آقای علی مهر

آنچه پیشنهاد کرده‌اید کار عظیمی است ولی تصور نمی‌کنم به‌این شکل قابل چاپ باشد. از مجموع آن اسناد می‌توان برای کتابی در باب انقلاب ایران بهره گرفت و چاپ همه آن‌ها جز برای مورخان سودمند نخواهد بود.

دو ماهه به‌یکدی از جزایر خلیج (که در نوشته عنوان کرده است) تبعید دو ماهه اوست به‌جزیره خارک، به‌سال ۱۳۳۲ متأسفانه نوشته‌های دیگر او به‌چاپ نرسیده و آنچه به‌چاپ رسیده به‌طور پراکنده و این سو و آن سو بوده است. پادش گرامی باد!

۲) متأسفانه نمی‌دانم آن مجلات را کجا می‌شود پیدا کرد. بیست و دو شماره‌ای از مجله خوشه برحسب اتفاق پیدا کرده‌ام که می‌توانم به‌عنوان یادگاری تقدیم شما کنم. باید آدرس‌تان را محبت کنید.

۳) متنون محبت‌های‌تان هستم.

• آقای ایرج قرزین (آغاچاری)

همان طور که مرقوم فرموده‌اید تغییر کاغذ مجله به‌علت گرانی غیرقابل تصور و از این بدتر، نایاب شدن آن است. از داشتن دوستانی چون شما به‌خود می‌بالم.

• خانم ناهید م.

آنچه فرستاده‌اید عزیزان‌تر از آن است که بتواند موضوع یک شعر باشد. بیشتر «اندیشه»نی ساده و منطقی است که با لحنی ادبی بیان شده. شعر فقط بر «منطق شاعرانه» خود استوار است در بافتی از کلام.

• آقای بهزاد پایک‌دوست (رشت)

۱) در آن شرایطی که خودتان بر شمرده‌اید چه توفقی داشتید کتاب جمعه - که هدف و برنامه دیگری دارد - کار خود را فراموش کند و مریب آلو شود و همین چند صفحه مطلب را هم از جامعه‌ای که بسیار چیزها باید بیاموزد بگیرد؟

۲) سؤال این صفحه «شخص ثابتی» هست، ولی طبیعی است که از موضع «شخصی» سخن نمی‌گوید. هرگاه شخصاً مورد خطاب نویسندگان نامه‌ها قرار گیرد، در جواب‌شان می‌گوید «من» و هرگاه نامه خطاب به‌شورای نویسندگان باشد در پاسخ می‌گوید «ما».

منتشر شد:

ارتش و سیاست

- جک وُدیس م. سجودی
 داروین ویژه نوجوانان
 مائوتسه - تونگ ویژه نوجوانان

منتشر می شود:

۱. رخساره‌های اقتصاد، (دفتر چهارم)
 ارنست مندل محمود مصور رحمانی
 ۲. محصول توفانی
 جان اشتین‌یک محمود مصور رحمانی
 ۳. سوسیالیسم در کوبا
 هویرمن و پیل سونیزی حسن نعمتی
 ۴. اپرای شندرقازی
 برتولت برشت ابوالحسن ونده‌ور (وفا)
 ۵. چنین است دیکتاتوری (رنگی)
 ویژه کودکان ترجمه جواد شمس
 ۶. انقلاب چین ویژه نوجوانان



جنگ چریکی
 "چه"

رژی دبره

ترجمه عباس گلشن

نمایندگان فروش کتاب جمعه در تهران و شهرستان‌ها عبارتند از:

- انتشارات آگاه - مقابل دبیرخانه دانشگاه
 انتشارات پیام - مقابل دانشگاه
 انتشارات روزبهان - مقابل دانشگاه
 انتشارات سحر - مقابل دانشگاه
 انتشارات زمان - مقابل دانشگاه
 انتشارات مروارید - مقابل دانشگاه
 انتشارات نوید - مقابل دانشگاه
 انتشارات پیوند - مقابل دانشگاه
 انتشارات طهوری - مقابل دانشگاه
 انتشارات دنیا - مقابل دبیرخانه دانشگاه
 انتشارات باستان - خیابان فروردین
 مرکز پخش میشا - خیابان فروردین
 مطبوعاتی کسمانی - میدان فردوسی - جنب لوان‌تور

شهرستان‌ها:

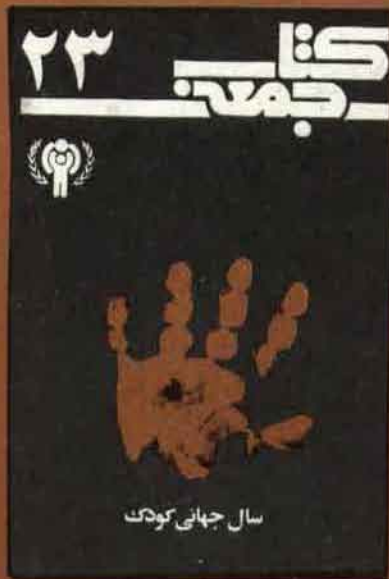
- خوزستان: اردشیر مجتبیان ۲۹۴۳۳
 فارس: میرزاده ۳۲۷۰۱
 آبادان و خرمشهر: چویدار ۲۵۲۵۶
 آذربایجان شرقی: حمید ملازاده ۵۴۲۶۹
 کرمانشاه: متکی ۲۴۱۳۰
 رشت: جمال حیدری ۳۴۹۴۹
 اصفهان: شمس اشراق ۳۴۰۳۰
 کرمان: جهانگیری ۲۸۶۴
 ارومیه: بهزادنیا ۴۳۴۰
 خوی: دینداری ۳۹۹۳-۳۱۶۷

اروپا:

- لندن: مجید برنوش ۵۱۹۲۸۴۲
 لندن: خانه فرهنگ ایران

برای پخش کتاب جمعه در شهرستانها نماینده فعال می پذیریم

منتشر شد



دربارهٔ آمریکای لاتین منتشر شده است:

- | | | |
|-----------------------------|-------------|----------------|
| ۱. ارتش و سیاست | جک ودیس | م. سجودی |
| ۲. ضدانقلاب | فیدل کاسترو | عسکری |
| ۳. به سوی سوسیالیسم | فیدل کاسترو | عسکری |
| ۴. تاریخ مرا تیره خواهد کرد | فیدل کاسترو | احمدی |
| ۵. مارکسیسم چه گواری | میشل لوی | فرستیده ابادزی |
| ۶. جنگ چریکی «چه» | رژی دیره | عباس خلیلی |

دربارهٔ آمریکای لاتین منتشر می‌شود:

- | | | |
|------------------------------------|-----------------------|----------------------------------|
| ۱. سوسیالیسم در کوبا | جوهرن هوهرمن و سونیزی | حسن نعمتی |
| ۲. یگنار سخن یگویم (ادبیات کارگری) | | نوسنه یکی از زنان معدنکار بولیوی |

زنگنه مارپا